المنة لله تعالی شانه و اعظم برهانه



که رساله مرغوب وجیزه خوش اسلوب المسمی به

تنویر القلوب

از احسن تصانیف عالم بے مثل فاضل بے بدل والا مناقب عالی مناصب کاشف دقایق سلوک

و عرفان واقف حقائق کشف و ایقان — سالک مسالک مستقیم صاحب راے سلیم

جناب مولانا شیخ عبد الکریم خان بهادر

متخلص بخاکی ڈپوٹی مجسٹریٹ فریدپور

صانه الله عن شرور الزمان والدهور



در مطبع مظهر العجائب المعروف به اردو گائیڈ پریس

مملوکه

مولوی کبیر الدین احمد

باهتمام [illegible] اقل العباد

مولی بخش غفرله [illegible] بردوانی منیجر و مهتمم مطبع

[illegible] طبع پوشید



[illegible] ذی الحجه سنه ۱۲۹۴ هجری — ۱۲ دسمبر سنه ۱۸۷۷ ع

المنة لله تعالی شانه و اعظم برهانه

که رساله مرغوب و نسخهٔ خوش اسلوب المسمی به

تنویر القلوب

از احسن تصانیف عالم بے مثل فاضل بے بدل و الا مناقب عالی مناصب کاشف دقایق سلوک

و عرفان واقف حقائق کشف و ایقان — سالک مسالک مستقیم صاحب رای سلیم

جناب مولانا شیخ عبد الکریم خان بهادر

متخلص بخاکی دپتی مجستریت فریدپور

صانه الله عن شرور الزمان و الدهور



در مطبع مظهر العجائب المعروف به آردو گائید پریس

مملوکه

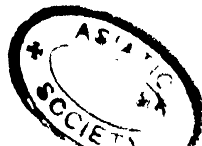
مولوی کبیر الدین احمد

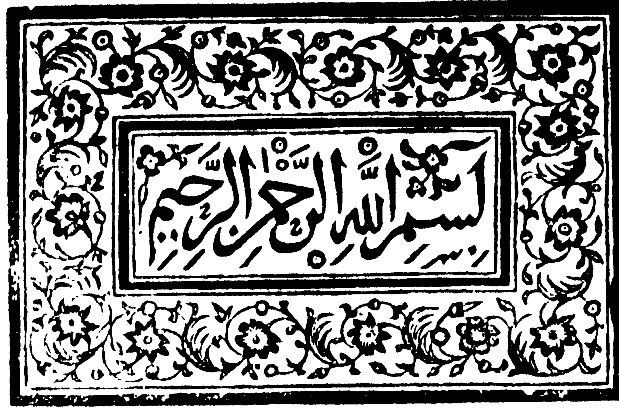
باهتمام و نگرانی اقل العباد

مولی بخش غفرله الله بردوانی منیجر و مهتمم مطبع

جامه طبع پوشید

کلکته ۶ ذالحجه سنه ۱۲۹۴ هجری — ۱۲ دسمبر سنه ۱۸۷۷ ع





الحمد لله رب العالمين - والمحمود بالمحامدة الرحمن الرحيم مالك يوم الدين - وفي كل حال ومآل اياك نعبد واياك نستعين ، شعر

قريح القلب من وجع الذنوب * نحيل الجسم يشهق بالنحيب

وغير لونه خوف شديد * لما يلقاه من طول الكروب

ينادي بالتضرع يا الهي * اقلني عثرتي واستر عيوبي

فزعت الى الخلائق مستغيثا * ولم ار في الخلائق من مجيب

وانت تجيب من يدعوك ربي * وتكشف ضر عبدك يا حبيبي

ونصلي على خاتم الرسل الهادي المهدي الذي هدانا الى خير الدعاء اهدنا الصراط المستقيم - والمعروف في حظيرة القدس من خلقناك بخلق عظيم . والمتفضل في جلابيب الشهود من ما ارسلناك الا رحمة للعلمين - والواهب لامته بلا فرض وعوض صراط الذين انعمت عليهم غير المغضوب عليهم ولا الضالين ، شعر

حبيب ليس يعدله حبيب * وما لسواه في قلبي نصيب

حبیبٌ غاب من عینی وجسمی * ومن قلبی حبیب لا یغیب

والصلوٰة علی آله واصحابه الذین بهم تلألأ غرة الحق واشرق وجه الدین - واضمحل دجی الباطل ولمع نور الیقین - والسلام علیهم الاطهار - وخلفائه من الاختان والاصهار - وجمیع المهاجرین و الانصار - اللهم امطر علیهم شآبیبَ رضوانک وجازهم احسن الجزاء بیوم الدین ؎

بعد هذا

دانستنی است - که به فحوای کلام معجز نظام نص قرآنی وآیهٔ سبع مثانی و نظم واجب التعظیم و التکریم - لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسَانَ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ - نوع انسان مخلوق باحسن صورت و مجسم به جمیع کمالات صوری و معنویست - و مظهر اتم واکمل فیض نامتناهی - و پیش محققین حقیقتِ حسن تقویم انسانی آن است - که اوتعالی جل شانه انسان را بصورت اوصاف کائنات آراسته گردانیده بخلاصهٔ خصائص مبدعات شرف اختصاص بخشید - تا نمودار جمیع موجودات باشد در علوی و سفلی و ملکی و ملکوتی - مخلوقات ارضی و سماوی مظهر نور و ذرهٔ انوار پرتو سید الابرار عم اند - و ذات بابرکات آن معاشر بشر بشکل نوع انسانی موجود وجود الکون گردیده بفیوض وجود متبرک خویش برادنی و اعلای انواع دیگر کمال انسان را شرف و کرامت بخشیده - لاکلام فیه ؎

* شعر *

* بدرون نیست مصری که نوئی شکرستانش *

* چه غم است اگر ز بیرون مدد شکر نداری *
* شده ام غلام صورت. بمثال بت پرستان *
* تو چه یوسفی ولیکن سوی خود نظر نداری *
* بخدا جمال خود را چو در آینه ببینی *
* بت خویش هم تو باشی بکسی گذر نداری *

خصوصاً شرافت وکرامتی که انسانِ کان ظلوماً جهولاً را فیمابین انواع دیگر حاصل شده است - برحسب قول تعالی - خَلَقَ الْإِنْسَانَ وَعَلَّمَهُ الْبَيَانَ - از پرتو علم دراست وعلم وراثت حاصل است - سیدنا آدم مسجود ملائکه مجسم الطاعات ومخالق العبادات گردیده - بسبب - وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا بود - تفضیل علم است که انسان را بر مخلوقات شتی متفضل نموده - وانسانیکه از علوم رسمی دراست و علوم حقیقت و وراثت مبرا است از نصیب این فضیلت تهی دامنها نصیب او است - وآن انسان برمثال دیگر حیوانات است - لاریب فیه *

پوشیده مباد - که شرف شی اما بذاته است یا بغیره - و بزد عقلای هرملل ونحل علم ذوالشرفین است - چه خود بذاته علم مشرف و عزیز است وعالم رامشرف ومعزز الکائنات میگرداند - علم غذای روح است و لذت روحانی - بخلاف لذائذ دیگر که دافع آلام واقعة الحال است ومفسد قوت ایمانی *

فقم بعلم لا ینبغی له بدلا * فالناس موتی واهل العلم احیاء

گو از طبائع بعضی نااهل علم ضائع میگردد - که آن قصور نااهل است نه نقص علم *

بیت

گر نه بیند بروز شپره چشم ٭ چشمهٔ آفتاب را چه گناه

لقوله عم - واضع العلم عند غیر اهله کمقلد الخنازیر الجوهرَ و اللؤلؤَ و الذهبَ و لما فی شرح القانون للشیخ الرئیس - و ما احسن قول افلاطون ان الفضیلة تستحیل فی نفس الردیة رزیلةً کما تستحیل الغذاءُ الصالح فی نفس السقیم الی الفساد - و نظائرش بر دیدهٔ تدقیق اهل تحقیق روشن و مبرهن بوده است - علم حبیبی است نفس انسانی را روحانی و جسمانی لقولهم - العلم حبیبٌ فی العزوبة و رفیقٌ فی الغربة و انیس فی الکربة و صدیق فی العربة و رافعٌ لا حلام التجرد و الوحشة و مؤیدٌ الی ان یوصل الی الحق تحقیقا - علمای شریعت وارث انبیا اند - چراکه ارث و ترکهٔ نبوت دراهم و دنانیر نیست و نتواند شدن - جز علم و حکمت - از ان است که علمای دین و حکمای شرع متین وارث انبیا علیهم السلام اند و مستحق ترکهٔ نبوت - لقوله عم - ان العلماءَ ورثةُ الانبیاء و ان الانبیاءلم یُورِّثوا دینارا ولا درهما و انما وَرَّثوا العلمَ فمن اخذه اخذ بحظٍ وافرٍ - الحدیث - ولقولهم - العلم دواء القلوب و شفاء الذنوب و نعم الحارس و الفارس - اگر درای رتبهٔ نبوت رتبهٔ ذی شرف دیگر می بود لاکلام آن رتبه رتبهٔ علم میشد - چراکه - لا شرف فوق الشرف ،

و در منقبت علم آیات کثیره و احادیث لا تعد ولا تحصی وارد است - چون قوله تعالی - رَبِّ زِدْنِیْ عِلْماً - آه - و - اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَآیَاتٌ لِلْعَالَمِیْنَ - و قوله عم - من جاءه الموت و هو یطلب العلمَ لیُحْیِیَ به الاسلامَ فبینه و بین النبیین درجةٌ واحدةٌ فی الجنة - الحدیث - و - تدارس العلم ساعةً

من اللَّيلِ خيرٌ من احيائها - و قوله عم - قليلُ العلم خيرٌ من كثير العبادة -
وقال النووی فی شرح صحیح المسلم - الاشتغال بالعلم من افضل القرب و اجلّ الطاعات و اولی الخیر وکذا العبادات و ادنی ما انقضت فیه نفائس الاوقات ،

در تعریف و تعیین علم فرض فیما بین شرذمهٔ علما و جماهیر حکما اختلاف کثیره واقع است - علماء شریعت علم ظاهر شریعت را از علم تعلیم الفرض مراد گرفته اند - لقوله عم - العلم ثلثةٌ آیةٌ محکمةٌ او سنةٌ قائمةٌ او فریضةٌ عادلةٌ وما کان سوی ذلک فهو فضـــلٌ - و علماء صوفیه علم قلب و معرفة الخواطر - و اهل حق علم مکاشفه تجویز ساخته اند ،

علماء شریعت می فرمایند - که فضل عالم بر عابد چون فضل قمر لیلة البدر است بر سائر کواکب - در روز قیامت عابد را بدخول جنت اجازت خواهد گشت و عالم را حکم توقف از دخول جنت خواهد شد برای شفاعت خلق - لقوله عم فضلُ العالم علی العابد کفضل القمر لیلةَ البدر علی سائر الکواکب - و قوله عم - یجاء بالعالم و العابد فیقال للعابد ادخل الجنة و یقال للعالم قف حتی تشفعَ للنـــاس - و مراد از قمر در حدیث ماسبق نور عالم است مستفاض از انوار ذات رسالت مآب - چون ذات شریفش شمس است مستفاض از نور الانوار کبریائی - و نور زاهد نور کوکب است متجلی بذات خویش - و هم نور عالم علم فیض بخش ذوات دیگران است - سعدی فرموده - * بیت *

* گفت این گلیم خویش بدر می برد زموج *
* وان سعی میکند که بگیرد غریق را *

و از عالم کسی مراد است - که بعد از تحصیل علم اکتفا به عبادت ضروری از فرائض و سنن موکده نموده صرف اوقات باشتغال علم به تعلیم و تصنیف و جز آن نماید - و کار وی نشر علم و ترویج دین است - و مراد عابد آنکه - بعد از تحصیل علم اشتغال وی به عبادت است و اوقات وی معمور بدان - چراکه به منشأ - من تَزَهَّدَ بلا علم فقد تَزَنْدَقَ عمل جاهل رد و باطل است - لما فی القسطلانی - و العملُ بلا علمٍ لا یسمیٰ عملاً بل هو ردٌّ و باطلٌ ،

بالجمله خداوند کریم هرگاه انسان را بو ساطت علم مشرف کائنات فرموده باید که انسان ادای شکر این عطیهٔ منعم حقیقی کند - ورنه ضرور به تحت الثرای رَدَدْنَاهُ اَسْفَلَ السَّافِلِیْنَ افتادنیست - اِلَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحَاتِ که به نتیجهٔ شکرگذاریها بجزای - فَلَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُوْنٍ مسعود و محمود ماوین اند - و لنعم ما قیل - که غایت نتیجهٔ علم عمل است - و ثمرهٔ آن زاد الاخرت - لقولهم - فمن ظفر به سعد ومن فاته خسر ،

علم منقسم بر دو قسم است - اولاً - علم شرعی و مقاصد دینیه - چون علم فقه - و اصول فقه - و علم قرآن - و علم حدیث - و علم توحید - و علوم مبادی آن - چون لغت - و صرف و نحو - و بلاغت - که این علم به مجموعه و با قسامه مقرون با اعمال و اخلاق است - و ازین است که این علم را علم دراست نامند ،

ثانیا - علوم باطن - چون تهذیب نفس که باقلاع اخلاق مذمومهٔ شارع مثل عجب - و ریا - و غیبت - و جز آن نفس مزکی گردد - و متصف باخلاق محمودهٔ مرضیهٔ محمدیه عم شود - و نیز انواع علم مکاشفه - و این علم را علم حقیقت و علم وراثت نامند -

و در شرح مکاشفه علماء گفتگوها کرده اند - فی القسطلانی فی شرح المکاشفة - وهی نور یظهر فی القلب عند تزکیته فتظهر به المعانی المجملة فیتحصل له المعرفة بالله تعالیٰ و اسمائه وصفاته وکتبه و رسله وتنکشف له الاستار من مخبات الاسرار - وقال بعض العارفین - من لم یکن له من هذا العلم شیٔ اُخشی علیه سوء الخاتمة و ادنی النصیب منه التصدیق به و تسلیمه لأهله - و ذاک سرّ لاهل العلم ینکشف - و غرض از حصول علم مبحث عنه نزد فریقین (یعنی ارباب علم درایت واصحاب علم وراثت) معرفت او تعالیٰ است سبحانه کما قال صدر الشهید - انما المقصودُ من العلم والتعلیم و التعلم معرفةُ الله تعالیٰ وسبحانه وهی غایة الغایات ورأس انواع السعادات - وهو الکمالُ المطلوبُ من علم الثابت بالادلة - و تا زمانیکه نصیبهٔ علم نصیب نفس انسانی نیست نصیب خشیة الله نیز (که اعظم رکن شرعی است) غیر ممکن الحصول بوده است - از اینجا خداوند کریم فرموده - اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ - آه - و در حدیث شریف آمده - اعلمکم اخشاکم بالله - و شرح آن مولوی معنوی فرموده ؛ نظم

لا تخافوا مژدهٔ ترسنده است ✱ هرکه می ترسد مبارک بنده است
خوف وخشیت خاص دانایان بود ✱ هرکه دانا نیست کی ترسان بود
ترسکاری رستگاری آورد ✱ هرکه درد آرد عوض درمان برد

مامور و مکلف شرعی تا از کیفیت مامورات و منهیات و رفعت وعظمت آمر کما لابدله من العلم آگاهی ندارد - از خوف و رجا خبری نخواهد داشت - و علم باسرار اوامر خشوع و خضوع پیدا میکند بدل

تکلّف - کما لا یخفی عند ذوق سلیم - علماء صوفیه می فرمایند که آگاهی از آمر و حال آمر نخستین از اتیان امر ضروریست - که هیبت و رعب آمر و خواهش و رغبت به اتیان امر از آن حاصل شود - و مزاق معنی لا تقربوا الصلوٰة الا بحضور القلب - بذهاب مؤمنین به نیکوترین صور تها صورت بست گردد - پس بحاصل محصول این قضیهٔ موجبهٔ کلیه واجب ترین افتاده که مسلمانان نخستین باسرار مرموزهٔ اوامر و نکات مخصوصهٔ نواهی واقفیتی شایسته پیدا کنند - تا بخشوع و خضوع و هول و ترسگاری باتیان و اجتناب مرتکب باشند - و سعادت ابدی بخود حاصل کنند - و خود را از نکال ایزدی سازند - لحاظ برین تعلیم و تعلم علوم هادی الخیر و مانع الشر عموم مؤمنین و کافهٔ مسلمین را ضروری و لابدیست - و ظاهر است - که بسیاری از اخوان دین از بهرهٔ عربی بی بهرگیها میدارند - و بزبان فارسی این گونه کتب این فن قلیل الوجود و کثیر الضرورت است ؎

لاجرم بندهٔ ضعیف خاکپای علماء حرمی وحقی - عبد الکریم خاکی - ابن شیخ عبد العظیم ابن شیخ محمد فائق ابن شیخ محمد صادق المرحومین المغفورین رضی الله عنهم و رضوا عنه الاسحی پوری مسائل مفتی به عبادات محضه با حکمت غامضهٔ آن از کتب متداولهٔ علماء این فن حکایتهٔ و تالیفاً فراهم ساخته و مستنبط نموده خالصةً لوجه الله تعالیٰ و تقدس درج این اوراق چند نمود - و این مولفه را مشیةً لله عزّوجلّ به

تنویر القلوب موسوم ساخت - و این تنویر مشتمل است بر پرتوها که عبارت از ابواب این کتاب است - و در این اجزوه

صرف دلائل مبحث منهای فقهارضی الله عنهم مذکور است - و هرانچه از ضروریات مبادی عام به مسائل عبادات است بیشتر به جز تسطیر در آمده - و خاتمهٔ این کتاب سجع است بشرح اسماء حسنی که خاتمهٔ تحریر و تقریر بران است ؛

بیت

هر که خواند دعا طمع دارم * زانکه من بندهٔ گنهگارم

ان الله ولي التوفيق وهو خير رفيق وهو حسبي ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير ؛

بابیت

يا قديماً قد تفرّد * بالبقا هب لي رضاك

عبدك عبدالكريم * ما له مولى سواک

فاغفر لقارئها وارحم لسامعها لقد سألتک یا ذا الجود و الكرم - اللّٰهم زدني علماً نافعاً وارزقني نصيبَ صُحبةِ الصالحين وكتبهم آمين آمين ؛

پرتو اول

در بیان عالم مثال

در وجود عالم مثال و موجودیت آن از قبل وجود عالم تمثال احادیث کثیره بروایات صحیحه مروی است - که خداوند کریم جل شانه قبل از وجود موجوداتِ حسّی ارضی مثل آن موجودات عالمی دیگر بمناسبات تامه ورای این عالم اولاً پیدا و موجود ساخته - و آن عالم را به عالم مثال نامزد فرموده - و آن عالم عالمیست غیر عنصری - ثم درین عالم عنصری

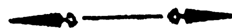
بمثل آن عالم غیر عنصری مخلوقات را تخلیق فرموده و پدیدار ساخته - که رؤیتِ آن مناسباتِ تمثیلی عالم مثال هر خاص و عام را در فیافی قیامت حاصل خواهد شد - چون رؤیتِ معروف و منکر - که معروف و منکر را آن روز حسرت و بشاشت اهل هر دو عالم خواهند دید - وحالیا غیر مرئی بودنِ آن عالم مثال جای تعجب نیست - چه بسا موجودات که نامش متعارف فیما بین الناس است چون عنقا غیر مرئی است - ولیکن این قدر یاد باید داشت - که شکل وشباهت خلقت این عالم حسی عنصری بعینه شکل وشباهت اصلی خودش نیست - بلکه شکل اصلی شکلِ آن عالم مثال است - چون شکل زن مونسهٔ فاجره شکل سگ دران عالم است - پس همه شکل اصلی خود باخود خواهند دید - وحین لا ینفع التحسر - خلاصه آنکه - بر ارباب بصیرت صورت آن عالم مثال ظاهر و منکشف است - و عوام مؤمنین را تصدیق و تسلیم آن از ضروریات ایمان است - فلینظر فی المطولات ،

پرتو دوم

در بیان ملأ اعلیٰ

بنصوص قاطعهٔ حضرت ربانی و آیات ساطعهٔ قرآنی تحقیق ملأ اعلی بثبوت پیوسته - اهل ایمان را تصدیق و ایقان آن جزو ایمان است - و آن جای مستفاض شرعی جائی است که افاضل ملائکهٔ حضرت سبحانی و مقربان بارگاه صمدانی بدانجا جای و مأوا میدارند -

و ایشان بدانجای محمود همیشه بر مصالح نوع انسانی مامور اند - از برای نیکوکاران اهل ایمان دعای خیر دینی و دنیوی میکنند - و از برای ایشان طلب رحمت و برکت از حق می نمایند - و عامیان هاعی فساد را لعنت - و به یمن دعای خیر ایشان نزول رحمت و برکت بر مطیعان می شود - و خلاف آن حسب حال عامیان است - خداوند کریم واجب التعظیم آن جای را به صلحاء عاقبت اندیش و نیکوکاران اطاعت کیش نیز از عین عنایت و شفقت خویش بخشیده - لقوله تعالی و عز شانه - یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً - و قال رسول الله صلعم رأیتُ جعفرَ بنَ ابي طالب ملکًا یطیر فی الجنةِ مع الملٰئکة بجناحین - و آن جائی است که مأوای تسبیح و تحمید باری است - لقوله تعالیٰ - یُسَبِّحُوْنَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَیُؤْمِنُوْنَ بِهٖ - و ملأ اعلی را حضرت شفیع المذنبین خاتم المرسلین صلعم ملجای اقسام ثلثه فرموده - اولاً - نفوس نوریهٔ کریمه و دیعت کرده با جسام نورانی که آنجا مخلوق شده اند - و نظام خیر موقوف برهمت ایشان است - ثانیاً - نفوس متبرکهٔ شاهقهٔ شدیدهٔ ملکیه در افضل اقویهٔ الواث بهیمیه موعود آنجا اند - ثالثاً - نفوس انسانیهٔ قریب المأخذ ملأ اعلی که دائما ایشان با عمال منجیه مصروف اند - آنان نیز مستحق آنجای می باشند - و روزیکه این ثانی و ثالث جلابیب ابدانی را از خود بر انداخته باشند - بسلک قوم اول منسلک خواهند شد - انشاء الله المستعان ؛



پرتو سوم

در بیان حقیقت روح

از آیۂ کریمہ وَيَسْئَلُوْنَكَ عَنِ الرُّوْحِ قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّيْ وَمَآ اُوْتِيْتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيْلاً - متحقق است کہ روح از امر الہی است - و رجال قابیاں اند کہ از سرّ روح آگاہی میدارند - ولیکن بیشتر این امت مرحومہ را از دانستن ماہیت روح بہرہ وریہا است - زیرا کہ لاعلمی انم از منشا و فحوای این آیت مفہوم نیست - بلکہ لاعلمی تام برای سائلین یہود مضمون این آیۂ کریمہ بود - چون در دقاقت و نزاکت و لطافت و رشاقتِ روح عقول جمہور پی بردن نخواہد توانست - از ان است کہ شارع شریعت بہ کثرتِ مذاکرۂ سرّ روح سکوت ورزیدہ - و عموم ذکر آن مصلحۃً بشریعت نیامدہ - فاما این معنی نیز امتناع تامۂ علم آن نیست - چراہاں بصیرت را خاصہ این امت مرحومہ را از فضل بیچونی از کیفیت روح اطلاع کما ینبغی حاصل است

کیفیت روح اینکہ - عموما باید دانست - کہ مبدأ حیات حیوانات روح است - ہرگاہ در پیکر جسدی حیوانات نفخ روح میگردد بیجان جاندار و زندہ می شود - وبدان ہنگام کہ روح از ظلمت سرای اجساد عنصری پرواز کنان بالاخرامیہا میکند - جاندار بیجان و مردہ میگردد - این روح بدو قسم منقسم گردیدہ - یکی - روح نباتی وحیوانی و غیرہ من اقسامہ کہ متعلق از تقسیم حکمای جسمانیست - و آن در بدن بخاری است لطیف متولد در قالب از خلاصۂ اخلاط کہ حامل قوت

حساسه و محرک اعضا و مدبر غذا است - و فی التحقیقت بر وضع گفتگوی اهل استدلال قطرهٔ چند خون سیاه است که درون قلب می باشد - و آنان باین مبحث جنگ و جدلها کرده اند - و بنای آن دم اسود را حیات مینامند - و فنا را ممات - وان کان لک مزید التحقیق فلینظر فی کراسیهم '

ثانیاً - روح که از امر حضرت باری است - آن نقطهٔ نوری است منور درون قلب - که آن نور ستور از عروق ضوارب بسوی اجزای بدنی و اعضای جسمانی انوار حیات را منتشر میگرداند - اولاً با روح هوائی تعلق میکند - ثم با بدن جسمانی و اعضائی متعلق میشود - چون روشن شمعی که از وسط خانه همه خانه را روشن میسازد - و بموت انتفای روح هوائی است - و انفکاک روح من امر الله گاهی ازین ابدان جسدی نمی شود - چه در برزخ بهمین تعلق روح عذاب قبر و غیر ذلک بوجود می آید - که اهل ایمان را ازان انکاری نمی تواند بود - و بوساطت همین روح تصدیقات خبر مخبر صادق علم حاصل - و ورای آن فیوضات صوری و معنوی از ارباب سیرت و بزرگان دین واصل می گردد - پس هر ذی حیاتی را انتفای روح هوائی بهنگام موت از قالب عنصری لازم است - و به تعلق و تصرف روح من امر الله از ارباب قبور کشایش قلوب و حل مالاینحل بیشتر اوقات حاصل است - و الیوم نیز شائع - و انوار عقائد اسلامیه بران لامع - حضرت نظامی گنجوی فرموده - نظم

مرا زنده پندار چون خویشتن * من آیم بجان گر تو آئی بتن

مدان خالی از همنشینی مرا * که بینم ترا گر نه بینی مرا
فشانی تو بر من سرشکی ز دور * فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هر چه دارد شتاب * من آمین کنم تا شود مستجاب

همین است کیفیت روح که از امر الله است - و الباقي يعلمونه الراسخون فی العلم *

و اما قلب - پس نام لحمی است که شکل صنوبری دارد - و در جانب چپ صدر مودع است - و در میانش جوف - و همین قلب تختگاه روح من امر الله است - حضرت مولوی معنوی فرموده - * نظم *

چون نباشد نور دل دل نیست آن * چون نباشد روح جز گل نیست آن
آن زجاجی کو ندارد نور جان * بول قارور است قندیلش مخوان
این نه مردانند این ها صورتند * مرده نانند و کشته شهوتند
القلبُ عرش الله ذي الاحسان * وهو بيت المعمور في الانسان
خلق الله القلب مركز سرّه * و محيط دور الكون والاعلان

و اما نفس - پس در اصطلاح علما منقسم بر پنج قسم است - نفس حیوانیه - و نفس اماره - و نفس ملهمه - و نفس لوامه - و نفس مطمئنه - و آن به مجموعه و فرداً فرداً اسما روح شرعی است - و حقیقت روح نیست الا الحق - نفس حیوانیه مدبر روح است - و حکمای فلاسفه خون جاری عروق ضاربه را نفس حیوانیه نامند - و آن مذهب ما نیست - و نفسیکه بعدم مبالات اوامر و نواهی شرعی به مقتضیات شهوانی و انهماک به طبیعت جسمانی میلانی دارد - آن نفس اماره است - و اگر آن نفس بالهامات الهیه بورای مقتضیات طبیعیه منصرف گردد - پس

آن نفس ملہمہ است - خلاصہ - اگر اقتضای نفس امر بالخیر کند- ملہمہ است - و اگر بالشر - امارہ - و نفسیکہ در خوض ملکات حسنہ باشد و بروز ابل سیئۂ نفس مقصرہ را ملامت کند - آن نفس لوامہ است- و منقضہ نابیزش نامند - و ہرگاہ افعال مذمومہ و خصائل نامرضیہ قاطبۃً از نفس مندفع گردد و بیم عود نباشد و رجوع الی الحق گردد آن نفس نفس مطمئنہ است - و بوجود شائبہٗ از نقائص صورت مطمئنہ متحقق نخواہد شد - بلکہ آن نفس نفس لوّامہ است - واللہ اعلم ؛

پرتو چہارم

در بیـــان موت

موت عبارت است از خمود حرارت غریزی موجب حیات جسدی کہ انتظام آن بدیدہ بانی روح حیات حسی است - ہرگاہ آن آفتاب خود را برکنار ازین ظلمتکدۂ عنصری می سازد کالبد عنصری ابتر و جسد ارضی فاسد می گردد - و انکشاف تامہ بہروجہ بعد موت حاصل می شود - و منافرات اسفلی دور تر می گردد - و آن منافرات مال و اہل و عیال دنیویست - انسان کہ در حیات دنیوی میلانش بقوت بہیمی بسوی خسائس بود خود بخود از خود میرود - و محبوب دنیوی کہ مال و اہل و عیال باشد متروک می شود - آن وقت وقتی است گران و موت سببی است بالکلیہ توجہ بسوی نظام مرضات اللہ را - و آن وقت بغفلت پارینہ ہیہات دیرینہ برداشتنی است ؛

اکابر صوفیه موت وحیات را بچند قسم تقسیم فرموده اند - که غیر ضروری ذکر اینجا است - ولیکن این موت موجب آن نیست که انقطاع تامهٔ روح از جسد گردد - چون نفس خوابیده که علاقه باو دارد و ندارد - بلکه مادام تعلق روح باین کالبد عنصری است - و نسبت باین تعلق آیات کثیره و احادیث قاطعه منصوص است - کقوله تعالی شانه - وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ قُتِلُوْا فِیْ سَبِیْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتاً بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُوْنَ فَرِحِیْنَ - آه - ناواقف از کیفیت روح بیخبر از حیات است و ناآگاه از موت - اللهم ارزقني وقوفها،

پرتو پنجم

دربیان حقیقت برزخ که نام آن گور و دفن گاه است

برزخ عالمیست محیط دنیا و آخرت - که واردین آنجارا احوال هردو جای ورای حجاب مرئی میگردد - فرداً فرداً بانفاسهم - برخلاف قیامت که آن روز بهیئت اجتماعی نفس انسانی احوال خودها با خودها خواهند دید - بالجمله برزخ خطی است وسط دائره که یک جنب آن دنیا و جنب ثانی آن قیامت است - وآن خط وسطی برزخ است - وبدانجا اعمال وکردار دنیوی طفیفاً طفیفاً بی حجابانه خواهند دید - عالمی بشامت بهی نالان وجهانی بفیضان ملکی شادان خواهند بود - الی یوم القیامه - قومی بخواب عروسی تا صبح قیامت خوابان خواهند بود - وجمعی بآتش شومی طپان خواهند ماند - هیهات هیهات - وانجا رؤیت

اجمال است ونمایش کردار - اگرچه فحول علمای صوفیه درین عالم برزخ بصورت بست صورتها تدقیقات لطیف و تحقیقات نظیف فرموده اند - ولیکن فقیر زبان گفتگوی آن ندارد - والله اعلم بالصواب ،

پرتو ششم

دربیان احوال انسان

آدمی چیست برزخ جامع * صورتش خلق وحق درو لامع
متصل با دقائق جبروت * مشتمل بر حقائق ملکوت

انسان باعتبار جبلت و فطرت بچند قسم منقسم گردیده اند - وباعتبار طینت وخلقت باقسام چند تقسیم یافته - لقوله تعالی - قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِ - ای طریقة التي جبل علیها - قال النبی صلعم - الا ان بني آدم خُلِقُوْا علي طبقات شتّی فمنهم من یولد مؤمنًا - الحدیث - وقال علیه السلام - الناس معادنٌ کمعادن الذهب و الفضة - قوت ملکیه و قوت بهیمیه جبلت انسان است - و انسان ازبدو خلقت بدین دو قوت ملکیه و بهیمیه مخلوق شده - ملکیه مستفاض ازبوارق رحمانی و شوارق مقربان سبحانی است - و بهیمیه منبعث از وساوس شیطانی و شبقات جسمانی است - و قوت ملکیه و بهیمیه هردو بچند قسم منقسم اند ،

اولاً - قوت ملکیهٔ عالیه - و قوت ملکیهٔ سافله - پس آن قوم انسانی که بقوت ملکیهٔ عالیه مستفیض اند - آنان بعلوم اسماء و صفات باری

و معرفت دقائق و حقائق جروت مصروف اند - و قومیکه بقوت ملکیهٔ سافله موصوف اند - آنان به تمدن نیز میلانی دارند '

ثانیاً - قوت بهیمیهٔ شدیده - و قوت بهیمیهٔ ضعیفه '

ثالثاً - قوت ملکیهٔ عالیه با قوت بهیمیهٔ شدیده '

رابعاً - قوت ملکیهٔ عالیه با قوت بهیمیهٔ ضعیفهٔ مهمله '

خامساً - قوت بهیمیهٔ شدیده با قوت ملکیهٔ ضعیفه '

سادساً - قوت بهیمیهٔ ضعیفه با قوت ملکیهٔ ضعیفه که در نفس انسان متزاحمةً واقع میشود '

و اهل این قوتها بر دو قسم اند - اهل اصطلاح یعنی صلح کل - و اهل تجاذب - اهل اصطلاح آنرا گویند که هر دو قوت را علی سبیل الاجتماع معاً استعمال میکنند - و بدون مزاحمت قصد بسوی هر دو مرةً واحدةً میکنند - یعنی قوتِ ملکیهٔ ایشان طلب حکم خصائص قریب ترِ خویش میکند - چون عقل و سخاوت و عفت طبع و ایثار نفع عام بر نفع خاص خویش - و قوت بهیمیهٔ ایشان کف حکم خویش می کند بانچه که بعید از آرای کلی و مضاد قوت ملکی نیست - چون خوشخواری و اسراف در لباس و امثال آن - و آنان فیما بین هر دو قوت صلح کل کرده اند - و باعتبار همین صلح مزاجی و کیفیتی ثانی پیدا نموده - و باعتبار همین اجتماع اهل آن قریب باحد الطرفین یا وسط یا قریب بوسط خواهند بود - و انسان که قوت ملکیهٔ عالیه بغایت علو با بهیمیهٔ ضعیفهٔ مهمله میدارند - آنانند که بریاست دین و دنیا معاً مامور میشوند - و براد حق مادام باقی می باشند - و نظام و انتظام کلی ذمهٔ همت ایشان است -

و آنانند کہ خلافت و امامت ملت و مذہب میکنند - چون انبیاء علیہم و ورثۂ ایشان کہ اساطین و سلاطین مذہبی اند - و اولوالامر منہم - و قومیکہ اہل اصطلاح ملکیہ ٔ سافلہ اند - آنان نوامیس شرعی تعلیم و تلقین می کنند - و بہ نگہبان نفس خویش سرور اند - و باقی زہاد و عباد و مومنین صالحین اند ؛

و اہل تجاذب آن قوم اند - کہ بہیمیہ و ملکیہ را بمزاحمت جمع می کنند - یعنی ہریکی ازین قوتہا در ایشان نگہداشت حرمت خود و طالب مقتضیات خویش می کند - و اگر یکی غالب آمد آثار دیگری مضمحل می گردد - و اہل تجاذب بواسطۂ علم و واقفیت از آداب عمل ممتاز بالنفس می شوند - اگر بسوی سافل می گرایند بامور دنیوی و لوازم آن مشتغل می باشند - و اگر ترقی بسوی اعلی میکنند بامور دینی و تہذیب نفس و تجرید میلی میکنند - و ازین قوم آنانکہ ملکیۂ عالیہ میدارند باہتمام ریاضات شاقہ و مذاکرۂ اوراد و غیرذلک بہ بوارق ملکیہ کشف اسرار حاصل میکنند - و مستجاب الدعوات می شوند - ولیکن اکثر اہل تجاذب منہمک ظلمات طبیعیہ اند - و نیز صاحب اصطلاح کہ قوت ملکیۂ عالیہ با بہیمیۂ شدیدہ میدارند محتاج ریاضات شاقہ بہ نگہبانی نفس خودشان می باشند - و برای ہرقسمی ازین اقسام حکمی است فرداً فرداً ؛

و جماعت انسان کہ پابند مذہبی ہستند آنان بسہ طبقہ مقسم اند - لقولہ تعالی - وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً - فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ - وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ - آہ - ولقولہ تعالی - ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ

اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللّٰهِ ذٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْكَبِيْر - اولا ترجمهٔ این دو آیت کریمه بر نهج علماءِ مفسرین دانستنی است *

ترجمهٔ آیت اول این است - که باشید شما ای مکلفان در وقت واقعه اصناف سه گانه بمرتبهٔ سه گانه - اصحاب دست راست - چه اند اصحاب دست راست - واصحاب دست چپ - چه اند اصحاب دست چپ - پیش گرفتگان بر همه قوم پیش گرفتگانند - یا پیش روان بهشت پیش گرفتگانند بایمان - آنان مقربین اند - مقصود ازین چپ و راست آنست که نامهٔ اعمال اصحاب میمنه از جانب راست خواهد آمد - و نامهٔ اصحاب مشئمه از جانب چپ - و سابقون آن جماعتی اند که دیدار راحت بهار نبیناعم دریافته یا بهنابی عم گرویده اند - و تا وقت خروج از دنیا بدان باقی مانده - پس اصحاب یمین آنان باشند که داده شود نامهٔ اعمال ایشان بدست راست ایشان بروز جزا - که دران بشارت جنت باشد بجزای عمل نیکوی ایام خالیهٔ دنیا - و اصحاب شمال آنانند که داده شود در دست چپ ایشان نامهای اعمال بد ایشان - وگویند کاشکی موتی بمانیشد ابدی لقوله تعالی - فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِيْنِهٖ - آه - صاحب کشاف و بیضاوی بدو طریق نقل کرده اند - که در روز نمایش اولاد آدم عم باد عم اولادش بدو بهره منقسم شده بودند - قومیکه در جنب یمین آدم عم بودند - آنان اصحاب یمین هستند - و شمالی شمالی - یا آنکه در هنگام قضای قیامت نیکوکاران بجنب یمین در بار و زیان کاران بجنب یسار آیند - لقوله تعالی - أُولٰئِكَ

اَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَالَّذِيْنَ كَفَرُوْا بِاٰيٰتِنَا هُمْ اَصْحٰبُ الْمَشْئَمَةِ عَلَيْهِمْ نَارٌ مُّؤْصَدَةٌ - نار مؤصده عبارت از آتش دربسته است که دود از ان برنیاید - یعنی به بستگی درها عذاب کرده خواهند شد ؎

و بعض مفسرین می فرمایند - که سابقین آنانند - که از آمدن و رفتن دنیا پاک بوده از بد و تولد تا دم مرگ مستقیم به اطاعات و عبادات باری بودند - و اصحاب میمنه آنانند - که عمری به غفلات و معصیت مرتکب بوده بعد ازان توبه نصوحا ساخته از دنیا درگذشتند - و اصحاب مشئمه آنانند - که عمر خود را رایگان به غفلات و معصیت داده تهیدست با بار حسرت از دنیا بلا توبه درگذشتند ؎

صاحب بیضاوی فرموده - امید قوی است که گنهگاران این امت مرحومه دائم در دوزخ نخواهند ماند - اهل بهشت ۱۲۰ - صد و بیست صف خواهند شد - و ۸۰ - هشتاد صف ازان این امت مرحومه خواهند بود - * نظم *

نماند بزندان دوزخ اسیر * کسی را که باشد چنین دستگیر
نماند بعصیان کسی در گرو * که دارد چنین سیدی پیش رو

ترجمه آیه کریمه ثانیه این است - که ما کتابهای سابقه را برامم سابقه فرستادیم - پس میراث دادیم آن کتابها را به امت محمد مصطفی صلعم که برگزیده اند از بندگان دیگر - پس بعضی ازان بندگان ستمگارانند بر نفس خود به تقصیر عمل - و بعضی ازان میانه رو اند که عمل کنند بدان در اغلب اوقات - و جماعتی دیگر از ایشان پیش گیرنده اند به نیکوئیها که پیوسته عمل نمایند باحکام قرآن بدستوری خدائی و بتوفیق

و فرمان او - این توریث و اصطفائ بخشایش بزرگ اوست '

بالجمله صاحب بیضاوی و بغوی فرموده - که سابقون آنانند که بلا حساب در بهشت روند - و مقتصد آنانند که بحساب خفیف مبتلا خواهند شد - و ظالم آنانند که در طول محشر محبوس خواهند ماند - ثم برحمت منجی خواهند گشت - صاحب کشاف میگوید - که فاسقین را کثرت و غلبه خواهد شد - و مقتصد قلیل بنسبت آنان - و سابق اقل من القلیل در صف محشر خواهند شد - و همین است سبب ذکر ترتیب این آیه '

و در فتوحات مکی مسطور است - که پیوسته خوابیدهٔ غفلت ظالم - وگاه گاه بیدار شونده مقتصد است - و سابق همیشه بیدار می باشد '

و علمای صوفیه می فرمایند که طالب دنیا ظالم - و مائل عقبی مقتصد - و متوجه بمولی سابق - یا - صاحب کبیره ظالم - و مرتکب صغیره مقتصد - و مبرا از جرم سابق - یا - مُصر بر ذنوب و تائب ظالم - و عابد مقتصد - و تائب ثابت بر توبه سابق '

و در معالم التنزیل از عمر رضی الله عنه مرویست - که سابق سابق بالخیرات است - و مقتصد ناجی - و ظالم مغفور - * مصراع *

* زین بزم یکی جرعه طلب کرد و یکی جام *

* بیت *

نیاید از من آلوده طاعتِ خالص * ولی برحمت وفضلت امیدواریها است

بالجمله علمای دین و اکابر شرع متین از فحوای منطوق این آیهٔ کریمه طبقات امت را به طبقات تجاذب واصطلاح تقسیم ها فرموده اند - این است بیان ایشان - از انسان گروهی اند پابند بهیمیهٔ شدیدهٔ

سفیه و مائل مقتضیات سبعیهٔ شنیعه که منکر پاک الوهیت و نبوت اند - و اجتماع الهین یا آلهه میکنند - و آن کفرهٔ فجره اند - العیاذ بالله منهم - و قسم دوم این قوم منافقانند که بلسان پاک میباشند - و قلبهای ایشان ثابت بر کفر می باشد - این قوم هم اخوان الشیاطین اند - و سومین ایشان جاهلان ایشانند - که تمییز خیر و شر و لحاظ نفع و ضرر نمیدارند - از ایشان نیز امید نیست که منتجی شوند - بلکه ایشان نیز مردهٔ مرده اند - فاولئک یلقون اثاما مؤبدا و یسجنون سجنا مخلدا - و اینان طبقهٔ اول طایفهٔ ظالم اند - و گروهی اند که دوست میدارند خدا و رسول را و شهادت می دهند به نبی و لیکن بکثرت معصیت مبتلا اند - و از نماز و روزه الفتی وحبی ندارند - سوء اعمال ایشان بر ایشان غالب آمده - ایشانرا نیز امید فلاح دور از دست افتاده - و گروهی اند که آنان را اصحاب اعراف می نامند - آنان بدو طبقه منقسم اند - طبقهٔ اول ناقص العقل اند - که بمشابهت اهل اسلام لاابالی ها میدارند - حق سبحانه و تعالی را جز برسوم جاهلیت و بهیمیت نمی شناسند - آنان معذب باصناف عذاب خواهند شد - و طبقهٔ ثانیه آنان اند که بایشان دعوت نبی و حکم شرعی نرسیده - آنان باعث ذکاوت طبع و ملایمت امزجهٔ خود شان منهمک ملکیهٔ خسیسه هستند - بیشتر اوقات در ارتفاقات نفس ملکی شاغل میباشند - و لیکن التفات بسوی جناب باری نمیکنند - و نه انکار - پس آنان پس از مرگ مثل اعمی خواهند بود - نه معذب خواهند شد و نه مستحق ثواب خواهند گشت - تا زمانیکه برقهٔ از بوارق ملکی فیضانی نکند - و اینان نیز از اقسام ظالم اند »

وگروهی اند اصحاب اصطلاح ضعیفهٔ ملکیه - واز ایشان جماعتی اند که در عمل ایشان اخلاص تام نیست - واز مقتضیات طبع و عادت نیز ایشانرا تبری تام نی - و نماز و روزه بر عادت سنت آبائی و بامید ثواب میکنند - و از منهیات شرعی بخوف خالق و خدا باز می باشند - وگاه گاهی بوارق ملکیه نیز بر ایشان لامع میگردد - ولیکن ایشانرا ازان امتیازی نیست - همیشه بایات ایشان خطیات ایشانرا کفاره میگردد ؛

و جماعتی دیگر از ایشانند - که ضعف قوت ملکیه و قوت بهیمیه میدارند - ولیکن به محنت شاقه و بذکر اوراد دایماً مصروف - و اینان از زمرهٔ سعادت محروم نخواهند شد ؛

وگروهی اند از اصحاب تجاذب - که قوت ملکیهٔ ایشان ضعیف است و قوت بهیمیهٔ ایشان قوی - و اینان بریاضت شاقه مائل اند - و بتدبیر علمی و عملی به تهذیب نفس مصروف اند - البته اینان متمتع حال خویش و مورد الهامات جزئیه خواهند گشت ؛

وگروهی اند که نفوس ایشان قریب ماخذ سابقین است - اینان نیز از سابقون اجنبی نیستند - و ایناند مقتصد - و انبوهی می باشند اصحاب اصطلاح عالی - که نفس ناطقهٔ ایشان از قوت ملکیه منتظر ورود خبر کمالات و سعادات بوده - چون بذریعهٔ رسول خبر بایشان رسید - در حال مستفید بسعادات ابدی گردیدند - ایناند مجتهدین مذاهب و امامان ملت و اساطین دین ؛

و طبقهٔ اند از اصحاب تجاذب که قوت ملکیهٔ عالیه میدارند - و بهاخت

ریاضات و توجهات بسوی حق تعالی شانه قوت بهمیه ایشان مقهور و مضمحل گردیده - اینان را کمال علمی و کمال عملی حاصل شده - اینانند صاحب ارشاد و اشرف قوم خویش و اکابر طرق صوفیه - اینان دو صنف اند - اول ایشان در تقرب و توجه الی الله مستغرق اند و فنا فی الله - و صنف ثانی ایشان که بقوت قویه ملکیه متمثل ملکیه شده اند از ایشانند مقربون و صدیقون - که ممتاز اند از سائر ناس بشدت انقیاد بسوی حق و تجرد - و نیز شهدا - و راسخون فی العلم و عباد - که فائده عبادت را دریافته اند - و زهاد - که یقین بمعاد کرده اند - همین است تقسیم انسان و امت - و الله اعلم بالصدق و الصواب و الیه المرجع و المآب -

* نظم *

آن یکی را ازازل لوح سعادت برکنار * وین یکی را تا ابد داغ شقاوت بر جبین
عدل او میراند اینرا سوی اصحاب الشمال * فضل او میخواند آن را سوی اصحاب الیمین

پرتو هشتم

در بیان حقیقت سعادت

انسان جامع کمالات است معقولاً و معلوماً علی سبیل تحجت - بخلاف انواع حیوانات دیگر - و اهل عقول همیشه قصد حصول سعادات میکنند - چه انسان بر حیثیت جسامت و عظم قامت ادون از جبل است - و بلحاظ نضارت و خط و خال دون تر از شقائق و اوراد و باعتبار اکل و شرب مادون از حمار - و باعتبار شجاعت

(که اصل آن غضب وحب انتقام وقیام در شدائد واقدام بسوی هلاکت است) کمتر از بهائم فحول - ولیکن غرابین صفت ها است که نامش سعادت است - وسعادت آن نیست که ببادی الرأی بمنعمت های رفیعه وارتفاقات صالحه عظمت وحشمت وجاه ومنصب وتخت وکلاه حاصل شود - چه بجمیع الوجوه این همه اسباب از مقتضیات حیات دنیوی است - اگر انسان باین حالات بمیرد عاری از کمالات وتهیدست از سعادات رفت - وحالت سماحت پیدا شد - بلکه در حقیقت سعادت آنست - که قوت بهیمیه مغلوب - ونفس ناطقه قاهره بر بهیمیه شود - وعقل مجرد منور غالب تر بر مقتضیات هوائیه گردد - طائفهٔ اند - که ظهور فیض ناطقه بایشان می شود در معاش - وازین فیضان نفس ناطقه نیز حصول کمال که مطلوب است وجود نگیرد - وگروهی اند که کار فرمای ایشان قوت بهیمیه است - ایشان همرنگ قوای بهیمیه اند - نفس شان قبول لون دینیه نمی کند - وبمصداق الشقی من شقی فی بطن أمه انبوهی می باشند که تاقیام قیامت انصباغ صبغ سعادت بر ایشان ممکن نیست - بر شان ایشان آیهٔ کریمهٔ صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ - نازل گردیده - اینان کافرانند - وقومی اند - که خلقةً بقوت ملکیهٔ عالیه بغایت علو - غالبًا وقاهرًا بر قوت بهیمیه پیدا شده اند - آنانند انبیاء عم - چه انعدام تامهٔ قوت بهیمیه مفقود نیست - واز ضروریات حصول سعادت اتباع امر بالمعروف وانقیاد احکام واحادیث انبیاء عم است - که بدون اتباع انبیا حصول سعادت ناممکن - زیراکه ظهور انبیاء عم برای اهل تجاذب

و اصطلاح بوده است - که این هردو قوم را بذریعهٔ ریاضات و عبادات و ارتفاقات بسوی تحصیل سعادات رهنمائی ها کنند - به مصداق السعیدُ من وُعظ بغیره - و نیز به منشأ آن گروهی اند که باجمال خُلق جمیل برایشان حاوی است - و صنفی اند که بریاضات شاقه نفس بهیمی را هموار نموده باعمال دینیه و عبادات مصروف اند - و صنفی اند که ترک مقتضیات بهیمیه و مستلذات آن نموده در پی تکمیل قوت ملکی شاغل اند - واهل این قسم را عابدان و مرتاضان می نامند - عبادت از مقتضیات ملکی و ریاضت از برای دفع بهیمی است - و حق آن است که سعادت مستفاض نمی شود الا بالعبادات - و مصلحت آنست که هر فرد انسان بریاضات شاقه دفع بهیمی نموده قوت ملکی را منور از عبادات سازد - تا به تهذیب نفس خویش همشکل نورانی شکل ملاء اعلی گردد - ورنه هیهات برانگیختن افتاد کار خواهد شد ٭

محققان فرموده اند - که اصل سعادت به تکمیل انسانی منشعب بسه چیز است - صحتِ اعتقاد - وحسن معاشرت - و تهذیب نفس - اما صحت اعتقاد تصدیق خداوند کریم و سائر مومنین است - وحسن معاشرت مواسات کردن است بمال یاربابِ استحقاق - و تهذیب نفس معتاد به عبادات شرعیه شدن است - اللهم ارزق نصیب هذه السعادة لی ولجمیع المسلمین والمؤمنین بالتوفیق - وانت ولي التوفیق وخیر رفیق ٭

پرتو نهم

در بیان طریقهٔ اکتساب و حصول سعادت

باید دانست که بعث انبیاعم و ترویج شرائع ایشان برای آن است - که جمهور انسان پاکدامن از لوث کدر و رافض خسائس و زر گردیده بانوار ملکی متجلی شوند - پس انسان را ضروری است که اولاً - خوگر طهارت بدنی شود - چه از طهارت بدنی و تلبس ثیاب اطیب بهجهٔ نفس و تبشش خاطر حاصل می باشد - حاقن و حاقن را اضطرارے می باشد مدام - و از جماع و دواعی آن گاهی انشراح نفس ناطقهٔ ملکیه حاصل نیست - تصریح آن در بیان طهارت مذکور خواهد شد - و ثانیاً - به خشوع و خضوع توجه بسوی حق کند تا مرتکب باشد به تضرع بیاد الهی و اذکار صفاتیه و جبروتیه و ملکوتیه - و آنانکه از سر تا پا خود را بدان مصبغ کنند و مدام بدان مصروف می مانند نفس ناطقهٔ ایشان متنبه باشد - و متصف بکمال ملکوتیه گردد - و عبادات و ریاضات را این هردو امر لازمی است - وحصول تکمیل و اکتساب سعادت بدو وتیره می شود - یعنی بتدبیر علمی و عملی - علم بذات خاص خود شریف است گو گاهی باعتبار محال ناقص میگردد - که بشرافت علم آیات قرآنی و احادیث محبوب سبحانی ساطع ولامع است - امام غزالی رح فرموده - لعلی کرم الله وجهه

* بیت *

فقم بعلم لا ینبغــي له بدلا * الناس موتی واهل العلم احیاءٔ

ومحب علم محبوب بارئ است ۔ ع

المتزي بزي المحبوب محبوب

واهل علم دلیل راه اند ۔ بیت

الافضل لاهل العلم انهم * على الهدى لمن استهدى ادلاءُ

علم دفع ضلالت کرده بسوی مالکی می آرد ۔ وذریعهٔ حصول سعادت میگردد ۔ بمجرد علم علم کافی نیست ۔ بلکه همیشه مذاکره وتکرار آن ضروریست ۔ لعلی کرم الله وجهه ۔ بیت

وقیمة المرء ماقد کان یحسنه * والجاهلون لاهل العلم اعداءُ

از ملاحظات علم جوارح مؤدب میشود ۔ وامتیاز حلال وحرام وتمییز واجب وفرض بوساطت علم حاصل میگردد ۔ تا باین منشاءُ عالیه نفس مطمئنه قاهرهٔ بهیمیه می شود ۔ واز علم انسان را فخر ازناس بشریه میگردد ۔ لقولهم ۔ العلم موجب للادب والاقتناص ،

وتدابیر عملی آنست ۔ که انسان بریاضات وعبادات دینی بخشوع وخضوع میل کند ۔ که عبادت خود کاشف سعادات است ودافع بلیات جسمانی وروحانی ۔ وهمیشه بقیام وسجود ونطق بالفاظ دالهٔ مناجات تنبه نفس ناطقه می شود ۔ والله اعلم وهذا انفع الکلم ،

پرتو دهم

دربیان حجب مانع سعادت ورفع آن حجب

معظم حجب حصول سعادت سه گونه است ۔ حجاب الطبع ۔ و

حجاب الرسم - و حجاب سوء المعرفة - انسان گاهی مائل بخور و نوش و نکاح و عیش و انبساط میگردد - که روز و شب به همین دواعی گذار اوقات میکند - و بیشتر انسان تا دم مرگ بهمین نهج اوقات خود میگذارد - و این حجاب نمیگذارد که انسان کمال خود را تحصیل کند - و این حجاب را حجاب طبع گویند - اگر انسان باین پردهٔ طبع چنان مستغرق شود که باکی و پروائی از ملامت و زجر ندارد - آن انسان را محجوب بحجاب نفس گویند - و این حجاب را حجاب نفس نامند - و انسان که بافعال برگزیده و صناعات ستودهٔ محمود و به مجرد هوس نام آوری و علو و رجعت عند الناس که بدان مجد و جاه و بلند نامی پیدا شود عزیمت کامله و همت قویهٔ خود منصرف سازد - آن انسان را محجوب به حجب رسم گویند - و این حجاب را حجاب رسم و حجاب دنیا نامند - و باید دانست که حجاب طبع و حجاب نفس حجاب واحد است - برای رفع حجاب طبع و نفس دو چیز است - اولاً - ریاضات مثل صوم و سهر - چه صوم و سهر دوائی است دافعهٔ این مرض - و مقراضی است قاطعهٔ این حجاب - و آنانکه به تغییر خلق الله بادر می شوند جهال عباد اند - ثانیاً - انکار بر اتباع طبیعت و نفس بلا افراط و تفریط - یعنی باید که تا وسط درجه باشد - و برای رفع حجاب رسم دو چیز ضروریست - اولاً - بهر فعل اذکار خداوند جلشانه کرده شود بالفاظ خاشع و خاضع - ثانیاً - طاعت را رسم فاش گرداند - تا بکثرت عبادت منجر بسوی حق خواهد شد - انشاء الله تعالی ۔

سوم حجاب سوء معرفت - که نتیجهٔ آخرش سلب شرک است - و رفته رفته منجر بشرک جلی میگردد - و این حجاب بردو قسم است - اولاً صفات خالق را به مخلوق و مخلوق را بخالق اعتقاد کردن باشد - که این قیاس قیاس حاضر بر غائب و غائب بر حاضر است - ثانیاً - بلحاظ خوارق آثار از مخلوق اشتراک خالقیت با او نمودن است - العیاذ بالله من هاتین الخصلتین - تدبیر رفع این حجاب این است - که تصدیق کند بقلب و تقریر کند بزبان که خداوند رفیع شانه مبرا است از صفات بشریه - و منزه است از خیالات عقلیهٔ باطلهٔ فاسده - که بهترین صفت و علم انسانی و بشری بذات منزهٔ او روا نیست - تا انسان از بلیات سوء معرفت نفسانی و آفات حیوانی وارهان شدن تواند - لقولهم - حقیقةُ المعرفةِ حیرةٌ والبحثُ فی ذات الله جهلٌ وتفکروا فی آلاء الله ولا تفکروا فی ذات الله - والله اعلم،

پرتو یازدهم

دربیان سر تکلیف شرعی

قوله تعالی - إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ - آه - علماء مفسرین و امام غزالی رحمة الله علیهم بیان فرموده اند - که ازین امانت تعلیق عهدهٔ تکلیف شرعی مراد است - چه آسمان و زمین بعدم قابلیت خویشتن از بار برداری این امانت سر بر زدند - و حضرت انسان باعث گوارائی طبع خود و قابلیت خویشتن این بار امانت را

بر گردن خود نهد - دانا اعراض از آن نافرمانی خداوند کریم تصور کرده

* بیت *

آسمان بار امانت نتوانست کشید * قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند
آن بار گران از بردن او عرش ابا کرد * با قوت تو حامل آن بار توان بود

خلعت حمل امانت جز بر قامت انسان که منشور - اِنّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً - بر نام او نوشته اند راست نیاید - چون انسان بدین عظمت امتیازی یافت - برای دفعیهٔ چشم زخم حسودان شیاطین دشمن دین - سپند دانهٔ - اِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا - بر آتش غیرت شان افکنده شد -

* ع *

* تا کور شود هر آنکه نتواند دید * * بیت *

عاشقان را دردو بدنامی خوش است * عاشقان را سوز و ناکامی خوش است

خداوند کریم به اطاعت این امر عظیم انسان را بخلعت - لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ - مشرف فرموده - و این اطاعت موجب مزید مرحمت و شفقت و عنایت گردیده - وَهٰؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ - وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا - چون انسان با وصف ناواقفیت از گرانباری آن بار امانت بخود قبول کرد و تحمل آن نمود - خداوند کریم بجزای آن بعین عطای خداوندی بانعام - لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا - معزز ساخته - و انسان که مخاطب به ظالم و جاهل گردیده - آن نیز باعث تشریف باشد - چه نفس ناطقهٔ ملکیهٔ انسانی اکثر ارباب اصطلاح عالیه و تجاویف عالیه با این هیئت ظلم و جهل گوی سبقت از عادلان و عالمان ربوده است - و از شان ظلم و جهل علم و عدل بعید نیست - خداوند کریم در معرض

تبجیل از هیئت ذلت یاد فرموده - یعنی چون بهیئت عالیهٔ انسانی کسی نمی رسد - وآن دور تر از حوصلهٔ دیگران است - بنابرین ظاهرا بمناسبات نکبت تناسبی داده - ودر حقیقت اعزاز وتبجیل فرموده -
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ - پس چون انسان این تکلیفات شرعی را در بدو خلقت برخود گوارا کرد - ازان رو خداوند کریم بنوازش و افضال کریمانه مارا درین عالم بدین تکلیف شرعی مکلف ساخته بانعام نامتناهی نواخت - همین است سر تکلیف - مطیعان بنی نوع انسانی بایفای وعده سرگرم وشادمان اند - وسرتابان بوعده شکنیها مائل - والله اعلم باسراره ؛

پرتو دوازدهم

در بیان آنکه خداوند کریم را دعوی است بلا جبر بر التزام تکلیفات شرعي بر نفس انسان بطریق مصلحت انسان

مخفی نیست - که انسان چون سائر انواع حیوانات دیگر نیست - بلکه ادراکش بهتر از ادراک دیگران است - وهم انسان بتدبیرات از دائرهٔ قوت بهیمی بدر جسته ترقی بسوی قوت ملکی می نماید - ازان اشرف مخلوقات نکی بالمنفس است - وانسان خود قادر است به تجسس وتحصیل علوم عقلی وربانی - بالجمله انسان ممتاز از جمیع حیوانات بدلائل مخفیه است ؛

اولاً - بقوت عقلیه اش - که منشعب بدو شعب است - یکی آنکه - آن قوت عقلی در انتظام بشریت واستنباط وقائق آن

تناسب کامل میدارد - دوم آنکه - آن قوت عقلی انسانی مستعد آنست که خود بخود حصول علوم غیبیه کند - و آن حصول بطریق وهب حاصل می شود ؛

ثانیاً - انسان را قوتیست که روشن میکند بر وقوت عملی را برمناهج بشریت و ملکیت - پس چون انسان بدین قوتها قادر بالعمل است - ازان مشرف است از دیگر حیوانات - و ازان ضرورت اختیار بمصالح عملی و اجتناب از مضرات آن افتاده - نظر بران حضرت کریم بشفقت طبیبانه و حکمت حکیمانه از برای شفاء از استقام قوت بهیمی حیوانی نسخه ها از فرض و واجب و ندب و مباح و مکروه و حرام بنا فرموده حکم استعمال آن نسخ محترم باوقات معظم صادر کرده - که انسان برحسب مصلحت وقت و کیفیت مرض استعمال این ادویات شروع می کند - که اخلاط فاسده بهیمی را از نضجا جاً از طبیعت انسانی اخراج نماید - و صحت تامه روحانی حاصل گردد - همین است سر التزام تکلیفات شرعی - و به تقلید شرائع در انتظام ضروریات بشریت و استنباط دقایق آن (چون نکاح و بیع و هبه و غیر ذلک از اقسام معاملات شرعی) صورتی نیکو صورت بست میگردد - و به ترقی مدارج وهبی به محبت الهی و معرفت صفات باری و تنزیهات عن الشرک و النفاق قوتی می بخشد - و خداوند جلشانه برانسان برگزیده حضرت خویش شرائع را بجبر حکومت قاهره لازم نکرده - بلکه بتعیین عنایت و شفقت و مصلحت خداوندی بالتزام اختیاری بالاتفاق فرموده - الحمد لله رب العالمين على كل حال و مآل ؛

پرتو سیزدهم

در بیان مجازات اعنی مبادله که
درضمن تکلیفات شرعی است

انسان بمصداق - اِنْ خَیْراً فَخَیْراً وَاِنْ شَرّاً فَشَرّاً مجازات یعنی مبادلهٔ هرگونه اعمال خود که می یابد - آن بر چهار گونه بوده است،

اولاً - صورت نوعی انسان قابل اتیان افعال محموده و اعمال منجیه بوده است - پس اگر بر نهج خلقت از انسان اعمال پسندیده بخشوع و خضوع قابل قبول حضرت سبحانی سر زد گردید - مزاج ملکی ایشان بخشوع و خضوع روحانی صلاحیت پذیرفت - و ثواب آن اعمال مبادلتاً لازم شد - و بخلاف آن بارتکاب اعمال مفسد مزاج ملکی طبیعتها و احتراق لاحق قوای جسمانی گردید،

ثانیاً - اذهان را قوتیست مودعه در دماغ که از آن قوت احساس آب و آتش بظاهر میکند - همچنان در عالم مثال متمثل انسان موجود - و بعنایت رب کریم بحر متکاری آن تمثیل ملائک مقرر اند - و ایشان را ملائک خدام می نامند - پس اگر از فردی از افراد انسان بقوت ملکیهٔ ایشان افعال منجیه صادر گردد - باعث مسرت طبع آن خدام ملائک میگردد - و آنان شورش این بهجت خود را تا به ملاء اعلی میرسانند - و مقربان حضرت عزت دعای خیر میکنند - جبرئیل علیه السلام بحکم حضرت باری ینادی فی السماء فیقول - ان الله یحب فلاناً فاحبوه -

فیحبه اهل السماء - ثم یوضع له القبول فی الارض - و بخلاف آن خلاف آن میگردد * و جبرئیل هم بدان صورت نیز ندای خلافی میکند - و هر روز شامگاهان و صبحگاهان اعمال بنده را چه نیک و چه بد بحضرت او تعالی عرضه میدهند - و قبول و عدم قبول صورت بست میگردد - و مجازات برحسب مسرت و ناخوشیها متحقق می شود - و از ان است که حضرت واهب العطایا باعث خوشی و مسرت باعمال حسنه - عشر امثالها - انعاماً و اکراماً مجازات میدهد - و در اعمال خبیثه - مثلاً بمثل - این هم عین رحمت است،

ثالثاً - انسان باتباع شریعت مکتوب علیهم اتباع فرائض مکتوبه کرده مورد مراحم و عنایات که مجازات حقیقی است میگردد - و بخلاف آن خلاف آن،

رابعاً - انسان باتباع نبی مبعوث الیهم مورد مجازات می شود - بعث نبی خاصة بخواهش و الطاف و عنایات باری بر بندگان مکرم حضرت او است - که ایشان اتباع نبی مبعوث الیهم نموده باصلاح و کشف شبهات از هلاکت و انهماک خود نجات یابند - اللهم هب لي توفیقي علی ذلک،

پرتو چهاردهم

در بیان شریعت و منهاج

باید دانست که اصل این اوامر اشتمال بر شریعت و منهاج

متفرق - لقوله تعالیٰ - وَلِكُلِّ اُمَّةٍ مَنسَكاً هُم نَاسِكُوهُ - و لقوله تعالیٰ وَلِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنكُم شِرْعَةً وَمِنْهَاجاً ؛

اصل دین آنست که عموماً طاعت و فرمان برداری الهی کنند - و نفوس ملکی قاهرهٔ بهیمی را بجزئیات شرعیه مزکی نموده بمدارج اعلی ترقیات کامل بخشند - و باین اعتبار ادیان حقهٔ مختلفه دین واحد است - ولیکن باوقات طاعت و آداب آن و ارکان و اعداد آن شریعت و منهاج های مختلف بوده است - چه انبیاء علیهم السلام برای دفع رذالت قومیه برحسب واقعه با اعجاز قاطعه مبعوث شده اند - لقوله تعالیٰ - وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِیْنَ - غرض از بعث انبیاء علیهم آنست که قوم مبعوث الیهم را از حجابات ظلمات به معرض انوار دَنیٰ فَتَدَلّیٰ رهبری کنند - لقوله تعالیٰ - مَا عَلَی الرَّسُوْلِ اِلاَّ الْبَلاَغُ - پس قوم مبعوث الیهم را نیز ضروریست که بلا جبر و الاکراه بنشاط تامه قبول این نعمت بطوع و رغبت و بخشوع و خضوع و مسرت و بهجت کند - و باتباع آن رسول مقبول اقتباس انوار و انکشاف اسرار انسان مبعوث عنهم از ایشان حازد - و باوصف آن اگر کدامی شقی ابدی محروم ماند - * ع *

* چشمهٔ آفتاب را چه گناه *

عدم اتباع نبی نیز معصیتی است جوالهٔ نائرهٔ بهیمیه - اما این عدم اتباع از دو حال خالی نیست - یا بصوارِ بجرأت یا بغفلت - بصورت اول بعض اوقات انهماک ابدی نفس مستحق گردیدن است - و بصورت ثانی حجاب وجود ملکیه بر افروختن و اتباع بر دفع عادات آبائی و نمط قومی

نیز نافع نیست - و باعث بر نخواهد شد - بلکه اتباع بحسن اعتقاد و غایت خشوع و خضوع مثمر نتائج سعادات و ارتفاقات سوی ملاء اعلی است - چنانچه شخصی نماز وقتی ترک کرد البته گنهگار و مجرم خواهد شد - واگر آن ترک بمقامات یا نوم بعمل آمده - و باز بادای قضا کوشید - ادای ذمه گردید - و گو ثواب ادای وقتی از وفوت شد - اما مجرم نگردید - و شخصی نماز برحسب عادت خود خوانده باشد - گو بری الذمه از وجوب است - اما به نتائج ثواب دست رسی نیست - و اگر مجرد ریا و نمایش صریح مقصود باشد - آن وقت ثواب برکنار - بنوم مطیع معدود نخواهد گشت - و مصداق محنت برباد گناه لازم خواهد شد - پس قیاس اتباع نبی نیز به همین و تیره باید کرد - اللهم ارزقنی هذا الاتباع بحسن الاعتقاد ؛

پرتو پانزدهم

در بیان اقسام عبادت که بر وفق تحمل مفوض است

• بیت •

ما نبودیم و تقاضا ما نبود • لطف او نا گفته ما می شنود

خداوند کریم ارفع شانه نظر بر طاقت و تحمل بندهٔ خویش اقسام عبادت را آناً فآناً ترویج فرموده - تا مطیع آهسته آهسته ممتاز بدان گردد - و بخواهش نفس خویش محظوظ باتیان آن باشد - چون نماز عیدین و نماز جمعه - و حسب مصلحت و مناسبت وقت بندگان

خود را به عبادات ماموربها بدان نهج مامور فرموده - که بسهولت و آسانی باتیان آن نفس خود را ملائم ساخته بترقی ملاء اعلی چابک ترآیند - و موجب دعای رحمت و برکت ملائک شوند - و بزمره آنان جای یابند - و قال النبی صلعم - لولا ان اشق علی امتی لامرتهم بالسواک عند کل صلوة - والله اعلم

پرتو شانزدهم

در بیان التصاق اعمال برنفس و احصای آن

قوله تعالی - وَكُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ - وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنشُورًا - و قوله تعالی - اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَىٰ بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا - و قال النبی صلعم - وادیا عن ربه تبارک و تعالی انما هی اعمالکم احصیها علیکم ثم اوفیکم ایاها فمن وجد خیرا فلیحمد الله ومن وجد غیر ذالک فلا یلومن الا نفسه - باید دانست که هرگاه مطیع قصد کند بسوی اتیان کدامی امری از نتائج قوت ملکیه و ارتفاقات اخلاق را - نسخه عالیه ملایکه مقربین صورت به مسترت تمام تائید آن بسوی انجام آن کنند - و نقطه سفید بر سینه او می افتد - که بتکثر آن نقطه سپید قلب انسان صاف و مصفا گردیده آناً فاناً متجلی بانوار حظیرة القدس میگردد - تا کدامی فتنه ما دامت السموات والارض - به وی ضرری رسانیدن نتواند ع

حمیتش را ببین که چون چون می رسد

و برخلاف آن اگر از بندهٔ عمل خلاف نهج سعادت بصدور پیوندد نقطهٔ اسود بسینهٔ او می افتد - و اگر از آب توبه و ندامت لوث قوت بهی را شسته و شوند به - یوماً فیوماً ترقی کنان حجاب ظلمانی نور ایمانی را فرا میگیرد،

* بیت *

از پی زهر گناه ار بشنوی * هست استغفار تریاک قوی
گفت حق کامرزش از من میطلب * کان طالب مرغفور را باشد سبب

و از عدم رویت حسی آن نقطهٔ سیاه و سفید ضروری نیست کرآن نقطه نباشد - چه حفاظ قرآن را اگر جزأ جزأ دیده شود تا قرآن مکتوب بجائی نخواهند دید - خیال این بران باید کرد - والله ولي التوفيق،



پرتو هفدهم

در بیان باعث بنائے تکلیف شرعي

باید دانست که انبساط خاطر انسان به تحمل عمل بلا سبب شدن نمی تواند - چه طبیعت خود بخود بلا وجه میلانی بسوی جنبشی جنبش نمی کند - البته برای این تحمل اسبابها است ضروری،

اولاً - مزاج طبیعی انسانی تدبیر اصلاح خویش را خود بخود جویان است - چون جائع و عطشان بجوع و عطش طالب طعام و شراب میباشد و متالم یعنی شدت شهوت بجماع مشتاق زن میگردد - بعض شدت آرزومند مباشرت نان ها می شود - و اکثر انسان تعدی اغذیهٔ شایقهٔ با به میکند - که از ان انبساط طبیعت آنان بسوی

زنان می شود - وبدان سبب از مونسه زنان بهجت بهیمیش حامل باشد - و بعض مردم بغذای شدیدهٔ قویه میلی دارد - داران بجنگ وجدل وغضب سر در طبیعتش حامل می باشد - وبهمین بواعث شتی امزجهٔ انسان چه پیر و جوان مختلف بصلاحیت می گردد - وازینجاست - که شارع نیز برهمان نهج در ایام صیام جوان را به ملابست زنان رخصت نداده - و شیخ را تا بوسه مجاز داشته ؛

ثانیاً - عادت مالوف طبیعت - زیراکه مالوف عادت بکثرت ملابست مالوف قلوب میگردد - چنانچه فاسق بالفت عادت مالوف فسق وفجور می باشد و بی باک از ملامت - ازان است که اهل ایمان از بدو شعور طفلان غیر مکلف را عادت صوم و صلوٰة می کنانند - که آهسته آهسته مالوف العادة گردند - و میلان اکثر طبائع انسانی بدین سو یعنی بسوی الفت بعادت می باشد ؛

ثالثاً - اینکه بعض اوقات نفس ناطقهٔ انسانی بباعث اُنس ومحبت یاطمانینت و فراغت و یا بباعث عزم بر کدامی امر نا ملائم از سرادقات انوار ملکی خاک بر سر افشان بدرجهٔ تحضیض نهایت ظلمتکدهٔ بهیمی سرگردان می باشد ؛

رابعاً - اینکه در بعض نفس خبیث نفس ملعونهٔ بهیمیه و وساوس شیطانی غالب وکار فرما می باشد - که گاهے براه خیر رفتن نمیدهد - ازان است که شارع ارفع شأنه تحملات تکالیف شرعی را بنا فرموده به تعمیلش رهنما شده - و بدین اسباب به بلند گرائی ها

هدایت فرموده - والله اعلم بالصدق والصواب ؛

پرتو هیجدهم

در بیان اسباب مجازات

اسباب مجازات اگرچه کثیر است - ولیکن رجوع آن بر سه اصل است ؛

اولاً - نفس انسان را بقوت ملکی قوت احساس اخلاق مکسوبهٔ خود می باشد - که بدریافت ناملائمت آن اخلاق ندامت و حسرت و تاثر و دردناکی بخود دش حاصل می شود - و بسا اوقات کیفیت آن بذریعهٔ خواب یا بسهر بملامت و اهانت و خوف محسوس میگردد - و بسا اوقات بالهامات ملائکه چون محسوسات دیگر محسوس می شود ؛

ثانیاً - بعنایات ربانی و الطاف سبحانی نفس مطلع براعمال و افعال خویش می شود چون علوم دیگر - و اکثر اوقات بتعلیم ملائکه یا بتجارب نفس ناطقه کیفیت عمل و فعل خود معلوم میگردد - و این بهجت و حسرت اسباب موجب مجازات است - و خداوند جلشانه بمکافات آن مجازات هامیدهد - و بترکیب این هر دو اصل حسب استعداد نفس صورتهای عجیب پیدا می شود - چه بعض نفوس اند که برای ایشان صورت قبول است اقوی و ازکی - و برای بعض دیگر اضعف واسمح - واز برای همین دو کیفیت قبول یا بالفور می انجامد یا آناً فآناً یا

بوقت معہود - چہ گاہ باشد کہ بباعث غایت ضعف قوت ملکی نفس مثال بہائم میشود - واز غدارۂ قوت ملکی دردناک می گردد - یا آنکہ لمعان بوارق ملکیہ در تہ جلابیب بہیمی چنان مختفی می گردد کہ مدد انوار بآن نفس صورت قلت پیدا میکند - و بدین دو مانعہ نفس باز می ماند از تکفف حکم قبول الی حین - و صورت قبول بالفور صورت بست نمیگردد - بلکہ بدان دو صورت صورت عذاب و ثواب و انعام شیأ فشیأ حاصل میگردد ؛

ثالثا - بباعث اعمال و افعال و اخلاق نفس و بباعث تمثال مادہ مجازات موقوف بر وقت می باشد - کہ بہنگام رسیدن وقت موعود جزا دادہ می شود - لقولہ تعالی - إِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ - واللہ اعلم ؛

پرتو نوزدہم

دربیان مجازات در حیات و بعد ممات

باید دانست - کہ در جزاء اعمال دنیا نصوص قاطعہ و احادیث ساطعہ منصوص و مکتوب است - کہ مخفی بر احد من الناس نیست - کما قال اللہ تعالی در بیان جزاء اعمال دنیا - وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ - چہ نفس عبد مؤمن کہ مبتلا بہ تب و تاب و مصیبت میگردد البتہ کفارۂ ذنوب نفس اوست - و چنانچہ تبر احمر کہ از کورۂ آہنگر بر می آید - ہمچنان نفس مؤمن از مصیبت گداختہ

پاک و مبرا بر می آید - لقوله عم - مَا مِنْ مُسلم یُصیبُهٗ اذیٰ من مرضٍ فما سواه الا حَطَّ اللّٰهُ بهٖ سیّاٰته کما تحط الشجرۃُ ورقہا -
چون این دانسته شد - باید دانست - که نفس ملکی را بروزی است - و کمونش در بہیمیت بر نہج اشتباک است - اما اینچنانین بروز گاہی از موت طبیعی حاصل می شود - چه آنوقت تغذی و بدل مایتحلل تائیدی باتہماک بہ بہیمی نمیکند - بلکه آنوقت احوال طاری عالم قدس ساری می شود - و گاہی از موت اختیاری - چه قوت بہیمی نفس بریاضات شاقہ و استدامت توجه بعالم قدس منفک میگردد - و آن وقت بوارق ملکیه از مرحمت صمدیه فروزان به نفس می شود - که ازان خصوصات قاطعه و انشراحات ساطعه حاصل نفس میگردد - و ہمین است مجازات حیات مؤمنین ،
و ضابطۂ مجازات خارجیه آنست - که گاہی در دنیا تضعیف و نقصان اموال و اسباب دنیوی میکند - چه رحمت باری مقتضی آن نیست که عبد مؤمن خویش را در دنیا بوفور اموال و اسباب دنیوی در معاصی گذارد - و ازینجا است که بیشتر اوقات نفس مؤمن را بتنگی میدارد - و کافر را به آسانی - گو بظاہر تنگی گران و مشکل است - و لیکن ازان سہولت و آسانی ابدی مطمح نظر است - چه دوای تلخ سریع الاثر و رافع اخلاط فاسده است - و گاہی نفس مؤمن را در مجازات دنیوی تزاید مال و غیر ذلک بواعث اعمال حسنه میدهد - آنهم فضل اوست - لقوله عم - الا ان البرَّ سبب زیادۃِ الرزق والفجورَ سببُ نقصانهٖ ،

ونفس مؤمن را غالباً خداوند کریم بروز جزا جزای نیک پایدار خواهد داد۔ چه مؤمن محبوب قوم است - وحین هدیهٔ محبوب آنچنان شیٔ داده می‌شود که بدان استقامت باشد - ازان خداوند کریم نعمت ابدی خواهد داد - وکفار ومنافق ومشرکین را غالباً مجازات افعال حسنهٔ آنان بحیات میدهد ؛

وگاهی بازالهٔ اسباب دنیوی ایشان بعض کیفر کردار ایشان بایشان میرساند - وگاهی به تضاعف اسباب مناسب اعمال ایشان مجازات اعمال ایشان میکند بحیات - وگاهی برحسب مصلحت وقت پابند انزجار وانهماک میکند - امامنشأ تدبیرات رحمانی بدین دتیره جاری است - که کافران را بظاهر کثیر آلامی میدهد - ولیکن روزی مرّة واحدةً جزای جملهٔ اعمال ایشان خواهد داد - لقوله م - آلا ان الفجار يعجّل لهم الحسنات في الدنيا لقوله تعالیٰ - سَنَفْرُغُ لَكُمْ اَيُّهَا الثَّقَلَانِ - وگاه گاهی در بعض اقالیم غلبهٔ طاعت شیطان می‌شود - داهل آن دیار چون بهائم وشیاطین می‌شوند - دران صورت نیز مجازات گاه گاهی موقوف بروقت موعود می‌باشد - وگاه گاهی در دنیا مجازات داده میشود - چون تبدل صورت - ووقوع امراض - وتلف مال وعیال - لقوله تعالیٰ - وَمَآ اَرْسَلْنَا فِيْ قَرْيَةٍ مِّنْ شَيْءٍ اِلَّا اَخَذْنَا اَهْلَهَا بِالْبَاْسَآءِ وَالضَّرَّآءِ لَعَلَّهُمْ يَضَّرَّعُوْنَ - والله اعلم بالصواب ؛

—

پرتو بیستم

در بیان بر و اثم- اعني نیکي و بدی

بِرّ بالکسر فرمان برداری کردن باشد- واِثم بزه‌کار شدن- انسان افعالیکه از مقتضیات قوت ملکی باراده انقیاد ملاءاعلی و اطاعت ایزد پاک کرده باشد مجازات خیر آن در دنیا و آخرت می یابد- و اتیان آن همه سنجیده کار یهارا که نفس انسانی را بصلاحیت تامه می آرد- بر نامند- و فعلیکه موجب انقیاد شیطان و تقویت قوت بهیمی باشد و مجازات شر در دنیا و آخرت پاداش آن امر مرتکبان آن راست- آن فعل را اثم نامند- والله اعلم ؛

پرتو بیست و یکم

در بیان اثم شرک باقسامه که بدترین اثم است

رو بروی غیرخداوند کریم قیاماً و قعوداً و سجوداً به نیت تعظیم باقصی تذلل پیش آمدن را شرک میگویند- اصل اصول شرک آنست که جلال و عظمت باری تعالی جل ذکره را بالکلیه فراموش کرده التفات بسوی غیرخداوند کریم نماید- و قاطبةً التفات بسوی او تعالی ارفع شأنه ندارد- وگو بذریعهٔ دلائل قاطعه متحقق شود که سلسلهٔ وجود کائنات منصرم الی الباری است تاهم باقتضای

نفس شیطانی ملتفت بسوی اصل نگردیده فرع را عین اصل پندارد - و شرک را به تفریع نوامیس شرعی اقسام است - وبدو بهره تقسیم شده *

اولاً - شرک جلی - ثانیاً - شرک خفی - شرک جلی عیان است - مثل سجدهٔ اصنام کردن - و غیر خدا را پرستیدن - و ذبح بنام شان کردن - و حلف بنام شان خوردن - و غیر ذلک - و شرک خفی امری است اهم که جز بفضل بی پایان ایزد سبحان از ان وارستن امری است مشکل - عموم مؤمنین این امت مرحومه غالباً از شرک جلی محفوظ اند - و هم از شرک خفی خواص - و اصول شرک خفی - جز خداوند تعالی از دیگری بنوعی اعانت و امداد و انجاح حاجت را امید داشتن است - و غیر خدای را چون تعظیم خداوندی تعظیم کردن و ستودن - خواه عیاناً یا کنایةً یا صراحةً - و لیکن علمای حنفیه باین مواد خفی انحصاراً بر نیت فاعل ترتیب حکم فرموده اند - والله اعلم *



پرتو بیست و دوم

در بیان طبقات آثم

اولاً - گروهی اند که از تشبیه ذات باری تعالی عز شانه یا غیری و اشتراک باو تعالی چنان مخبوط و مبهوت گردیده اند که سد باب کمال ایشان گردیده - و ایشان را امید ترقی قاطبةً بسوی

کمال نیست - وَاِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِيْنَ مَرَّةً - هذا هوالبلاء کلّ البلاء،

ثانیاً - طبقهٔ در پندار نشاط جسدی چنان مستغرق گردیده اند - که می پندارند که جز نشاط جسدی دیگر نشاطی در عالم نیست - از ایشان نیز امید ترقی نیست - قَدْ غَرِقَ وَحَرَقَ - دگروهی اند که بکبر بهیمی متکبر اند - لقوله تعالی - فَالَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْاٰخِرَةِ قُلُوْبُهُمْ مُنْكِرَةٌ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُوْنَ - و بباعث همین نکبت ایشان از ذروهٔ شریعت نبویه بیرون افتاده اند - امید عروج و ترفع ازین قوم نیز نبوده است - و خیلی اند که در اتباع شریعت غراء سست و ناتو اند - ایشان هم پای در رحل میدارند - و طبقهٔ اند که بافعال سبعیه چون قتال و غیره مرتکب گردیده بافتاده پائی ها چرانند - و بعضی اند که باموری شهوانیه چون زنا و لواطت و غیره مرتکب گردیده از کوی سعادت بیرون رفته بدرکهٔ ضلالت افتاده اند - و بعضی اند که به ربا و رشوت خواری و قمار بازی خود را خسته و خراب کرده اند - وجماعتی اند که در شریعت مناهج مقالات مختلف برانگیخته فتنه های عظیم و فسادات عمیم با یقاع ائتلاف در امر و اعتقادات ایشان برپا کرده مورد انواع کروبات روحانی و جسمانی خودها شده اند - دگروهی اند که به تحلیل حرام و تحریم حلال در عالم فتنه ها برپا کرده اند - و همین است اصول طبقات آثم و تفریعات اقسام آن کثیر است - و اثم باعتبار مات دمذهب بر دو قسم بوده است گناه کبیره - و گناه صغیره - اعنی فعلیکه از نفس انسانی بغلظت بهیمی و شدت سبعی و قوت غالبهٔ شیطانیه صادر گردد و آن فعل سد باب وصول سوی حق و هتک

حرمت شعائر الله گردد - و نافرمانی اتم شارع ازان متحقق شود - و نهی شدید شارع از ارتکاب آن فعل است - آن را کبیره می نامند - و مرتکب کبیره بدرجهٔ غایت خارج از مات است - و فیه نظر - و تقسیم کبیره نطویان دارد - چه فیما بین شمرزمهٔ علماء بعضی و رای شرک گناه کبیره را ۷ هفت و بعضی ۱۳ سیزده و بعضی ۱۸ هجده و بعضی ۲۱ بیست و یک و بعضی ۲۸ بیست و هشت روایت فرموده اند - وحق آنست که کبائر آن افعال را گویند که برای آن حد و شرعی مقرر است - و بکثرت ارتکاب کبائر در بقای ایمان نیز گفتگوها است - لقوله عم - لا یزنی الزانی حین یزنی وهو مؤمن - اختلاف علما است در مرتکب کبیره - اگر مرتکب کبیره بیخوف خالق بعمر خود مادام بارتکاب کبیره مانده و فوت کرده - وبدرجهٔ کفر رسیده - فلا نجات له - و اگر چنان نشده - ولیکن قبل موت توبهٔ نصوحا هم نکرده فوت کرده - بعضی از علماء برانند که او را نیز امید مغفرت نیست - ولیکن محققین فحول علماء و راسخون فی العلم خصوصاً ابوحنیفهٔ نعمان جزاه الله فی الدارین - برانند - که خلود عذاب صاحب کبیره صحیح نیست - گو عادت مستمره بران است که معاصی هرگاه بلا توبه بمیرد امید نجات داشتن بی فایده - ولیکن حکمت و رحمت و شفقت باری تعالی مقتضی آن نیست که معامله که با کافر خواهد کرد همان معامله با صاحب کبیره کند - زیراکه درین صورت تفرقهٔ کافر و اهل ایمان باقی نمی ماند - هذا عطاء ربک - ولیکن نفس مؤمن را باید که خوفی و حذری داشته باشد - و مداومت بر توبه عادت خود سازد - وسنذکره فی بیان

التوبه - و مادون آن صغائر است - که برای آن افعال نهی شدید واقع نیست - و تفریعات صغائر را انتهائی نیست - و هر صغیرهٔ که ماردا و متمردا کند آنهم کبیره میشود - چون مریض بمرض خفیف بد پرهیزی ها کرد مریض شدید شد - باید دانست که وسواس شیطانی و تاثیر آن باختلاف حیثیت و استعداد موسوس الیه است - و اعظم تاثیر آن کفر است - العیاذ بالله العظیم الکریم - و دیگر وسواس صغائر و کبائر باعتبار مزاج انسان است - لقوله عم - ان للشیطان لمةً و للملک لمةً - چون ملائک را در تبشش و انبساط خاطر و اُنس و رغبت بسوی خیر و یاد الهی تاثیر است - همچنان شیطان را در وحشت و قلق خاطر و رغبت بسوی شر و غفلت از الهی تاثیر است - پس ضروری است که هرگاه شیطان وسوسه بخاطر اندازد انسان بیاد و ذکر الهی شاغل شود - تا شیطان از حصول مرام اغوای خویش مجبور گردیده سرگردان بادیهٔ لعنت شود - لقوله تعالی - اِنَّ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّیْطَانِ تَذَکَّرُوْا فَاِذَا هُمْ مُبْصِرُوْنَ - و لقوله عم - فَلْیَسْتَعِذْ بِاللّٰهِ وَلْیَنْتَقِلْ عَنْ یَسَارِهٖ - الحدیث و الله اعلم ٭

پرتو بیست و سوم

در بیان توبه و استغفار

استغفار در لغت طلب غفر است بمعنی ستر - و در شرع طلب

پوشیدن گناه و بخشیدن آن - و توبه در قاموس بمعنی رجوع - و در صراح بمعنی بازگشتن از گناه است - و در شرع بمعنی رجوع از معصیت و پشیمان شدن ازان باصدق عزم بر آنکه باز نگردد - مستعمل است - و توبه را گاهی اسناد کنند بحق تعالی و گویند تاب اللّٰه علیه و بمعنی رجوع برحمت و توفیق توبه یا رجوع از شدید به خفیف یا از محذور به مباح بوده است - جنید رح فرموده - فراموش کردن گناه توبه است - تا طاوت گناه از دل برآید و چنان شود که نشناسد گناه را - تستری فرموده - که توبه آنست که فراموش نکنی گناه را - و بعضی گفته اند مراد از نسیان ترک عود است،

و عموماً در شرع توبه عبارت از اسم افعال سه گانه است - اعنی ندامت برکردار معصیت ماضی برداشتن - و ترک معصیت فی الحال کردن - و قصد در زمان آینده بعدم ارتکاب معصیت هاتین را بمجموعه توبه نامند - و نووی رکن رابع توبه چنین بیان فرموده که اگر در معصیت حق کدامی آدمی بوده باشد تا عفو او هم ضروری است لهٰذا فیه - فان کانت المعصیة بحق آدمیٍ فلها رکنٌ رابعٌ وهو التحلیل من صاحب ذلک الحق - و علماے این فن بیان فرموده اند که ذنوب حجابهاست بینه و بین اللّٰه - چون نفس مؤمن از گناهان خویش آگاه شد - دردناک گشت - که تفرقهٔ او از محبوب او شد - ندامت هم لاحق گردید - و قاصد آن خواهد شد که آینده بآن افعال حاجبهٔ محبوب مرتکب نخواهد گشت - ازین متحقق شد که علم بر معصیت موجب تحقق ندامت است پس ازان - و همین است توبه - و اصل توبه

ندامت از معصیت برداشتن باشد - لقوله عم الندمُ توبةٌ و قال المحقق الدهلوی - قیل فی حد التوبة انه ذوبانُ الحشا لما سَبَقَ من الخطأ - و توبہ فی الحقیقت بترک لباس جفا لباس وفا پوشیدن است - و سہل تستری فرمودہ - بہ برکت افعال محمودہ ترک حرکات مذمومہ کردن را توبہ نامند - و بلا خلوت و صوم و اکل حلال توبہ تمام نمی شود - در حقیقت توبہ رافع خصومت ہای شیطانی و دافع عوارضات سقمی روحانی است - لقوله عم - التائبُ من الذنب کما لا ذنبَ لهُ - راغب توبہ جز صاحب ایمان نیست - و حق آنست کہ چون عُاصی از خوف سبحانی تائب از جرائم گردید - و بآب ہردو دیدہ داغ اسود معصیت را از لوح سینہ شستہ سینۂ خود را پاک و صاف نمود - و ندامت بر کردار ماضی پیدا کرد - البتہ بوارق ملکی و انوار صمدی بآن سینہ تابان و درخشان خواہد شد - و بفور صدور معصیت توبہ کردن ضروری ست - چہ از اوقات موت احدی را خبری نیست - و معصیت سد باب وصول الی الحق است - ازان ترسے باید کرد - ورنہ سوء خاتمہ شدن ممکن - از توبہ نکسر شہوت و مفارقت عادات و ردّ ہوای طبیعت بقوت قاہرۂ عبادت کردن ضروری است - تا نفس انسانی از حفیرۂ شیطان وارستہ بسوی مرضیات باری توجہ کردن تواند - چہ شہوت و ہوای طبیعت جنود شیطان اند - و عفت و طاعت جنود ملائکہ - تمامی نفوس مؤمنہ را توبہ ہمیشہ ضروری - لقوله تعالی تُوْبُوْا اِلَی اللّٰهِ جَمِیْعًا - ہرگاہ تائب بدان نہج توبہ خواہد کرد - لامحالہ قبول خواہد شد -

اگرچه صد باز شکست و کرد - قال الغزالی رح - فقد قال سعید بن المسیب انزل قوله تعالیٰ - اِنَّهٗ کَانَ لِلْاَوَّابِیْنَ غَفُوْرًا - فی الرجل یذنب ثم یتوب ثم یذنب ثم یتوب - * ع *

* صد بار اگر توبه شکستی باز آے - با توبه بنال *

تمام توبه آنست که قلب تائب ماتم باشد چون طفلان - و چشم آب زن باشد چون ابر - و قلب همیشه مضطرب باشد بسوی گریه چون بهائم نر بسوی ماده - وتائب برچهار طبقه اند ؛

اول - آنانند که توبه کردند و مداومت بران توبه تا گور نمودند - و باز گاهی نفس ایشان مائل ذنوب نشد - آن تائبان سابق بالخیراند - ونفس زاکیهٔ ایشان نفس مطمئنه است و آنانند منشاءُ قوله تعالیٰ - یٰاَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْۤ اِلٰی رَبِّکِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً - و این توبه را توبهٔ نصوحا نامند ؛

ثانی - آنانند که عمری بر توبهٔ خود باقی ماندند ولیکن احیانا از ایشان بلا عزم و قصد شان حسب عادت مجریه کدامی افعال حاجبه و معصیت سر زد شد - پس همان دم ایشان نادم برکردار خود شدند - و نفس خود را ملامت کردند - و آینده احتراز از وقوع آن نمودند - نفس ایشان لوامه است - آنان مقتصد درجهٔ اول اند - و صاحب اصطلاح حالی - و آنان مورد قوله تعالیٰ - اَلَّذِیْنَ یَجْتَنِبُوْنَ کَبٰٓئِرَ الْاِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ اِلَّا اللَّمَمَ - اِنَّ رَبَّکَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ - و قال عم - کل بنی آدم خطاؤن وخیر الخطائین المستغفرین ؛

ثالث - آنانند که مدت دراز بر توبهٔ خود باقی ماندند - و بعد ازان

بیکاد و معصیت شهوانیه مرتکب گردیدند۔ اما مواظبت بر عادت میدارند ۔ و از معصیات دیگر فارغ بال اند ۔ و از معصیت کردهٔ خود نداامتها بر داشتند۔ و خواهشمند توبه بودند۔ کہ نفس شان مول یعنی سستی نمود و هلاکت توبه کرده مرةً بعد اُخری قضای شهوت کردند۔ پس اگر بعد ازان هم توبه کردند ۔ همراینه بصف اولین داخل شدند۔ و این نفس را نفس سول گویند ۔ اعنی سست و ناتوان ۔ و صاحب آن اهل تجاذب اند۔ قال الله تعالی فیهم ۔ وَ اٰخَرُوْنَ اعْتَرَفُوْا بِذُنُوْبِهِمْ خَلَطُوْا عَمَلاً صَالِحًا وَّاٰخَرَ سَیِّئًا ۔ اگر تا دم مرگ توبه نکردند همانا بسوء خاتمه خوف است ۔ وآن امریست دائر بر مشیت ایزد تعالی۔ ورنه الحسرات الحسرات ۔ وحینَ لا تنفع الحسرُ۔ تا زمانیکه بعد از معصیت خوفی و ندامتی شود ۔ وآن زمان امید بقای ایمان است * ابیات *

هر گنه زنگیست بر مرآت دل * دل شود زین زنگها خوار و خجل
چون زیادت گشت دل را تیرگی * نفس دون را بیش گردد خیرگی
نقض میثاق و شکست توبه‌ها * موجب لعنت شود در انتها
بوکه توبه بشکند آن سست خو * در رسد شومی اشکستن درو
پس خدا آن قوم را بوزینه کرد * چونکه عهد حق شکستند از نبرد
اندرین امت نبد مسخ بدن * لیک مسخ دل بود ای ذوالفطن
چون دل بوزینه گرد آن دلش * از دل بوزینه شد خوار آن گلش

رابع ۔ آنانند که مدتی بر توبه استقامت نموده بعد ازان یکبار توبه را نسیًا منسیا کردند ۔ و از توبه تائب و بشهوات راغب شدند ۔ و باکی از معصیت نداشتند ۔ نفس ایشان نفس اماره

است - و صاحب تجاذب بهمی شدیده اند - اگر ختم بالسوء شد شقی شقاوت شدند - لا خیر لهم - و اگر با ایمان رفتند پس از مدت دراز امید خلاصی است از غفران باری - و اگر بسبب کرامی امر نهفته خدا ایشان را بیامرزد بر آن کسی را اطلاعی نیست - و نه جای دم زدن - والله علی کل شیء قدیر - لمولوی الجامی * ابیات *

گناه آمرز رندان قدح خوار * بطاعت گیر پیران ریاکار
انیس خلوت شب زنده داران * رفیق روز در محنت گذاران
نومید هم مباش که رندان باده نوش * ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند

* سنی گفته *

گر جرم ز بندگان نیاید * عفو تو جمال کی نماید

در تاویلات کاشی مذکور است - که اعتراف بذنب از جهت بقای نور استعداد است - و عدم رسوخ ملکهٔ خطیات - و بدان استدلال میتوان کرد بر آنکه معترف را دیدهٔ بصیرت کشاده شده - و قباحت گناه مشهود وی گشته - چه اگر ظلمت غفلات متراکم گردد رزائل در طبیعت راسخ شود - و مجرم هیچ گناه را زشت نداند - بلکه بسبب مناسبت آنرا نیک بیند - و در خذلان باشد - * ابیات *

چون بدی گناه را دانی * کثرت جانب پشیمانی
ور ندانی گناه را که بد است * آن نشان شقاوت ابد است

توبه فی الحقیقة اعتراف به قصور است و استغفار به جمیع احوال * ابیات *

بلندی کسی یافت کو پست شد * در نیستی کوفت تا هست شد

بندگی نبود بجز افگندگی * راست ناید خواجگی با بندگی

پدرم آدم صفی الله گندم خورد لغزش یافت - خداوند کریم بعنایت خداوندانه تعلیم توبه - رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا - آه - فرمود - آدم علم ندامتی برداشت - واستغفار کرد و معترف بقصور شد - سلطان دین و دنیا گشت - ما فرزندان را - بقوله تعالی ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَتَابَ عَلَيْهِ وَهَدَى - مکرم ساخت - ابلیس سرکشید فرو او فتاد - لقوله تعالی - وَمَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَاِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَعْمٰى آدم سر فرو دانداخت خداوندش سر بلند ساخت .

* ع *

* که خوبان پادشاهانند خواه اینجا و خواه آنجا *

توبه بجمیع حال بهتر - اگرچه گناهی نکرده باشد - بنده که پیش آقای خود معترف بقصور می باشد خداوندش بالطفش می نوازد ،

* بیت *

دیدم که خاطرش ز من آزار میکشد * کردم از و قبول گناه نبوده را

توبه صالحین قبل وقوع معصیت است - و توبه عوام پس از ذنوب - و از مرتضوی علی رض عنه منقول است - که در زمین دو امان بوده اند - یکی رفت - دیگری باقی ماند - آنکه رفت حضرت فخر بشر پیغمبر ما صلعم - و آنچه ماند استغفار است -

* ابیات *

گفت حق کامرزش از من میطلب * کان طلب مرعفو را باشد سبب

از پی زهر گناه ار بشنوی * هست استغفار تریاق قوی

بالجمله تا خداوند کریم به توبه توفیق ندهد و رقم قبول نکشد توبه

هیچ تائب درست نشود٭ ٭ رباعی ٭

گر لطف تو یاری ننماید ز نخست ٭ هم توبه شکسته ایم و هم پیمان سست
چون توبه بامید پذیرفتن تست ٭ تا تو نه پذیری نشود توبه درست

خداوند کریم تمامی مؤمنین را به توبه امر فرموده - لقوله تعالی وَتُوبُوا إِلَى اللّٰهِ جَمِيعًا أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ - و امر فرمود به توبه همه را از برای آنکه کدامی مردم خالی از خطیه و جریمه نیست - بزرگی فرموده - آنکه خود را محتاج توبه نداند او را اشد احتیاج توبه است - استاذی و عمی افضل الفضلا مولانا محمد رکن الملة والدین قدس سره روزی با من فرمود - که خداوند کریم همه را از مطیع و عاصی به توبه امر فرموده تا عاصی خجل نشود - چه اگر فرمودی که ای گنهگاران توبه کنید همانا موجب رسوائی ایشان شدی - پس چون در دنیا ما را رسوا نکرد - امید قوی است که در عقبی نیز رسوا نخواهد ساخت ٭ نظم ٭

چو رسوا نکردی بچندین خطا ٭ درین عالمم پیش شاه و گدا
دران عالمم هم بر خاص و عام ٭ بیامرز و رسوا مکن والسلام

و خدای کریم دوست میدارد بندۀ مسلمان مبتلا و ممتحن بمعاصی را که توبه میکند و رجوع می آرد بجناب رحمت و مغفرت حق - و محبت از جهت توبه است نه معصیت - و بهمین جهت بعضی تفضیل داده اند تائب را که لذت شهوت و معصیت چشیده خود را ازان درکشیده است - بخلاف آنکه از اول بر نشاءه عفت و صلاح پیدا شده - و عن علی رضی الله عنه - قال قال رسول الله صلعم - ان الله يحب العبدَ المؤمنَ المفتنَ التوابَ - الحديث -

وقالو- انکسارُ العاصیین احبُّ الي الله من اجبار المطیعین لقوله تعالی - اِنَّمَا التَّوْبَةُ علي اللهِ لِلَّذِيْنَ يَعْمَلُوْنَ السُّوْءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوْبُوْنَ مِنْ قَرِيْبٍ فَاُولٰئِكَ يَتُوْبُ اللهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللهُ عَلِيْمًا حَكِيْمًا - ترجمه - جزاین نیست که قبول توبه برخدا است نه بطریق وجوب بلکه از روی وعده که خلاف دران متصور نیست - وعدهٔ قبول توبه برای کسانی است که بدی میکنند بنادانی خودها باز بازگشت می نمایند بسوی حق سبحانه بقریب - پس آن گروه را توبه دهد خدای و باز گرداند بمغفرت - وهست خدا برایشان دانا و حکم کننده - تائب را عقوبت نباشد - استاذی وعمی سراج الملة المبین - وضیاء المنهاج للشرع والدین - المولوی محمد رکن الدین غفرالله ذنوبه فرموده - که گناه مؤمن از رهگذر جهل ونادانی است نه از رهگذر شک وعناد واستکبار - پس آنان که پیش از مرگ یا پیش از رؤیت ملک الموت یا در زمان صحت یا پیشتر از انکه حب گناه در دل متمکن گردد توبه کنند اگرچه بمقدار فواق ناقه پیش از مرگ باشد - لاریب بی عیب ازین دهها سبز پست خواهند برخاست - درخت اقامت بربالای ملاء اعلی خواهند واگشاد - وتائب که بیک نفس پیش از مرگ توبه کند ملائکه بطریق استحسان گویند که چه زود آمدی و چه خوش سارعت نمودی - درحدیث شریف آمده که - ان الله یقبل توبة العبد مالم یغرغر - صاحب حسینی فرموده - چون وقت حلول اجل و زمان نزول موت معلوم نیست هرنفسی را دم آخرین تصور باید کرد - و از رجوع بحضرت او غافل نباید بود ؎

• بیت •

غافل مشو ای عاصی بادرد و ندم باش * هر دم دم آخر شمر و حاضر دم باش

لما فی الکشاف - و من الضحاک کل توبة قبل الموت فهو قریبٌ - وایضا فیه - و عن الحسن انّ ابلیس قال وعزتک لا افارق ابنَ آدمَ ما دام روحه فی جسده - فقال وعزتی لا اغلق بابَ التوبة مالم یغرغر - ولما فی انوار التنزیل - فان ارتکابَ الذنوب سفهٌ وتجاهلٌ ولذالک قیل من عصی اللهَ فهو جاهلٌ حتی ینزع عن جهالته - اھ - والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ؎

* نظم *

گنہگارم گنہگارم گنہگار * تو غفاری تو غفاری تو غفار

خداوندا گناہان جرمم کثیر است * تو ستاری تو ستاری تو ستار

کریما بہ بخشای بر حال ما * کہ ہستیم اسیر کمند ہوا

نداریم غیر از تو فریاد رس * توئی عاصیان را خطا بخش و بس

الله بس باقی ہوس ؎

پرتو بیست و چہارم

در بیان برّ

اصل برّ ایمان و اسلام است - کہ مبادی توحید الہی و مقصد اعظم طاعت و عبادت است - در معنی ایمان و اسلام و در اتحاد و تداخل و ترادف آن بمذہب حنفی و شافعی اختلاف است - و این جا خصوص مذہب ابو حنیفہ رح مذکور است - و بدین نہج بالزام ارکان با اسلام

گفتگو است - و ایمان و اسلام هردو متحد المعنی است - چه معنی اسلام
خضوع و انقیاد است - و معنی ایمان لا اله الا الله محمد رسول الله
بزبان گفتن و بدل تصدیق آن کردن است - و بر آنچه آن سید الوری
مبعوث شده بران هم تصدیق نمودن - ازان لا کلام ایمان و
اسلام متحد المعنی است - و عمل بالارکان جزوِ ایمان نیست - چه
ایمان از طاعت و عدم طاعت کم و بیش نمی شود - و این ایمان عام
است - چه درین ایمان تمامی عام و خاص مؤمنین داخل اند - و ایمان خواص
آنست که خود را فنا فی التوحید کرده باشند - و ایمان به محبت باری
خود را مطیع و منقاد باری کردن است الی غایة الانتهاء - و آن بحثی است
طویل که در کتب عقائد بالتصریح مذکور است - مولانا جامی قدس
سره در نفحات الانس و جناب پیر دستگیر فقیر حضرت شاه
وجه الله قدس سره در مصنفهٔ خودش بالتصریح بیان آن مرقوم فرموده
اند - و عمل بالارکان گو جزوِ ایمان نیست - ولیکن ارتکاب در
طاعت و اجتناب از معصیت موجب تکمیل ایمان است - چه ایمان
خدای را خدا دانستن است - و بدون بندگی صورت بست آن
ناممکن - چه عبد سرکش رفته رفته از عبدیت بدر میگردد - و میتواند شد
که خاتمهٔ سرکشیها صورت جنگ و جدل پیدا کند - و بانتهای
سرکشیدنها عبدیت و معبودیت باقی نمی ماند - و اگر تمرد بدرجهٔ غایت
رسید ایمان بالکل تلف شد - قال المحقق الدهلوی - العبادة حق
الله تعالی علی عباده - ولقوله عم - فانّ حقّ الله علی العباد ان
یعبدوه ولا یشرکوا به شیئاً و حق العباد علی الله تعالی ان لا یعذب

من لا یُشرک بہ شیئا - الحدیث - ازان است کہ طاعت از ضروریات ایمان است - و لقولہ عم - اذا زنی العبدُ خرج منہ الایمانُ فکان فوق رأسہ کالظلۃ فاذا خرج من ذلک العمل رجع الیہ الایمانُ - ازین ترس باید داشت - وغفلت نباید کرد - وبرای ایمان شعبہای کثیراست - چنانچہ یک شعبۂ ایمان حیا است - لقولہ عم - الحیاءُ شعبۃٌ من الایمان - و ایمان چون درختی است کہ برگ و بار و شاخہای بسیار دارد - و حاصل اسلام و ایمان سہ چیز است - امتثال بامر - و اجتناب از نہی - و راضی شدن بقدر - واللہ اُعلم بالصواب والیہ المرجع والمآب ؛

پرتو بیست و پنجم

دربیان اصل ایمان

اصل ایمان توحید الہی است - و توحید الہی اعظم اخلاق و اکمل سعادات و اصل تدبیر علمی وعملی بوده است - و بذریعۂ ہمین اصل علم مکاشفہ حاصل میگردد - وجمیع ارتفاقات روحانی وفیوضات ربانی بذریعۂ ہمین توحید مستفاض می شود - و در بیان ہمین توحید علمای ظاہر و باطن گفتگوہا کرده اند - اصل اصول این توحید چہار چیز است ؛

اولاً - ہر ذات حضرت باری تعالی عز اسمہ حصر و اجب کردن - لقولہ تعالی - وَ اِنَّ اِلیٰ رَبِّکَ الْمُنْتَهیٰ ؛

ثانیاً - حصر خالقیت نیز بذات پاک باریتعالی کردن باید - که غیر او تعالی احدی قابل خالقیت ارض و سموات وجز آن نیست ،

ثالثاً - اعتماد آوردن بر اینکه مدبر حقیقی مخلوقات جز او تعالی دیگری نیست ،

رابعاً - بر اینکه احدی قابل عبادت مخلوقات جز او تعالی نیست ونمی تواند شد - هر که پا ازین حصر بیرون کشید در تحت الثری افتاد - و هر که این توحید درست داشت هر اینه بر تکبات شیطانی مبتلا نخواهد شد - و ایمان بصفات باریتعالی و جلشانه آوردن و بقضا و قدر او تعالی گرویدن از اعظم انواع بر و ایمان بوده است - چه باعتقاد تامه جزمی آن امور باب رحمت فی ما بینه و بین الله کشاده میشود - ولیکن گفتگو در صفات باری نامناسب - چه سیدنا سید الوری امت خود را از مباحثه در صفات باری باز داشته - قال مولانا الدهلوی والحق فی هذا المقام ان النبیّ صلعم لم یتکلم فیه شیئا بل حجراً مته من التکلم فیه - وقال النبیّ صلعم - من لم یؤمن بالقدر خیرہ و شرہ فانا بریئٌ منه - خداوند کریم بندۂ خویش را نیز قوت اقتداری واختیاری نوعی چون حرکت کاید و دست عنایت فرموده - که انسان ازان از نتائج تبشش و قلق حساس است - وقومی درین مبحث خاص بضلالت شتافته اند - والله اعلم - وایمان اقرار بزبان وتصدیق بدل بوحدانیت کردن است - که شرح و بسط آن در کتب کلام مذکور است - فلینظر فیها ،

پرتو بیست و ششم

در بیان انواع بر

اگرچه انواع بر کثیر است - ولیکن اصل اصول آن هفت نوع می باشد ،

اولاً - ذکر الهی - که ازین بهتر چیزی از برای معرفت الهی نیست ،

ثانیاً - دعوات - که از دعا فتح باب رحمت می شود ،

ثالثاً - تلاوت قرآن و سماعت وعظ - که ازان تولید خوف و رجا می گردد - و آگاهی عظمت باریتعالی جلشانه حاصل می شود - قال رسول الله صلعم - لکل شيء مصقلةٌ و مصقلةُ القلب تلاوة القرآن - و ایضا قال عم - السعید من وعظ بغیره ،

رابعاً - صلهٔ رحم - اعنی نیکوئی کردن با خویشاوندان و همسایگان - که آن نیز موجب ترقی قوت ملکی و باعث نزول رحمت و برکت است ،

خامساً - جهاد - و جهاد بر دو طریقه است - جهاد اکبر - و جهاد اصغر - جهاد اکبر قطع قوت بهیمی و قتال نفس اماره و سفولی است بقوت قاهرهٔ ملکیه - و جهاد اصغر اعلای اعلام الله است تبارک و تعالی ،

سادساً - صبر بر مصائب مثل امراض وغیره باشد ،

سابعاً - افعال خود را من قبیل خطا دانسته راضی برضی او تعالی شدن - که ورای آن کفر است - والله اعلم بالصواب ،

—(:::::)—

پرتو بیست و هفتم

در بیان سر حکم و علت حکم

باید دانست - که انسان را از افعال انعالی خودش افعال سه گانه بوده است - که بهترین آن افعالیست که راضی باشد از ان خداوند کریم - و هم موجب خوشنودی خداوند تعالی بود - و ارتکاب آن افعال سبب دعا گوئی ملائکه است - و بدترین آن افعالیست که از ارتکاب آن انسان در سخط و نارضامندی او سبحانه تعالی می افتد - و بلعنت ملائکه در می آید - و افعالیست میانه که ارتکاب آن نه وجه سخط و نه موجب رضامندی او سبحانه است ؛

قسم اول امر است - چون نماز خواندن وصوم کردن وغیره -

و قسم ثانی نهی است - چون می نخوردن و زنا نکردن وغیره ؛

و قسم ثالث مباح - چون خوش خوردن و خوش پوشیدن وغیره - و خداوند کریم برای تعلیم احوال همین رضا و سخط انبیا عم را برامت ایشان مبعوث فرموده - و همهٔ ایشان این افعال را به بیان مبین و شرح متین اشکارا فرموده اند - و برای همین امر و نهی عذاب و ثواب حکمی است لازم - و برای هر حکم طلب آن حکم موکد است یا غیر موکد - و در کف نهیٔ موکد حکم ثواب موکد می باشد - و بارتکاب سخط موکد عذاب است موکد - همچنان در اوامر ترتب نتائج آن ست باعتبار موکد و غیر موکد - و بروفق همین عذاب و ثواب موکد

و غیر سوکہ شارع احکام پنجگانہ را ترویج فرمودہ - اعنی وجوب - و ندب - و مباح - و مکروہ - و حرام - و ہمین الغایات و ادابات شرعیہ بالجملہ دوائی است جالب و علاجی است سالب کہ حکیم مطلق بحکمت قاہرۂ عادلۂ خویش این ادویۂ امراض روحانی اسلامی تولید فرمودہ بذریعۂ انبیای مبعوث عنہم کہ طبیب مزاج امت خویش اند اجازت استعمال آن دادہ - کہ امت باستعمال آن تنقیۂ اخلاط فاسدۂ غیر طبیعی کنند - و صحت کہ حکم آن دوا نوشیدہا است بحصول انجامد - و باین صحت بتزکیۂ قوت ملکی مورد انعام و اکرام ایزد سبحانی شوند - چہ بعبادت ماسورہ لاکلام نتائج ثواب حاصل میگردد - چنانچہ قوت شہوت مرضی است صعب کہ موجود باخلاط فاسد طبیعی بہیمی است - و بدون استعمال داروی مر ازالۂ آن اخلاط خیلی ناممکن - قادر ذوالجلال بہ مصلحت و حکمت خداوندی صوم را داروی تلخ بلغم کش بنا فرمودہ - و بندگان خود را باستعمال آن رضامندی خود عیان فرمودہ - تا بندۂ گزیدہ باستعمال آن داروی ناگوار طبع صحت تامہ از مرض شہوانی حاصل کند - ہمین است سر حکم و ہمین است علت حکم - و سنذکرہ فی بیانہ انشاء اللہ تعالیٰ

پرتو بیست و هشتم

در بیان سر اوقات معینۂ شرعیہ ازبرای طاعات و عبادات واعداد ومقادیر اعمال باعث نجات

سیاست امت و بندگان بدون تعیین اوقات طاعت و خدمت

بوجه احسن نمی شود - چه الر وقت خدمتگذاری از جانب آقا معین نشود - خادم را بادای آن خدمات آزادی ولاأبالی ها خواهد بود - و ازان است که شارع بحکومت زاجرهٔ خداوندی تعیین اوقات عبادت فرموده - که امت بوقت معهود ادای مامور کند - وبندگان را باکی تمام از جانب معبود باتلاف وقت مامور بدل باقی ماند - پس همین است سبب تعیین اوقات صوم و صلوٰة - والباقی یعلمون الراسخون فی العلم - ونیز باوقات معینه نزول رحمت وخیر و برکت و قبول طاعت و عبادت است - واز برای آنکه بندهٔ مطیع ازان اوقات معینه غافل نباشد خداوند کریم عزاسمه بندهٔ خویش را ازان اوقات آگاهیده - وبآن اوقات مخصوصه بندگی ها کردن فرموده - که باب قبول بآن اوقات مفتوح است - تا از منشأ کرم عام او نتیجهٔ قبول بالفور نمایان گردد - و درین خصوص احادیث کثیره وارد گردیده - چنانچه قال النبيّ صلعم - ینزل ربنا کلّ لیلةٍ الی سماءِ الدنیا حینَ تبقي ثلثُ الاٰخر - وقال النبي صلعم - ان اعمالَ العباد تعرض یوم الاثنین و یوم الخمیس - وقال - في لیلة نصف الشعبان ان الله یطلع فیها ؛

یا تعیین اوقات معینهٔ شرعیه ازینی آنست که انسان بدان اوقات خالی از تشویشات طبیعیه چون جوع وعطش بوده باشد - یا بعد از فراغت از عبادتی بآمدن وقت ثانی عبادت دیگر به تشویش تمام منتظر باشد - و انتظار اعمال اصول تعشق است - وبدان وقت عابد مذاکر باشد باذکار الهی - و داعی باشد بدعای مغفرت

و نجات بدرگاه حضرت مجیب الدعوات - و یا بد ور ایام و شهور و سنین اوقات خاص را خداوند کریم خاصهٌ ازین رو برگزیده که بآن اوقات مخصوصه شیطان و نفس بهیمی را انتشاری می باشد تا مه تا عبد مؤمن بفارغ بالی تمام ادای ذمهٔ خود کردن تواند - وحصول قبول بیشتر بدست آمدن ممکن شود ؛

و در مقادیر واعداد عبادتهای مشروعه مصلحتی است خاص - که در جلباب خفا مستتر است - و قال العلامةُ الدهلوی و صاحب بیضاوی - و في المقادیر و الاعداد سرٌ من اسرارِ الالهی - القرب من الله - ونزول البرکات فی الدنیا علیهم - وکتابة الحسنات لهم - و تکفیر الخطیات عنهم - وشفاعة النبي صلعم و الملائکة لهم - وسبب اختلاف الروایات فی ذلک اختلاف وجوه الضبط - والله اعلم ؛

پرتو بیست و نهم

دربیان سر قضا ورخصت

خداوند کریم و غفور رحیم واجب التعظیم برحسب مصلحت بندگان خویش و تیسیر خدمتگذاری آنان قضای ادا و رخصت تکلیف و بدل قایم مقام ترویج حال ایشان فرموده - تا نفس انسان را که مضطرب الحال بخدمتگذاری است - تکلیفی به ادای خدمت و تهاونی بانجاح عبادت حاصل نشود - لقوله تعالیٰ - يُرِيْدُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيْدُ بِكُمُ الْعُسْرَ - و بندهٔ مومن بلا توحش خاطر و بلا تکلیف ظاهر

شاغل عبادت باشد - چون رخصت مسافر و مریض و حائض - و بدل چون تیمم قایم مقام وضو - و قضا قایم مقام ادا مثلاً بمثلٍ تعیین شرعی گردیده - ولیکن بصورت قضا همیشه ترسناک باید بود - چه برای قضا جز همین دو صورت وجه دیگر نیست - یعنی نوم و غفلت - پس بوقت یاد و بیداری ادای قضا ضروری است - ورنه مجرم شدنی است - کما قال النبیؐ صلعم - اذا نام عن صلواةٍ ونسیها فلیصلیها اذا ذکرها - ولیکن دیده و دانسته ترک کردن صلوة وقتی هر اینه باعث جرم و گناه است - و فی الحقیقت از اسرار ادا و قضا و غیر ذلک جز خدا و رسول خدا و راسخون فی العلم دیگران بخوبی واقف نیستند - و کشف آن غیر ممکن - کما قال مولانا الغزالی - سکت النبیؐ صلعم عن بیان اسرار الاوامر والنواهی والقضاء والرخصة تصریحا فی الاکثر - والله اعلم بالصواب ؛

——(:::::)——

پرتو سی‌ام

دربیان تعظیم شعائر الله

شعر بمعنی نشانی عبادت و شعائر جمع آن است - و شرعاً شعائر الله آنرا گویند که خداوند جلشانه برای دفع رزالت بهیمی انسان و تقرب صمدیت حضرت خویش نشانیهای عبادت مقرر فرموده و منتصب نموده - تا انسان بدان نشانیهای عبادت و طاعت

مرتسم گردد - و مستحق رحمت و تقرب حضرت صمدیت شود -
و غطاء حقیقت خفیه از و برخیزد - و مستجاب الدعوات شود -
و انسان بدین و تیره بر دو قسم اند - رزیل - و شریف
شریف آنانند که بارتسام شعائر الله مرتسم اند - و رزیل
برخلاف آن - پس هرکه مثلاً نماز وقتی وصوم روزی بلا غفلات ونوم ترک
کرد هراینه رزیل وقتی گردید - و شرافت و رزالت را مراتب
است - و انتهای شرافت نبوت - و انتهای رزالت کفر - و از محض
مالداری و خوش لباسی شرافت نمی شود - چه اینها خالی اگر نیز اند مایه
رزالت اند - بلکه شرافت از بندگی کردنها است - امام غزالی
رح درین شرافت و رزالت بحثها فرموده - ولینظر فی تصنیفه
مخفی نیست - که وجود شئ خالی از فائده متصور نیست - ولیکن
ذات کبریائی از فائده و استفاده منزه است - تعالی الله
عن ذلک علواً کبیراً - پس ازین متحقق شد که خلقت این امارات
عبادت مخصوص از برای فائده عباد است - چه این امارات
مفیده ازاله رزائل بهیمی میکند - و نفس انسان را مهذب و
شریف می گرداند و تقرب بسوی باری پیدا می کند -
پس هراینه تعظیم و تکریم این شعائر الله بر نفوس
عباد از واجبات است - لقوله تعالی -- وَمَنْ يُعَظِّمْ شَعَائِرَ
اللّٰهِ فَاِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوْبِ - صاحب کشاف گفته - خداوند کریم
اینجا ذکر قلوب برای آن فرموده که هرگاه در قلب متمکن گردید اثر
آن در سائر اعضا بالضرور ظاهر خواهد گشت - و مولانا حسینی فرموده

تقوای دلها تربسگاری بود از موجبات غضب حضرت الهی - و جزای آن در آخرت از برای آن فرموده که خداوند کریم نفع آخرت بندگان خود را احسن میداند - لقوله تعالی - يُرِيْدُوْنَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللّٰهُ يُرِيْدُ الْاٰخِرَةَ ؛

و تعظیم شعائرالله - بدو وجه واجب است ؛

اولاً - امارات عبودیت از جانب معبود برای عباد مقرر گردیده - پس بنده را به عظمت تمام اتخاذ آن امارات ضروری است - چه تعظیم آن امارات عین تعظیم آمر است - اعنی خداوند کریم - و در خلاف آن اهانت خداوند کریم است ؛

ثانیاً - آن امارات مفید مصلحت انسانی پیدا شده است - پس اگر به تعظیم تعمیاں نکرده شود لامحاله از حصول نتیجهٔ آن محروم شدن خواهد شد - چه گفتن لازم خواهد آمد که آن منهاں مکروه است باکراه سلطنت قاهره - نه آنکه از محبت عبدیت و عظمت خداوندی به تعمیاں آن کوشیده که موجب اکرام و انعام سلطانی شدن تواند - پس اگر بنده به تعظیم شعائرالله به تعمیاں آن کوشید - لاکلام مستحق انعام و مورد اکرام از حضرت صمدیت خواهد گشت - و معظم شعائرالله چهار است - قرآن - و کعبه - و نبی - و صلوة - قرآن نامه است از طرف سلطان انس و جان - که مرسل است بر رعایای بندگان خودش - و تعظیم نامه عین تعظیم مرسل نامه است - و قرائت و تلاوت آن رساله به محبت و عظمت موجب انقیاد سلطانی و سبب استکمال نفس انسانی است - لقوله تعالی - وَاِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اِنَّا

لَهٗ لَحَافِظُوْنَ - ولقوله عم - لکل شیٔ مصقلۃٌ و مصقلۃُ القلب تلاوۃُ القرآن - و ایضًا قال صلعم - اہل القرآن اہل اللہ * بیت *

اہل قرآنند اہل اللہ و بس * اندر ایشان کی رسد ہر بوالہوس

و تالی قرآن مجید از تلاوت آن مظہر رحمت باری می گردد - ازین رو تلاوت قرآن شریف بہ عظمت تمام بر بندگان واجب است - و از واجبات تعظیم قرآن چند چیز است ؛

اولاً - حین تلاوت قرآن ہمہ دیگران را باید کہ ساکت باشند - و بخواہش قلبی شنوا باشند مر آن را - لقولہ تعالی - اِذَا قُرِءَ الْقُرْاٰنُ فَاسْتَمِعُوْا لَهٗ وَاَنْصِتُوْا - شیخ ابو سعید خراز قدس سرہ فرمودہ - کہ انمای سمع بوقت شنیدن قرآن چنان باید کہ گویا از پیغمبر عم می شنود - پس در فہم بالاتر رود - و چنان داند کہ از جبرئیل عم می شنود - پس فہم را بالاتر برد - و چنان داند کہ از خدای عزوجل می شنود - از امام جعفر صادق رض منقول است - کہ تکرار میکردم قرآن را تا وقتیکہ از متکلم او شنیدم ؛

ثانیًا - سجدۂ تلاوت و غیرہ لوازم تلاوت بحسن اعتقاد ادا کند ؛

ثالثاً - وقت تلاوت چنان باید نشست کہ غلام در بر سلطان ؛

رابعًا - بلا وضو مس قرآن نکند - الا بغلاف تجانف - لقولہ تعالی - لَا يَمَسُّهٗۤ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ ؛

و عظمت کعبہ نیز واجب است از وجوبات - زیراچہ در عہد حضرت ابراہیم خلیل اللہ عم قومی چند بنام روحانیت شمس و کواکب

معابد و کنایسها بنا کرده بودند - و بدان متوجهات ساخته پابند رزالت و نکبات بودند - پس در وقت آنحضرت صلعم خداوند کریم از فضل بی نیازی خویش و عطای بی منتهای خود صورت بیت الله اعنی کعبه موجود فرموده - که اهل ایمان بدان طواف کنند - و تقرب الی الحق حصول ایشان گردد - پس هرگاه صورت تقرب خداوندی ازین بیت الله صورت بست گردیده - لاکلام تعظیم آن بر همه بندگان واجب - که تعظیم آن بیت عین تعظیم صاحب بیت است - و تعظیم آن بیت بچند چیز است ؛

اولاً - طواف باطهارت باید کرد ؛

ثانیاً - در وقت صلوة استقبال آن کعبه ضروری است ؛

ثالثاً - هنگام بول و غائط استقبال و استدبار آن هردو حرام ؛

رابعاً - هنگام دعا و استغفار بگرفت جامهٔ کعبه طلب دنیا کردن حرام - کما نبّه به علماء الدین ؛

و تعظیم نبی نیز از وجوبات دینی است - زیرا که نبی مرسل است از جانب حق بسوی خلق - چون فرستادهٔ بادشاهی بسوی رعایای او - و حضرات انبیا مخبر صادق و آگاه کننده اند از اوامر و نواهی - و تعظیم پیغمبران علیهم السلام عین تعظیم خداوند کریم است - لقوله تعالی شانه - هُوَ الَّذِیْ بَعَثَ فِي الْاُمِّيّٖنَ رَسُوْلًا مِّنْهُمْ يَتْلُوْا عَلَيْهِمْ اٰيٰتِهٖ وَيُزَكِّيْهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتٰبَ وَالْحِكْمَةَ وَاِنْ كَانُوْا مِنْ قَبْلُ لَفِيْ ضَلٰلٍ مُّبِيْنٍ - و لقوله تعالی - كُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ - انبیا عم باعتبار رزالت وقتی برای دفع رزالت قومیهٔ امت خودشان از جانب کبریائی بمعاین عنایت و مرحمت

شده اند - که اقوام خود را شریف بالفعل گردانند - اطاعت ایشان عین سعادت است - و بغاوت از ایشان عین شقاوت - و از تعظیم نبی است همیشه صلوۃ برنبی فرستادن - و ترک جهر بر قول او نمودن - هر که ازین نعمت عظمی دور است - ازین دولت کبری محروم مانده - و از کوی سعادت بیرون رفته - و به جهنم شتافته است - اللّٰهم احفظ عبادک المؤمنین من هذا البلاء ؛

و تعظیم صلوۃ نیز از واجبات مذهبی است - چه صلوۃ مقصود ازان عبدیت است - و مناجات بحضرت باری است به خشوع و خضوع - پس تعظیم آن واجب - در حدیث شریف آمده - هر که نماز خواند بروجه نماز همان وقت خداوند کریم بر چهرهٔ او بوسه میدهد - اذا احدکم صلی فان الله قبّل وجهه - و درینجا لفظ صلّی بلا قید است - پس دران جمیع نمازی مؤمن داخل اند - مخفی نیست که بوسه نمی دهد شخصی مرشخصی را مگر آنگاه که از و بغایت درجه محبت و الفت میداشته باشد - پس ازین متحقق گردید که خداوند کریم نمازی را بدرجهٔ غایت محبوب میدارد - و الفت میکند مر او را - و سبب این الفت خاص و محبت اتم نماز است - نماز محبوب خاص باریتعالی است - و ازان است که تعظیم آن بربندگان خیلی واجب آمده - و سنذکره فی بیان الصلوۃ ؛

پرتو سی و یکم

در بیان اسرار وضو و غسل و کیفیت آن

مخفی نیست که حدث بر دو قسم است،
اولاً - آنکه در معدهٔ انسان می باشد از فضول ثلثه - یعنی بول و غایط و ریح - که احدی من الناس را از اخراج آن بیخبری نیست،
ثانیاً - اشتغال نفس بقوت شهوانیه چون جماع و غیر آن - پس هرگاه انسان از حدث اول محدث گردید از اصل که طهارت بود دور گشت - و حاقن و حاقب شد - و خبث بر وطاری گردید - و بباعث این خباثت انشراح خاطر و سرور قلبی مرتفع گشت - باز چون مؤمن بوضو و غسل طهارت تازه پیدا کرد - انشراح خاطر و سرور قلبی عود نمود - چه اصل انسان طهارت است - و همیشه انسان بتقییم انسانیت محتاج طهارت می باشد - و برفع آن کلفت تام و بحصول آن بشاشت مدام شامل حال می شود - و بصورت ثانیه نفس باشتغال جماع و غیره بسوی قوت بهیمی رجوع میکند - پس بطهارت غسل و غیر ذلک بدن نفس انسانی طاهر می شود - و نجاست بر دو قسم است - نجاست کبری - و نجاست صغری - پس انسان را نجاست صغری اکثر اوقات حادث میگردد - و وضو و تیمم که طهارت صغری است تطهیر نجاست صغری میکند - و ترقی بتنویرات بوارق ملکی میسازد - لقوله عم - استنزهو عن البول فان عامة عذاب القبر منه - و وضو تطهیر

ذنوب میکند - لقوله عم - الا انبئكم بما يكفر الله به الخطايا و يرفع به الدرجات - الحديث - و در درالمختار نوشته - هر که بداوست وضو بمیرد شهید بمیرد - لقوله عم - من دام علی الوضوء مات شهیدا - و وضو بر وضو نور است بر نور - لقوله عم - الوضوء علی الوضوء نور علی نور - و ایضا قال - من توضأ علی طهر کتب الله له عشر حسنات - و وضو از وضأ است بمعنی نظافت و حسن - حافظ وضو نیست مگر مؤمن - و طهارت جزو ایمان است - لقوله عم - لا یحافظ علی الوضوء الا مؤمن - و ایضا قال - الطهور شرط الایمان - اگر با نیت تقرب الی الحق وضو کرده شود ترتب ثواب خواهد شد و اگر اهدی باشرائط شرعیه وضو خواهد کرد رفع ذنوب او خواهد گردید - لقوله عم - من توضأ باحسن الوضوء خرجت خطایاه من جسده - و طهارت کبری که غسل است برای دفعیه نجاسات کبری موضوع گردیده - لقوله تعالی - وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُطَّهِّرِيْنَ - چه نجاست کبری از استفراغ کمال شهوانیت است - که ازان تطهیر تمام بدنی لازم گردد - و غسل مدام تطهیر بدنی میکند - اکثر اوقات اطبای جسمانی مغشی علیه و فاقد النوم را برای تنظیف بدن و دفع کسالت لاحقه تجویز غسل میکنند - ازان متحقق که غسل پاک میکند و درست میسازد جمله بدن را از خلل ظاهر و باطن ،

طهارت بر سه قسم است -

اولاً - طهارت حدث که بالا رقم شد ،

ثانیاً - طهارت لباس و مکان ،

ثلث شب باز بانگ میکند - که برخیزید ای مصلیون - وصبحگاهان بانگ میزند - که برخیزید ای غافلون که بر شما است وزر شما - بیداری همه شب کار علمای راسخون است - خصوصًا ابو حنیفه رح که برای وی رح فرش شب خوابی نبود - وبه عمره شب نمی خفت * شعر *

تنبه من منامک ان خیرا * من النوم التهجد بالقران

وقال عم - علیکم لقیام اللیل فانه آداب الصالحین ؛

نقل است از ازهر بن مغیث که بود او از متهجدین - دید او شبی زنی را در خواب که متشابه نبود آن زن بازنان دنیا - پس گفت او را تو کد امی - آن زن گفت که من حورم - او گفت که من قصد نکاح تو دارم - آن حور گفت - که خطبه بر سید من کن - و مهر من بده - او گفت مهر تو چیست - گفت طول تهجد ؛

اهل صوفیه گفته اند - که صاحب تهجد خداوند کریم را بخواب می بیند ؛ بزرگی زن خود را بفرش خواب گذاشته خود به مسجد به تهجد رفت - چون صبح باز آمد زن گفت که چون بیدار شدم زمانی انتظار شما کردم - چون ندیدم بنماز شدم - و صبح کردم - فرمود که من باحوران بهشت بودم - ازان زوجه و منزل خود را قاطبه فراموش کرده بودم ؛

سید الطایفه جنید بغدادی رضی الله تعالی عنه را بعد از رفتن وی از دار دنیا بزرگی درخواب دید - و پرسید - که چه کرد پروردگار تعالی با تو - گفت تاهت العبارات وفنیت الاشارات وما نفعنا الا رکعات صلّیناها فی جوف اللیل - یعنی سرگردان شد و رفت آن همه عبارتها

وسخنها که در حقائق و معارف میگفتم - و فانی شد آن اشارتها که میکردم - و سود نکرد مرا جز آن رکعاتی چند که میان شب برگذارده بودم،

* بیت *

کار کن کار و بگذر از گفتار * کاندرین راه کار دارد کار

* بیت *

* بیا خود در دل شب جو مقامی از طلبگاری *

* بود نور عنایت خاکی اندر پردهٔ شبها *

و حرام است آن بیداری که بدان همچو اوقات شب را بلهو و لعب صرف کنند،

* نظم *

ظالمی را خفته دیدم نیم روز * گفتم این فتنه است خوابش برده به

انکه خوابش بهتر از بیداریست * زان چنان بد زندگانی مرده به

فی الحقیقت بیداری شب براسه کار بیدار مغزان است و کردار بیدار بختان - و بر نهج شریعت وقت تهجد عوام مؤمنین نصف اول ثلث اخیر شب است - و سدس اخیر باز خواب کند وثم نماز فجر ادا نماید - چنانچه از ام المؤمنین عائشه صدیقه رضی الله عنها مروی است که آنحضرت عم سدس اخر شب خواب میکرد بر جای نماز - یا ملاقی می شد با اهل خود اگر حاجت می شد - قالت عائشه رضی الله تعالی عنها - کان رسول الله صلعم اذا اوتر من آخر اللیل فان کانت له حاجة الی اهله دنا منهن والا اضطجع فی مصلاه حتی یاتیه بلال،

در تعداد تهجد اختلاف علما است - یعنی ۲ دو و ۴ چهار و ۹ نه و ۸ هشت

و ۱۳- سیزده و ۱۱- یازده رکعت روایت کرده اند و صحیح ترین روایت و مذہب مختار روایت حضرت ام المؤمنین عائشہ صدیقہ است رضی اللہ عنہا کہ آنحضرت مداومت میکرد با وتر ۱۱- یازده رکعت تہجد یعنی ۸ ہشت رکعت تہجد بود و ۳ سہ رکعت وتر- و فی العالمگیری - ومنتہی تہجده عم ثمانی رکعات واقلہ رکعتان کذا فی فتح القدیرنا قلا عن المبسوط -اه- من عائشة قالت کان النبی صلعم یصلی فیما بین ان یفرغ من صلوة العشاء الی صلوة الفجر احد عشر رکعة - و فی درالمختار - وصلوة اللیل واقلها علی ما فی الجوهرة ثمان -اه- و فی الهدایة - نافلة اللیل قال ابو حنیفة رح ان صلی ثمان رکعات بتسلیمة جاز - و یکره الزیادة علی ذلک - وایضافیها - الافضل فی اللیل عند ابی یوسف و محمد رح مثنی مثنی -اه- و ہمین است قول شاه عبد الحق و شاه ولی اللہ و شاه عبد العزیز قدس سرہم

واحسن آنست کہ صلوة وتر بعد تہجد خوانده شود - و ہرکہ بہ بیداری خود خوفی دارد او اولاً وتررا خوانده باشد - و بعد از ادای تہجد اعاده وتر نباید کرد - چہ بیک شب ادای دو وتر جائز نیست - لقوله عم - من خاف ان لا یقوم من آخراللیل فلیوتر اوله ومن طمع ان یقوم آخره فلیوتر آخراللیل فانّ صلوة آخراللیل مشهودة و ذلک افضل - پس بہتر آن است کہ وتر در آخر لیل خوانده شود اگر مامون بہ نفس خود باشد - ورنہ نہ - کما فی فتاوی السراجیہ - المستحب ان یوتر آخراللیل اذا امن علی نفسه بالانتباه -اه-

وحسب قول صاحب فتاوی سراجیه جهر در تهجد جائز است -
کما قال - المتهجدُ باللیل ان شاء جهر قلیلا وما هوافضل وان شاء خفی - اه ،

وصلوة تهجد بقول مفتی به بدو دو رکعت مشروع گردیده - الا وتر بسه رکعت - وآنانکه به نقض طهارت بوجه خاص ضروری متعذر اند آنان را باید که در ثلث اخیر شب باند از چهار رکعت باستقبال قبله باطهارت خاص بنشینند و دعا واستغفار کنند - بعد ازان بخوابند - واهل تهجد را قیلولهٔ روز مناسب - کما قال الغزالی رح - ان لا یترک القیلولة بالنهار فانها سُنّةٌ للاستعانة علی قیام اللیل - وهرگاه کسی برای تهجد برخیزد مسنون است که این دعا بخواند - لا اله الا انت سبحانک اللهم وبحمدک واستغفرک لذنبی واسألک رحمتک اللهم زدنی علما ولا تزغ قلبی بعد اذ هدیتنی وهب لی من لدنک رحمة انک انت الوهاب - والله اعلم بالصواب ،

پرتو سی وچهارم

دربیان شبهائیکه دران عبادت مخصوصه است

شبهای چند که دران اتفاق علما است بشرافت آن از دیگر شبهای سال وماه مخصوص بشرافت می باشند ،

اولا - درعشرهٔ اخیرهٔ رمضان که پنج شب وتر که طالب لیلة القدر بدان شبها است - دربیان لیلة القدر بیان آن مرقوم خواهد شد ،

ثانیا - شب - ۱۷ - ہفدہم رمضان که صبح آن یوم الفرقان و یوم التقی الجمعان است و بدان روز واقعهٔ بدر واقع گردیده - و آن شب را نیز چون شب قدر محسوب کرده اند ؛

ثالثا - شب اول و ۱۰ - دہم ماه محرم ؛

رابعا - شب اول و نصف و ۱۷ - ہفدہم ماه رجب المرجب - که معراج بدان شب است ؛

خامسا - شب نصف شعبان المعظم که شب تقسیم برات است ؛

سادسا - شب عرفه ؛

سابعا - ہردو شب عیدین که درین شبہا تقرب است خاص و عظمتی است جداگانه - و صلوتہای این شبہا خاص است که بعد ازین مرقوم گردد ؛

* بیت *

ای خواجه چه جوئی ز شب قدر نشانی * ہرشب شب قدراست اگر قدر بدانی

و فی در المختار - و احیاء لیالی العیدین و النصف من شعبان و العشر الاخیر من رمضان و الاول من ذی الحجة و یکون بکل عبادة تعم اللیل او اکثره ؛

در شب نصف شعبان صد رکعت نماز است در ہر رکعت با سورهٔ فاتحه سورهٔ اخلاص - ۱۰ ده بار - و در شب عرفه و ہردو شب عیدین ہر شب نماز باید خواند تا صبح شود - لقوله عم - من احیی لیلتی العیدین لم یمت قلبه - درین شب خداوند کریم از غروب شمس تا طلوع فجر اخیر بر آسمان دنیا می باشد - تا دعای اہل دعا قبول کند -

و درین شب هر قدر که از بنی آدم دران سال تولد خواهد شد و خواهد مرد نوشته می شود - ونیز کتاب ارزاق بنی آدم مرقوم میگردد - روی من عائشة رض ان النبی صلعم قال هل تدرین مافی هذه اللیلة یعنی لیلة النصف من شعبان - قالت مافیها یا رسول الله - فقال فیها ان یکتب کل مولود من بنی آدم فی هذه السنة - و فیها ان یکتب کل هالک من بنی آدم فی هذه السنة - و فیها ترفع اعمالهم و فیها تنزل ارزاقهم - و عن علی رض - انه قال قال رسول الله صلعم اذا کانت لیلة النصف من شعبان فقوموا لیلها و صوموا یومها فان الله ینزل فیها لغروب الشمس الی سماء الدنیا - و در شبهای مذکورهٔ دیگر ۱۲ - دوازده دوازده رکعت نماز است با سورهٔ فاتحه و دیگر یک سورهٔ قرآن - بعد ازان سبحان الله لا اله الا الله و الله اکبر ۱۰۰ - صد بار و استغفر الله ۱۰۰ - صد بار و بعد ازان صلوة علی النبی صلعم ۱۰۰ - صد بار بخواند - بعد ازان هرچه بخواهد برای خود دعا کند قبول خواهد شد - و این نمازها دو دو رکعت باید خواند ؏

پرتو سی و پنجم

در بیان صلوة شبهای هفته

در شب یکشنبه ۲۰ بیست رکعت نماز است بدو دو رکعت - و در هر رکعت با سورهٔ فاتحه قل هو الله احد - ۵۰ پنجاه بار - و معوذتین یکبار - و استغفر الله عز و جل ۱۰۰ - صد بار بخواند - بعد ازان درود صد ۱۰۰ - بار و

استغفار لنفسه ولوالدیه - ۱۰۰ - صد بار - بعد ازان این دعا بخواند -
لا اله الا الله والله اکبران آدم صفوة الله و فطرته و ابراهیم خلیل
الله و موسی کلیم الله و عیسی روح الله و محمد صلعم حبیب الله ؛
بعد ازان هر دعائیکه برای خود خواهد بکند - مواظب این صلوة را خداوند
کریم با انبیا مبعوث خواهد کرد ؛

در شب دوشنبه ۴ چهار رکعت نماز است - در رکعت
اول با سورهٔ فاتحه قل هو الله ۱۰ - ده بار و بهر رکعت سورهٔ اخلاص
ده ده بار افزوده خواهد شد تا ۴۰ چهل بار - بعد از اتمام صلوة درود
و استغفار بخواند - خداوند کریم شنوای دعای او خواهد شد ؛

در شب سه شنبه ۲ دو رکعت نماز است در هر رکعت سورهٔ فاتحه
یک بار و قل هو الله و معوذتین پانزده پانزده بار و بعد ازان
آیة الکرسی و استغفر الله ۱۵ - پانزده پانزده بار بخواند ؛

در شب چهارشنبه ۲ دو رکعت نماز است - در رکعت اول با سورهٔ
فاتحه قل اعوذ برب الفلق ۱۰ - ده بار و در ثانی با سورهٔ فاتحه قل
اعوذ برب الناس ۱۰ - ده بار بخواند - بعد ازان درود و استغفار
۱۰۰ - صد صد بار بخواند ؛

در شب پنجشنبه بعد نماز مغرب قبل العشاء دو رکعت نماز است -
در هر رکعت بعد سورهٔ فاتحه آیة الکرسی و قل هو الله احد و
معوذتین - ۵ پنج پنج بار بخواند - و بعد ازان درود و استغفار
بخواند - خداوندش درجهٔ صدیقین و شهدا بخشد ؛

در شب جمعه - ۱۲ دوازده رکعت نماز است - بدو دو رکعت - در هر

رکعت باسورهٔ فاتحه وقل هوالله ۱۱ - یازده بار بخواند - تا عبدالله خواهد شد ؛

در شب شنبه مابین مغرب وعشاء ۱۲ - دوازده رکعت نماز است - باسورهٔ فاتحه وکدامی یک سورهٔ قرآن مجید بخواند - حق تعالی برای او مکانی خاص در بهشت مقرر خواهد کرد - لقوله عم - کان حقا علی الله ان یغفر له ؛

پرتو سی و ششم

دربیان ایام فاضله وصلوة آن

ایام فاضله درسن قمری چند ایام است - از ان است - یوم عرفه - ویوم عاشورا - ویوم ۲۷ بیست و هفتم رجب - و ۱۷ هفدهم رمضان - و ۱۵ پانزدهم شعبان - و یومین العیدین - وعشرهٔ ذی الحجه - و ۳ سه روز تشریق - و هرروز رمضان شریف - و درشرافت روزهای مرقوم احادیث کثیره واقع است - و در هفته پنجشنبه و دوشنبه شرافت خاص دارد - اما روز جمعه بهترین روزها است - که در شریعت بسید الایام نامزد است - خلقت آدم و هبوط آدم و وفات آدم علیه السلام در روز جمعه است - و در روز جمعه ساعتی است متبرک که بدان ساعت هرکه هرچه خواهد جناب باری عنایتش کند - و قال رسول الله صلعم - انّ یومَ الجمعةِ سید الایام و اعظمها عند الله وهو اعظم عند الله من یوم الاضحیٰ و یوم الفطر

وفیه خمس خصال - خلق الله فیه آدم و اهبط الله آدم الی الارض و فیه توفی الله آدم وفیه ساعةٌ لا یسأل العبدُ فیها شیئاً الا اعطاه - و در روز جمعه اهل بهشت در بهشت خواهند رفت - و قیام قیامت بروز جمعه خواهد شد - لقوله عم - خیر یوم طلعت علیه الشمسُ یومُ الجمعةِ فیه خلق آدم وفیه ادخل الجنة وفیه اخرج منها ولا تقوم الساعة الا یومَ الجمعة - و ورای این همه شرافت ها مسرت ها دیگر نیز باین روز جمعه سر زد گردیده - چه عروسی آدم عم با حوا - و یوسف عم با زلیخا - و موسی عم با صفوره - و سلیمان عم با بلقیس و تزویج خدیجه الکبری و عائشه صدیقه رضی الله عنهما با سرور کائنات صلعم - و کتخدائی علی رض با فاطمه زهرا رضی الله عنها بروز جمعه منعقد گردیده ؟

پرتو سی و هفتم

در بیان صلوة ضحی

ضحو بمعنی بلند شدن آفتاب و چاشت هم آمده - و این نماز بر دو قسم است - ضحوةُ الصُغری - وضحوةُ الکُبری - هرگاه آفتاب بیک یا دو نیزه بر سر آنوقت چهار رکعت نماز است - آن نماز را نماز اشراق و ضحوةُ الصُغری گویند - و هرگاه آفتاب تا ربع آسمان برآید آن وقت نیز نمازی است چهار رکعت که آن نماز را نماز ضحی و ضحوةُ الکبری گویند - بالجمله این هر دو نماز به نماز ضحی

و نماز چاشت معروف است - مولانای دهلوی می فرماید - احادیث و آثار در نماز چاشت بسیار آمده - و اکثر علما براستحباب اویند - و مختار نیز همین قول است - اه - و ایضا قال - و آن نماز مختار نزد اکثر علما چهار رکعت است - زیرا که احادیث آن اصح و اخبار و آثار دران اکثر است - اه - قال صم - من الله تبارک و تعالی انه قال یا ابن آدم ارکع لی اربع رکعات من اول النهار اکفیک - الحدیث - و باین صلوة آدم - و نوح - و ابراهیم - و موسی - و عیسی - و خصوصا داود علیهم السلام مواظبت میداشتند - و فی درالمختار - و ندب اربع فصاعداً في الضحى من بعد الطلوع الي الزوال و وقتها المختار بعد ربع النهار - اه - و فی العالمگیری - و وقتها من ارتفاع الشمس الی زوالها - اه '

——000——

پرتو سي و هشتم

در بیان صلوة تسبیح

حدیث صلوة تسبیح را ابن جوزی موضوع گفته - و مشاهیر علمای کلام انرا مردود نوشته اند - و در صلوة تسبیح تاکیدها فرموده - و آن چهار رکعت نماز است بسلام واحد - باسورهٔ فاتحه و سورهٔ دیگر به ترتیب خاص - و همین است مذهب مولانای دهلوی - لیکن این نماز باخفا خواندن مشروع است - فی درالمختار - و اربع صلوة التسبیح بثمانیة تسبیحة و فضلها عظیم - اه - و بهررکعت باسورهٔ

فاتحه کدامی یک سورهٔ دیگر و بعد ازان قائما - سبحان الله والحمد لله ولااله الاالله والله اکبر ۱۵- پانزده بار - و بعد ازان . بهر قیام وقعود وسجود و رکوع ۱۰- ده ده بار این دعا باید خواند - و وقت صلوة تسبیح قبل ظهر بوده است - فی العالمگیری - ویصلیها قبل الظهر کذا فی المضمرات ،

---000---

پرتو سی ونهم

در بیان صلوة توبه

و آن نمازی است به ۴ چهار رکعت بسلام واحد - بهر رکعت هرچه خوانده باشد - و بعد از سلام دعای مغفرت و ۱۰۰- صد بار استغفار و ۱۰۰ - صد بار درود بخواند - و باید که همیشه این صلوة را باحفاظ بگذارد - و مواظبت کننده برین صلوة هرگز توبه شکن نخواهد شد - کما صرح به المولوی الدهلوی وامام الغزالی ،

---000---

پرتو چهلم

دربیان صلوة وضو

۲ دو رکعت نماز است که عقیب هر وضو خواندن باید - تا از فوائد وضو مستفید شدن تواند - لقوله عم - الا انی لا احدث وضوءاً الا أصلي عقیبه رکعتین - و فی درالمختار - ندب رکعتان بعد الوضوء یعنی قبل الجفاف - و فی العالمگیری - ومنها رکعتان عقیب الوضوء ،

پرتو چهل و یکم

در بیان صلــوۃ تحیۃ المسجد

۲ دو رکعت نماز است کہ بدخول مسجد اداى آن مسنون است - و از فوائد کثیرہ مشحون - فی العالمکیری - ومنها تحیۃ المسجد وهی رکعتان - اہ "

پرتو چهل و دوم

در بیان صلوۃ دخول و خروج ازمنزل

۲ دو رکعت نماز است بدستور - ہرکہ این دو رکعت نماز در وقت دخول بمنزل و خروج ازان بخواند خداوندش از بلیات محفوظ دارد - لقوله عم - اذا خرجتَ من منزلک فصلِّ رکعتین تمنعانک مخرجَ السوء واذا دخلتَ الی منزلک فصل رکعتین تمنعانک مدخل السوء - وفی تنویر الابصار - ومن المندوب رکعتانِ السفرِ والقدوم منه - اہ "

---000---

پرتو چهل و سوم

دربیان صلــوۃ حاجت

ہرکہ بحاجتی مبتلا شود باید کہ ۱۲ دوازدہ رکعت نماز بخواند - و در ہر رکعت سورۂ فاتحہ و آیۃ الکرسی و قل ہو اللہ احد بیک بار

بخواند - و بعد از سلام حاجت خود سوای حاجت سوء طلب کند - خداوند کریم برار حاجتش خواهد کرد - و وقت این نماز بعد نماز ضحی و نماز ظهر است - و در عالمگیری ۲ دو رکعت نوشته - فی العالمگیری ومنها صلوة الحاجة وهی رکعتان - اه '

---ooo---

پرتو چهل و چهارم

در بیان صلـــوة استخاره

دران گفتگوی علما است - فلینظر فی کتبهم - و آن دو رکعت نماز است - فی در المختار - ومنها رکعتان الاستخارة - اه - و فی العالمگیری ومنها صلوة الاستخارة وهي رکعتان - اه '

---ooo---

پرتو چهل و پنجم

در بیان صلوة کسوف و صلوة خسوف و صلوة استسقا

چون ذکر صلوة کسوف و صلوة خسوف و صلوة استسقا در کتب فقه بالتصریح مذکور است لاجرم اینجا بیانش فرو گذاشته شد - بر وقت حاجت در کتب مذکوره مطالعه خواهد رفت '

---oooo---

پرتو چهل و ششم

در بیان صلـــوة روزهاي هفته

بروز یکشنبه هر که ۴ چهار رکعت نماز بهر رکعت با سورهٔ فاتحه و آیهٔ

آمَنَ الرَّسُوْلُ بعد نماز ظهر بخواند ثواب عظیم خواهد یافت - و جای برای او در بهشت مقرر خواهد شد ،

بروز دوشنبه ۲ دو رکعت نماز است قبل ضحیٰ - در هر رکعت سورهٔ فاتحه و آیة الکرسي و قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَدٌ و معوذتین یک بار بخواند - بخشیده خواهد شد از گناهان - و هراینه مستحق شفاعت خواهد گشت ،

بروز سه شنبه قبل ضحیٰ ۱۰- ده رکعت نماز است بهر رکعت سورهٔ فاتحه و آیة الکرسي یکیک بار و قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَد ۳ سه بار - هرکه این نماز بخواند تا ۷۰ هفتاد روز خداوندش پاک دارد از گناهان - و اگر باین هفتاد روز بمیرد شهید بمیرد - و مغفور شود ،

بروز چهارشنبه هرکه پس از اشراق ۱۲- دوازده رکعت نماز بگذارد - و در هر رکعت سورهٔ فاتحه و آیةُالکرسي یکیک بار و قُلْ هُوَاللّٰهُ و معوذتین ۳ سه ۳ سه بار بخواند از عذاب قبر و وسواس قیامت پاک و امن خواهد بود ،

بروز پنجشنبه هرکه مابین ظهر و عصر ۲ دو رکعت نماز بخواند - و در رکعت اول سورهٔ فاتحه یکبار و آیة لکرسي ۱۰۰- صد بار و در ثانی سورهٔ فاتحه یکبار و قُلْ هُوَاللّٰهُ ۱۰۰ - صد بار بخواند خداوند کریم او را ثواب صوم رجب و شعبان و رمضان و ثواب حج عنایت کند ،

بروز جمعه قبل نماز جمعه ۴ چهار رکعت نماز است - هرکه مواظبت بران کند هراینه بی ایمان نخواهد مرد - و هرکه مضاعف آن خواهد تا ۱۲- دوازده رکعت - ثواب مزید خواهد یافت - و اگر درین ۴ چهار رکعت نماز بهر رکعت سورهٔ فاتحه یکبار و قُلْ هُوَاللّٰهُ اَحَد ۵۰ پنجاه

بار بخواند بدرجهٔ صدیقین خواهد رسید - و برین نماز مواظبت جناب مرتضی علی رض بوده ،

برورشنبه ۴ چهار رکعت نماز است - بهر وقتیکه خواهد بخواند - و بهر رکعت سورهٔ فاتحه یکبار و قُلْ یَا اَیُّهَا الْکَافِرُوْنَ ۳ سه بار بخواند - که جای وی در روز قیامت بظلال عرش خواهد بود - واللّٰہ اَعْلَمُ بالصواب ،

باید دانست که مستحسن آنست که صلوة نافله دو دو رکعت خوانده شود - و تا چهار رکعت نیز درست است - و نماز شب دو دو رکعت و نماز روز چهار چهار رکعت مشروع است - فی الهدایہ - والافضلُ فی اللیل عند ابی یوسف و محمدٍ رح مثنیٰ مثنیٰ وفی النَّهار اربع اربع - وایضا فیہ - ویُکرہ الزیادۃ علیٰ ذلک - اہ - و هکذا فی العالمگیری - ادای نوافل در خانہ بهتر است از ادای آن در مسجد - فی العالمگیری - الافضلُ فی السننِ و النوافلِ المنزل - لقوله عم - صلوةُ الرجل فی المنزل افضل الاّ المکتوبة - اه - و نوافل با وصف قدرت علی القیام نشسته خواندن نیز جائز است - فی العالمگیری - ویجوزُ ان ینفل القادرُ علی القیام قاعدًا بلا کراهةٍ فی الاصح - اه - ولیکن سنت هائیکه قبل و بعد مکتوبہ اعنی نماز فریضہ خوانده می شود - چنانچه قبل فجر و بعد ظهر ومغرب وعشا دو دو رکعت وقبل ظهر وقبل جمعه چهار چهار رکعت و نیز قبل عصر چهار رکعت این نمازها را با وجود قدرت قیام نشسته خواندن جائز نیست - فی العالمگیری - ولا یجوزُ ان یصلیها قاعدًا مع القدرةِ

علی القیام و لهذا قیل انها قریبة من الواجب کذا فی التاتار خانیه ناقلا عن المنافع ـ اه ـ هکذا حکم الکتاب و الله اعلم بالصواب ،

پرتو چهل و هفتم

در بیان سرّ صوم

صوم در لغت روزه داشتن و بیکار ایستادن و خاموش بودن است ـ و اصل معنی صوم امساک است از مفطرات حقیقی و حکمی و از هرانچه نفس شهوت آن کند ـ فی درالمختار ـ هو امساک عن المفطرات حقیقةً و حکماً فی وقتٍ مخصوصٍ من شخصٍ مخصوصٍ ـ و فی الهدایه ـ لان الصوم فی حقیقة اللغة هو الامساکُ لورود الاشتغال فیه الا انه زید علیه النیةُ فی الشرع لیتمیز بها العبادة من العادة ـ اه ـ و فی البیضاوی ـ الصومُ فی اللغةِ الامساکُ مِمّا تنازع النفس ـ و فی الشرع الامساک عن المفطرات ـ فانها معظم ما یشتهیه الانفس ،

و اصل معنی صوم آنست که صائم متخلق باشد باخلاق ملکیه بکسر اخلاط حیوانیه و شهوانیه بحذف مبدآت آن ـ و بهیمیه شدیده مانع ظهور انوار ملکیه است که قهرآن قوت بهیمی بحصول ملکی ضروری ـ و شدت قوت بهیمی و غزارت آن از اکل و شرب و لذات شهوانیه مشتعل میگردد ـ و قهرآن قوت سبعی بظلمت این همه

اسباب اکل و شرب پیدا می شود - پس آنانکه بسوی این قلت میگرایند قوت انوار ملکی شان آناً فآناً صورت تکثیر پیدا میکند - و آنانکه بقهر نفس و ازالۀ شهوات آن میکوشند صورت ایشان چون کبار عارفین میگردد - وآن چنان قهر بهیمی بجز از صوم از عبادت دیگر حاصل نیست '

وصوم عبادتی است که دران ریا و وساوس شیطانی را مدخلی نیست الا بقلت - چه صوم صبر مجرد است از مشتهیات نفس - وآن امر از باطن تعلق میدارد - و بسا اوقات با وصف آنکه انسان بقهر نفس مشغول می باشد طبیعت ایشان چنان می باشد که گاهی منقاد می شود و گاهی نمی شود - و بسا اوقات انسان را ضرورت از نسأ می باشد - و بطوق نفقه مجبور می شوند - و خوف عنت نیز لاحق می باشد - پس باینصورتها بز احتیاج بصوم وسیلۀ نیست که بدان ازان رزائل وارهان توان شد - چه صوم براسه همان لمان است بقهر نفس - و کفارۀ خطیات میکند - و صیقل روح و قهر طبیعت می سازد - لقوله عم - فان الصومَ وجاءٌ - الحدیث - همین است معنی صوم و سرّ صوم - و صوم ربع ایمان است - چه نصف ایمان صبر است - و نصف صبر صوم است - و صوم در عبادتها است - حتی که نوم صائم نیز عبادت است - لقوله عم - الصومُ نصف الصبر - اه - وایضا قال عم - الصبر نصف الایمان - و ایضا قال عم - لکل شیئ بابٌ و بابُ العبادۃ الصَّومُ - و ایضا قال عم - نوم الصائم عبادۃٌ - و صوم محبوب ترین عبادتها است نزد

خداوند کریم - و بوی دهن روزه دار نیز محبوب بارگاه است - زیراچه از طاعت نیز مثل طاعت محبوب است - و در عالم مثال این بوی دهن صائم مثل طاعت هر روز صورت خاص می بندد - لقوله عم خلوف فم الصائم اطیب عند الله من ریح المسک - درین اطیب اختلاف است. حصول در دنیا یا در آخرت - صاحب نووی بهردو بیان فرموده - و امام مالک و حجر عسقلانی در آخرت فرموده - و خداوند کریم مجازات احسن صائم برخود قبول فرموده - لقوله تعالی - إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَيْرِ حِسَابٍ ،

نیز مختلف فیه است که نماز افضل است یا روزه - و بهردو صورت احادیث کثیره مروی است - ولیکن باعتبار مخاطب فضل مقصود باشد - و خداوند کریم بجلوهٔ خاص خویش بر مقربین می فرماید که این بندهٔ صائم من شهوت جسمانی را برای من ترک کرده - من او را مشرف خواهم کرد بر شما به عطایای کریمه و بدیدار راحت بهار خویش - کما قال المولوی الدهلوی - قال الله تعالی الا الصوم فانه لی وانا اجزی به یدع شهوته و طعامه من اجلی ،

بهترین اعمال صوم است - لقوله عم للرجل الذی سالهٗ عن افضل الاعمال - علیک بالصوم فانه لا مثل له ،

و صائم را از صوم دو فرحت حاصل میگردد ،

اولاً - فرحت افطار - ثانیاً - لقای باری - لقوله عم - للصائم فرحتان فرحةٌ عند فطره و فرحةٌ عند لقاء ربه - و صوم آن نیست که امساک از طعام مرده افطار بحرام کند - مثالش آنکه چنین

کنند آنست که مکانی را بنا کردند و شهری را شکستند - آنان صرف صائم بجوع و عطش اند - لقوله عم - کم من صائم لیس له من صومه الا الجوع والعطش - معنیٔ این حدیث مولانای دهلوی چنین فرموده - که معنی حدیث آن است که افطار از حرام کنند و از گوشت برادر خود - اه - وقال بعض العلماء کم من صائم مفطرٌ وکم من مفطرٍ صائمٌ - معنی آن است که آنانکه جوارح خویش را از جرائم وگناهان محفوظ داشته اکل و شرب میکنند مفطرِ صائم اند - وآنانکه کف از اکل وشرب و جماع میکنند و بجرائم دیگر مرتکب اند صائمِ مفطر اند '

امام شافعی وامام غزالی و اکثر اکابر اساطین دین می فرمایند - که غیبت روزه را می شکند - اعنی روزهٔ سامع و قائل را - و اگر عمدا باشد کفاره لازم می شود - ولیکن فتوای حنفیه بران نیست - فاما احتیاط لازم' ونشانیکه درین خصوص مولانای غزالی فرموده این است * حکایت *

دو زن روزه داشتند - وچنان شدند از تشنگی که بیم هلاک بود - دستوری خواستند از رسول خدا صلعم که روزه افطار کنند - رسول خدا صلعم قدحی بایشان فرستاد - تا آن زنان دران قی کردند - از گلوی هریکی ازان زنان پارهٔ خون بسته وگوشت برآمد - مردم ازان در عجب بماندند - رسول خدا صلعم فرمود - که این دو زن آنچه حق تعالی حلال کرده بود ازان روزه داشتند - وبآنچه حرام کرده بود بکشودند - که به غیبت دیگران مشغول شدند - و این که از گلوی ایشان برآمده گوشت مردمان است که خورده اند - وبهمین گوشت خوردن

عظمی شان افزوده بود - فلینظر فی احیاء العلوم ؛

صوم از ابتدای آدم عم الی الان جاری است - چنانچه در بنی اسرائیل ۵۰ - روزه فرض بود - و برای آدم عم ۱۳ - سیزدهم و ۱۴ - چهاردهم و ۱۵ - پانزدهم هر ماه که آنرا صوم ایام بیض نامند - و برای داؤد عم در تمام عمر یک روز صوم و یک روز افطار - و برای ابراهیم عم صوم عاشورا - و برای عیسیٰ عم بی تعیین فرض بود - کما رُوی عن علی رضی الله عنه - ان الصومَ عبادةٌ قدیمةٌ اصلیةٌ ما اخلی الله امةً من افتراضها علیهم - اه ؛

در شریعت ما پیشترین روزهٔ ۱۰ - ده روز عاشورا و ایام بیض فرض بود - بعد ازان فرضیت آن روزها منسوخ شد - و روزهٔ رمضان فرض شد - لقوله تعالی - کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ - اه - قال البیضاوی - او ما وجب صومه قبل وجوبه و نسخ بها عاشوراء و ثلثة ایام من کل شهر ؛

اصل رمضان از رمض است بمعنی سخت تافتن گرمای آفتاب و تباه شدن و جگر و دل تافته کردن کسی را - هرگاه از لغت قدیم نام شهور را گرفتند بحسب زمان نام این شهر کردند بنام رمضان - کما فی الکشاف - وقیل لما نقلوا اسماءَ الشهورِ عن اللُّغةِ القدیمةِ سموها بالا زمنةِ التی وقعت فیها فوافق هذا الشهر ایامَ رمضِ الحرِّ - اه - و نیز رمضان نامی است از نامهای خداوند کریم - کما فی العالمگیری - قال ولا ادری لعل رمضان اسمٌ من اسماء الله تعالی - و تخصیص این ماه رمضان از برای صوم بچند سبب است ؛

اولاً - اگر تخصیص وقت نشود عوام الناس بافراط و تفریط خواهند کوشید - لاجرم شارع رمضان را وقت خاص صوم مقرر فرموده ؛

ثانیاً - نفس اماره و مسوله چنان نفس نیست که به فهر هفته یا دو هفته یا یک روزه یا دو روزه پند پذیر شود - ازان رو خداوند کریم ماهی کامل و کمال به حکمت قاهرهٔ خود مقرر فرموده - و نیز از غایت اشتیاق همچون روزهٔ موسی و داؤد علیهما السلام تکلیفی بمانداده - صاحب کشاف فرموده - که از کثرت امساک طعام و شراب مادون چهار بالای عشرین عروق ضاربه ملتمسه ... خشکی لاحق می‌شود - که ازان اضمحلال قوت باهیه میگردد خداوند کریم به حکمت غامضه دستور روزه مادون چهار بالای عشرین یک ماه کامل مدت صوم مقرر فرموده ؛

ثالثاً - ماه قمری که مدار حساب اهل عرب بران است ازان ماهی کامل قمری مقرر فرموده که از رویت هلال رمضان تا رویت هلال شوال ۲۹ - بیست و نهه یا ۳۰ - سی روز ایام صوم مفروضه مقرر باشد ؛

رابعاً - وجه تخصیص ماه رمضان آن است - که این ماهی است مبارک و شهری است معظم - که درین ماه مبارک خداوند کریم در جنت را وامیدارد باتمامه - و شیاطین را سلاسل و باب جهنم را مسدود می سازد ؛

خامساً - خود خداوند کریم بر فلک اول برای قبول اعمال صائمین جلوه می فرماید - لقوله م - من صام رمضانَ ایماناً و احتساباً غفرله

ما تقدم من ذنبہ - و ملائکۂ مقربین بر سماء اول منتظر می باشند که مبادا حقیقی حاجتی بطلبد و ملائکه آمین کنند - و خداوندش ببخشد،

سادساً - این ماه رمضان چنان ماهی است که در عشرۂ اخیر آن لیلۃ القدر است - وسنذکرہ انشاءَ الله،

چون نخستین روز رمضان می آید بادی از برگهای بهشت بزیر عرش می وزد - و حوران سیم اندام سیاه چشم از بشاشت آن باد فرحت انگیز میگویند که خداوندا مارا از بندگان روزه دار شوهر عطاکن که ما بدیدار ایشان مسرور شویم و آنان از ما محظوظ شوند - لقوله عم - فاذا کانَ اول یومٍ من رمضانَ هَبَّتْ ریحٌ تحتَ العرش - الحدیث -

سابعاً - درین ماه مبارک کتابهای آسمانی نازل شده - چنانچه اول رمضان صحف ابراهیم عم - و ۶ ششم رمضان توریت بر موسیٰ عم - و ۱۳ سیزدهم رمضان انجیل بر عیسیٰ عم نازل شده - و فرقان مجید در ۲۴ بیست و چهارم رمضان بر فلک اول دفعۃً نازل شده - و بعد ازان نجماً نجماً برحضرت رسالت پناه صلعم نازل گردیده - پس کرام شهر ازین شهر بهتر تواند شد - فتدبر - و نیز این ماه بماه صبر نامزد شده - زیرا که صبر نیز حبس است از مفطرات - لما فی الکشاف - وقیل الصبرُ الصومُ لانہ حبسٌ من المفطرات ولذا قیل لشهر رمضان شهرُ الصبر - اھ،

ثامناً - خداوند کریم روزه را بشب مقرر نفرموده و بروز مقرر کرده - سبب آن این است - که امساک شب معتاد اکثر اهل دیار است -

و فاقۂ شب را اهری باکی نمیکند - لما فی الهدایۃ - و اختص بالنهار لما تلونا ولانه لما تعذر الوصال کان تعین النهار اولی لیکون علی خلاف العادۃ - و نیز این ماہ رمضان را خداوند کریم دو بہرہ فرمودہ شب برای قیام - و روز برای صیام - کما قال امام الغزالی ؛

باید دانست کہ در ہر صوم رمضان و در ہر قیام شبہای آن مزید ثواب از روزہا و شب ہای ماہہای دیگر است - صوم رمضان امانت خداوندی است - و ما این بار امانت را اولاً قبول کردہ ایم - پس ہمچون امانت را ادا باید کرد - لقولہ عم - ان الصومَ امانۃٌ فلیحفظ احدکم بآمانتہ ؛

ثانیاً - خداوند کریم وقت خاص رمضان را از برای صوم بر تمامی بندگان خویش معین فرمودہ - سببش آنکہ اجتماع جمیع مسلمانان بر شئی واحد باشد - و یکی اعانت دیگری نماید - و یکی بہ ملاحظۂ دیگری بحصور سندی و بشاشت مشارک ہمدیگر شود - و اطفال خورد سال با آبای ایشان روزہ دار باشند - و عوام ایشان بہ ملاحظۂ خواص برخود تکلیف صوم گوارا کنند - و ماہ رمضان ماہ مواسات است - کہ روزہ داری روزہ داری را غمخواری کند - لقولہ عم - من افطر صائماً کان لہٗ مغفرۃ لذنوبہ - روزۂ رمضان بعد فتح مکہ فرض گردیدہ - و ہنگام فرضیت ام ہانی و فاطمۃ الزہرا رض بخدمت حضرت رسالت مآب صلعم حاضر بودند ؛

و روزہ بر سہ قسم است صوم عموم - و صوم خصوص - و صوم خصوص الخصوص - صوم عوام مومنین کف بطن و باطن فرج است

از قضای شهوت - و صوم خصوص کف سائر جوارح است از آثام - وصوم خصوص الخصوص صوم القلب است بکف عما سوی الله عز و جل و امساک است از جمیع افکار دینیه و دنیویه - و افطار آنان ذکر و فکر است ،

باید دانست که شب صوم چنان نباید خورد که روز با امتلا درکشد - و قوت شیطانیه و شهوانیه را افزون سازد - و مفاد صوم آنست که انسان بانهماک قوت نفسانیه از تفناع بملاء اعلی نموده با مقربان بارگاه الهی و ملائکه مقربین سبحانی همقربن شود - و اگر بصورتی آن صورت صورت نه بندد بدرکات وساوس شیطانی افتادنی است - و اکثر عمال اهل روزگار است که در شبهای ماه رمضان آن چنان تکلف باغذیه باهیه میکنند که در غیر ماه رمضان بان معتاد نمی باشند - آنهم باعث فساد مفاد صوم است - چه اصل صوم الخوا و کسر الهوا لتقوی النفس علی التقوی است - اعنی خالی داشتن شکم و شکستن هوا تا قوی شود نفس بر پرهیزگاری - همین است صوم - و این صوم از خوردن پلاؤ و چلاؤ و کوفته و قورما و نان عربی و کباب شامی و مزعفر و متنجن حاصل نمی شود - حقیقت و کیفیت همین است صوم و همین است سر صوم ،

از ضروریات شرعی صوم خصوصاً صوم رمضان این چند چیز است - ابتدا و انتهای صوم از رؤیت هلال رمضان و شوال - و نیت از شب - و اگر نتواند بصبح کند - و امساک از دخول شی لما در جوف عمداً بذکر صوم - و امساک از جماع به غیبوبت حشفه - و امساک از استمنا و پرهیز از قی بملاء الفم عمداً و تاخیر سحور و تعجیل فطر - اللهم ارزقنی هذا بعنایتک یا کریم ،

پرتو چهل و هشتم

در بیان روزهٔ نافله

روزهٔ اولین ١٠ ده روز محرم الحرام خصوصاً روز عاشورا بهترین صیام نافله است - و عاشورا آن روز است که دران موسیٰ عم از فرعون نجات یافت - روی عنه صلی الله علیه وسلم فی صوم یوم عاشورا - ان سبب مشروعیته نجاةُ موسیٰ و قومه من فرعون في هذا اليوم - الحديث - در اول اسلام روزهٔ آن ١٠ ده روز فرض بوده - که از رمضان منسوخ شد - فی الدر المختار - صوم عاشورا مع التاسع ١ه - و فی العالمگیری - المسنونُ أنْ يصومَ عاشورا مع التاسع كذا في فتح القدير - و يكره صومُ عاشورا مفرداً كذا فی محیط السرخسي - علما را اختلاف است در فضیلت عشرهٔ ذی الحجه و عشرهٔ رمضان - و مختار آنست که روزهای عشرهٔ ذی الحجه افضل است از جهت وجود روز عرفه دروی - و شبهای عشرهٔ رمضان افضل است بسبب وجود شب قدر دران - فقد بر - و روزهٔ هر روز عشرهٔ ذی الحجه مساوی است بروزهٔ یکساله - و قیام هر شب از شبهای آن برابر است بقیام شب عرفه - لقوله عم - ما مِن ايامٍ احبَّ الى الله ان يُعبد له فيها من عشر ذی الحجة بعدل صيامُ كلّ يومٍ فيها بصيام سنة و قيامُ كل ليلةٍ منها بقيام ليلة القدر '

و ستهٔ شوال ٦ شش روزه است بعد عید - مستحب است

وتراً وتراً۔ این ۶ شش روزه نیز بمثابت روزهٔ رمضان است در ثواب - که صائم بااین ستهٔ شوال حکم صائم الدهر قمری پیدا کند لنوله عم - مَن صام رمضان فاتبعه ستًا من شوال کان کصائم الدهر کُلِّه - الحدیث - ولما فی الدر المختار - وندب تفریق صوم الستة من شوال و یستحب الستة منفرقةً کل اسبوع یوما - کذا فی الظهریه '

• روزهٔ عرفه •

آن روزه برای آن بهترین نافله است که متشابه می شود صائم باین روزه باحجاج تا مستحق رحمت مثل آنان گردد - خداوندش نیز مثل جماعهٔ حجاج بیامرزد - احادیث کثیره در خصوص این صوم مروی است '

• روزهٔ ایام بیض •

آدم عم به برکت همین صیام ایام بیض از بلاء سواد نجات یافت - از آدم تا اول اسلام این روزه فرض بود - و بر مشروعیت و افضیلت این روزه براهین کثیره است - وآن روزهٔ ۱۳ - سیزدهم و ۱۴ - چهاردهم و ۱۵ - پانزدهم هر ماه قمری است - فی العالمگیری - ویَستحبُ صومُ ایام البیض الثالث عشر والرابع عشر والخامس عشر کذا فی فتاوی قاضیخان - ا ه - و ماسوای این روزهٔ عشرهٔ اول ذی الحجه نیز مسنون است - و اول شعبان و اول رجب و ۱۷ - هفدهم رجب و کل ماه شعبان و کل ماه رجب بهترین روزهای صوم نافله است - و در اول هرماه شنبه و یکشنبه و

دوشنبه و در آخر هر ماه سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه بهترین روزهای روزه است - و صوم یوم جمعه بهترین صوم است - گو منفرداً هم باشد - ولیکن مستحب آن است که روزهٔ نفل منفرداً نداشته شود - فی الدر المختار - و یوم الجمعة ولو منفرداً - واقوله عم - لا یصوم احدکم یوم الجمعه الا ان یصوم قبله او یصوم بعده - الحدیث - فی فتاوی السراجیة - یستحب ان یصوم قبل یوم عاشورا یوماً او بعده مخالفةً لاهل الکتاب - اه - و فی العالمکیري و صوم یوم الجمعة بانفراده مستحب عند العامة کالاثنین و الخمیس کذا فی بحرالرائق و یستحب صوم یوم الخمیس والجمعة والسبت من کل شهرالی آخرا لقول المرغوبات من الصیام انواع اولها صوم المحرم والثاني صوم رجب و الثالث صوم شعبان - اه،

و صوم مکروه صوم یوم الشک و صوم وصال و صوم ایام نوروز و صوم عیدین و صوم ایام تشریق است - زنان سوای فرض بدون اجازت شوهران خود - اگر حاضر باشند - روزهٔ نافله ندارند - و تعجیل در افطار ضروری است - و افطار از خرما بهتر است - که دران برکت است - و اگر نیافته شود - تا از آب که طاهر است - لقوله عم - اذا افطر احدکم فلیفطر علي تمرٍ فانه برکةٌ فان لم یجد فلیفطر علي ماءٍ فانه طهورٌ - الحدیث - و صوم شنبه و یکشنبه مکروه است - که عید مشرکین دران روز است - عن ام سلمة رض عنهما - ان رسول الله صلعم اکثرما کان یصوم من الایام یوم

السبت ویوم الاحد وکان یقول انهما یوما عید المشرکین و انا اُرید ان اُخالفهم - اه - صوم دوشنبه نیز بهترین روزه ها است که روز ولادت رسالت مآب صلعم و روز اول نزول وحی است بران منبع موجودات عم - و مداومت روزهٔ دوشنبه و پنجشنبه موجب خیر و برکت است - وروزه برای مسافر بصورت خیار است - و برای حامله وشیرده که خوف خود وولد کند و مریض که خوف زیادتی مرض کند رخصت روزه شکستن ها است و زن حائضه و نفساءٔ را روزه شکستن ضرور - ولیکن قضا کردن لازم ٭

روزه از اکل و شرب و جماع بغیبوبت حشفه و قیٔ بپری دهن و هرانچه از خارج بباطن داخل شود میشکند - و اگر به قصد باشد کفاره لازم می آید به ۶۰ شصت روزه - و گنهگار خواهد شد که تعظیم شعائر الله نکرد - و تعمیل حکم خدا و رسول نه نمود - کما صرحوا في کتب الفقه - وشیخ فانی که مخافت از روزه میدارد و عاجز از روزه است می تواند افطار بکند - و برای هر روزه فقیران صائم را خواهد خوراند بالا تعداد - و هر که بماه رمضان فوت کرد و بر وصوم رمضان باقی ماند اولیایش را برای هر روزهٔ باقی وی مسکینی را خورانیدن باید - یا خود روزه داشتن - لقوله عم - من مات و علیه صومٌ صام عنه ولیه - ایضاً قال عم - فلیطعم مکان کل یوم مسکینا - الحدیث - ولیکن جمیع روزه داران اهل توفیق را مستحب است که روزه داران غربا را هر روز رمضان اعانت اکل و شرب کند - لقوله عم - من افطر صائماً او جهّز غازیاً فله مثل اجره - الحدیث ٭

پرتو چہل و نہم

دربیان اعتکاف

اعتکاف بمعنی باز داشتن خود را و بر چیزی مقیم بودن و روی آوردن است در صراح - چنانچہ فلان عاکف علی فرج الحرام - کذا فی القاموس - و در شرع عبارت است از تاخیر و مکث روزہ دار در مسجد - و شرعاً سنت موکدہ است در عشرۂ اخیر رمضان - لما فی العالمگیری - سنة موکدة وهو فی العشر الاخیر من رمضان - و در غیر آن غیر موکدہ است - لما فی الدر المختار - و موکدة فی عشرة الاخیر من رمضان و مستحبٌ فی غیره من الازمنة - و اکثر مدت اعتکاف ۳ سہ شبانہ روز است - و اقل آن یک شبانہ روز - و اعتکاف نافلہ یکساعت ہم می تواند شد - و در اعتکاف نافلہ ضرورت صوم نیست - و معتکف را بدون حاجت ضروری انسانی چون بول و براز و غسل احتلام خروج از مسجد درست نیست - و اگر بلا ضرورت انسانی از مسجد یکساعت ہم بدر خواہد شد اعتکاف فاسد خواہد گردید - لما فی فتاوی السراجیہ - لا یخرج المعتکف الا لبولٍ او غایطٍ - اھ - ولما فی الدر المختار - کبول او غایط و غسل لو احتلم - ولما فی الهدایہ " ولو خرج من المسجد ساعةً بغیر عذر فسد اعتکافه - و لما فی القاضیخان - اذا خرج لبول او غایط لا یمکث فی منزله بعد الفراغ من الطهور - ولیکن برای نماز جمعہ بقدر ضرورت خروج جائز است - لما فی القاضیخان - لا یخرج المعتکف من المسجد الا لحاجةٍ لازمةٍ شرعیةٍ کالجمعةِ -

و خور و نوشش و نوم معتکف در مسجد جائز است و گفتگوی نیکو نیز - لما فی الفتاوی قاضیخان - يباح للمعتكف الاكل والشرب في معتكفه هكذا في الهداية - ولما في فتاوي السراجية - لا بأس باكلٍ وشربٍ و تحديثٍ بما لا اثم فيه - اه - ولما في تنوير الابصار - يكره صمت و تكلم الا بخير - ولما في العالمگيري - فمنها الصمت الذي يعتقده عبادة فانه يكره - ولما في الهداية - ولا يتكلم الا بخير ويكره له الصمت - اناث را بجز مسجد خانهٔ خود در کدامی جای دیگر اعتکاف جائز نیست - و اگر در خانه اش مسجد نباشد جای نماز خود را مسجد کند و آنجا اعتکاف کند - و بلا ضرورت خاص از آنجا بدر نشود - لما في العالمگيري والمرأة يعتكف في مسجد بيتها اذا اعتكفت في مسجد بيتها فتلك البقعة فيّ حقها كمسجد الجماعة في حق الرجل لا تخرج منه الا لحاجة الانسان - اه - ولما في الدر المختار - و يكره في المسجد ولا يصح في غير موضع صلوتها من بيتها كما اذا لم يكن فيه مسجد ولا يخرج من بيتها اذا اعتكف فيه - اه - ولیکن زنان را بدون اجازت شوهران شان اعتکاف جائز نیست - لما في فتاوي السراجيه لا ينبغي ان يعتكف بغير اذن الزوج - اعتکاف سنتی است چون سنت مشروعه با نماز مکتوبه - والله اعلم بالصواب ،

پرتو پنجاهم

در بیان صلوة تراویح

ماه رمضان ماهی است مبارک و شب و روز آن برای ... برگزیده

حضرت تبارک و تعالی است - و محامدت رمضان در بیان صوم گذشت - بالجمله مقصود از رمضان التصاق با ملائکه شدن است - ازان است که شارع روزهایش را بروزه مقرر فرموده - و شبهایش را برای نماز و ذکر و فکر و طاعت و تنزیه الانسان باعتکاف ساخته - و در اوان حضرت سرور انس و جان نماز شبهای رمضان گاهی در مسجد می شد و اکثر در بیتها لخوف الفرض - و آن نماز شب رمضان را تراویح نامند - و تراویح بمعنی راحت گرفتن است - اعنی بعد دو دو رکعت چیزی راحت می گرفتند - چنانچه اهل کعبه بعد دو ترویحه طواف بیت الله می کردند - و دو رکعتِ طواف بیت می خواندند - اهل مدینهٔ مطهره چون ازین فیض دور دست شدند بعوض همین دو دو رکعتِ طواف شانزده رکعت دیگر برخودها ورای تراویح افزودند - اهل مدینهٔ منوره اول شب تراویح می خواندند - و آخر شب شانزده رکعت بجر نقصان - فاما در اول اسلام تراویح بر ۲۰ بیست رکعت منحصر نبود - و بخانهٔ خودها خواندن مشروع بود - و در آخر شب بمرور دو ثلث شب - ولیکن از وقت حضرت عمر رضی الله عنه اهتمام و انتظام کثیر تراویح گردیده - چراکه آن وقت خوف فرضیت ساقط شده بود - لما فی العالمگیری - وهي سنة رسول الله صلعم و قيل هي سنة عمر رض والاول اصح - از زمان حضرت عمر رضی الله عنه تراویح ۳ بسه نوع منقسم گردیده ؛

اولا - ادای تراویح در مسجد با جماعت - که حین نبی صلعم منفرداً منفرداً بود - لما فی العالمگیری - والصحيح ان اداءها

بالجماعة فی المسجد افضل - لما فی القاضیخان - لان فیه تکثیر الجماعة ،

ثانیًا - وقت ادای تراویح اول شب مقرر گردیده بعد عشا - لما فی القاضیخان - و قالوا وقتها ما بین العشاء و الوتر - اه هکذا فی الهدایة - ولیکن مستحب آن است که تا ثلث لیل یا نصف تاخیر کرده شود - لما فی العالمگیری - والمستحب تاخیرها الی ثلث اللیل ونصفه - ولما فی القاضیخان - و الافضل استیعاب اکثر اللیل بالتراویح ،

ثالثًا - ۲۰ بیست رکعت تراویح مقرر فرموده با جماعت - لما فی العالمگیری وهي خمس ترویحات کل ترویحة اربع رکعة بتسلیمتین - اه - هکذا فی القاضیخان والدرالمختار - و ما بین دو ترویحه اندکی نشستن هم مستحب است - چه خوش باشد که بان جلسه ادعیهٔ ماثوره خوانده شود - و ختم قرآن در تراویح یکبار شنیدن سنت است - و بار دوم فضیلت دارد - و بار سوم افضل - لما فی الدرالمختار - والختم مرةً سنةٌ ومرتین فضیلةٌ وثلثاً افضل ،

تراویح سنت موکده است برای زن و مرد - اگر کسی بدون عذر و سبب خاص تراویح نخواند گنهگار خواهد شد لما فی القاضیخان - وان ترکها بغیر عذر استخفافا و تهاونا یکون مسیئًا - اگر احدی در خانهٔ خود منفرد یا باجماعت نماز تراویح خواند نماز تراویح ادا خواهد شد - و گنهگار نخواهد شد - وافضل آن است که اناث بخانهٔ خود خوانند - و اگر کل اهل مسجد ترک جماعت مسجد کنند جمله گنهگار خواهند شد - ولیکن بترک یک دو کس احدی گنهگار

نخواهد شد - اما اگر بباعث شخص اما تکثیر جماعت مسجد شود و بغیبت او قلت جماعت او را باید که در مسجد رود - چنانچه مولانای دهلوی فرموده - و مختار آن است که اگر مردی باشد مقتدا که وجود وی سبب تکثیر جماعت گردد باید که در مسجد بگذارد - و اگر اینچنین نیست روا است که در خانه بگذارد - هکذا فی الهدایة و شروحها و فی العالمگیری و قاضیخان والدالمختار والسراجیة والقدوری والکنز ؛

و اگر نماز تراویح فوت شود قضای آن ضرور نیست - لما فی العالمگیری - اذا فاتت التراویح لا تقضی بجماعة ولا بغیرها وهو الصحیح - کذا فی الفتاوی قاضیخان - و تراویح نشسته خواندن هم جائز است بلا عذر - امام باشد یا مقتدی - لما فی السراجیه - التراویح قاعداً بغیر عذرٍ جائزٌ ولو صلی الامامُ قاعدا والقومُ قائما جائزٌ - ولیکن ثواب قاعد نصف ثواب قائم خواهد بود - لما فی العالمگیری - إلّا أن ثوابه یکون علی النصف من صلوة القائم - اه - اگر امام حافظ نباشد می تواند از سورهٔ اخلاص هر رکعت ادا کند - و اولی آنست که بیک سورهٔ قصیر ادا کند - تا تکلیفی بعامهٔ ناس نشود - و وتر در رمضان بجماعت درست است - و وتر تابع فرض است - تابع تراویح نیست - اگر با امامی فرض خوانده شود و باامامی دیگر تراویح - باید که وتر باامام فرض ادا کند - و سوای رمضان وتر و نوافل دیگر بجماعت درست نیست - هکذا حکم الکتاب والله اعلم بالصواب ؛

پرتو پنجاه و یکم

در بیان صلوة عیدین

عید از عود است - صاحب صراح گفته عید باکسر هرچه باز آید از اندیشه وجز آن - و جشن اهل اسلام - و صاحب قاموس گفته که عید آن است که هر سال عود کند بفرح و سرور - عید فطر شکر نعمت اتمام صیام است - و عید ضحی شکر نعمت اتمام حج است و وقوف عرفات - و نماز عیدین نماز واجب است دو دو رکعت با ٦ شش تکبیر و خطبه علی الاصح - و در عیدین لحاظ امور هفتگانه ضرور است '

اولاً - تکبیر در عید الفطر از شب فطر تا شروع صلوة فطر - و در عید الضحی از صبح عرفه تا عصر سیزدهم در راه و پس هر نماز فرض که به جماعت ادا کرده شود '

ثانیاً - صبح عیدین غسل و تزئین و تلبیس فاخره '

ثالثاً - از یک راه برای نماز عیدین رود و براه دیگر بخانه باز بیاید - لما فی الفتاوی السراجیہ - یستحب له ان ینصرف الی بیته من غیر الطریق الذی اتی به المصلی '

رابعاً - مستحب آن است که نماز عیدین در میدان گذارد - سوای به مکهٔ معظم و بیت المقدس '

خامساً - وقت نماز از مابین طلوع شمس تا زوال '

سادساً - در نماز عید الضحیٰ تعجیل کند برای قربانی - و بعید الفطر تاخیر کند ،

سابعًا - قربانی که ذکر آن بعد ازین می آید انشاءالله - و مستحب است که گوشت قربانی تا ۳ سه روز خورد - و قبل نماز عید سوای اشراق و ضحیٰ دیگر کدامی نفل خواندن جائز نیست - و زن عائشه سوای جای نماز در خانهٔ خود بوده خطبه شنیدن می تواند - و اگر از احدی نماز عیدین فوت شود قضا کردن ضرور نیست - کما فی العالمگیری - والامام لو صلاها مع الجماعة وفاتت عن بعض الناس لا یقضیها من فاته خرج الوقت اولم یخرج - اه - و کما فی الهدایه - من فاته صلوة العید یتبع الامام ولم یقضیها - اه - و قبل نماز عید الفطر چیزی خوردن مسنون است - چون سه خرما - و در عید الضحیٰ پس از نماز خوردن مسنون است از گوشت قربانی - لقول نبینا عم - لا یخرج یوم الفطر حتی یطعم ولا یطعم یوم الاضحیٰ حتی یصلی - اه - و قربانی قبل نماز عید الضحیٰ قربانی نیست - و مستحب است که اول گوشت قربانی خورده شود - کما فی العالمگیری - و یستحب ان یکون اول تناولهم من لحوم الاضاحی اعنی هی ضیافة الله - والله اعلم بالصواب ،

پرتو پنجاه و دوم

در بیان صدقهٔ فطر

فطر بالکسر بمعنی آفرینش است - و این معنی اسلامی است -

و نیز بمعنی دادن زکوة صوم است - کما فی الدر المختار - الفطر لفظ اسلامی ،

صدقهٔ فطر از شعائر الله است - و تعظیم آن ضروری است - ادای فطره تطهیر صوم و تکمیل آن می شود - از فطره سه چیز حاصل است - قبول صوم - و فلاح خویش - و نجات از سکرات موت و عذاب قبر - کما فی فتاوی السراجیة - و قالوا فی صدقة الفطر ثلثة اشیاء قبولُ الصومِ و الفلاحُ و النجاةُ من سکراتِ الموتِ و عذابِ القبر ،

بالجمله صدقهٔ فطر با صوم چون عشر روابط است با مکتوبات - صدقهٔ فطر واجب است بر جمیع مسلمانان احرار غنی که فاضل از حوائج مال میدارند - کما فی الغایة البیان - صدقةُ الفطر لا یجب الا علی الحر المسلم الغنی - اه - صدقهٔ فطر واجب است برای ذات خویش و برای آنانکه ولایت و مؤنت و نفقهٔ شان بران کس واجب باشد - پس چنین کسی را سوای ذات خودش فطرهٔ آنان هم دادنی است - کما فی العالمگیری - و الاصلُ ان صدقة الفطر متعلقةٌ بالولایة و المؤنة فکل من کان علیه ولایةٌ و مؤنةٌ فانه یجب علیه صدقة الفطر فیه و الا فلا ،

برای فطره چهار چیز شرعا مشروع است - که غیر این چهار چیز از اشیای دیگر فطره دادن درست نیست - یعنی خرما و گندم و جو و انگور خشک - اعنی منقی - که همین چهار چیز مشروع شرعی برای فطره است - و لیکن قیمت مثلین چهار چیز بزر نقد مثل روپیه وغیره دادن نیز روا است - بلکه افضل آن است که قیمت داده شود - کما فی العالمگیری -

انما تجب صدقة الفطر من اربعة اشياء من الحنطة والشعير والتمر والزبيب - اه - و ایضا فیه - وما سواه من الحبوب لا یجوز الا بالقیمة و ذکر فی الفتاوی ان اداء القیمة افضل من عین المنصوص علیه وعلیه الفتوی - اه - و بشر فطره نصف صاع است از گندم و خرما لیکن صاع بیست کامل از انگور خشک و جو - کما فی السراجیة - صدقة الفطر نصف صاع من بر او زبیب او صاع من تمر او شعیر و در خصوص صاع باعتبار وزن مروجه این دیار جناب استاذنا مولانا مولوی محمد وجیه قدس سره چنین تخمین فرموده که بوزن روپیه مروجه دیار ما به هشتاد روپیه یک آثار این بالک می شود که صاع چیزی کم از پنج آثار این بالک می شود - و نصف صاع او و نیم آثار این بالک است به چیزی زاید للاحتیاط - کما صرح به استاذی المبرور فی کتابه - و وجوب فطره از فجر یوم الفطر می شود - و مستحب آن است که پیش از نماز عید فطره بر آورده شود - کما فی الهدایة - والمستحب ان یخرج الناس الفطرة قبل الخروج الی المصلی - اه - بعده فطره واجب است که فطره هر یک واحد بهر هر واحد از مساکین داده شود - و فطره شخص واحد به دو مسکین یا زیاده بر آن دادن جائز نیست - و چنان دادن بفطره محسوب نخواهد شد - کما فی العالمگیری - یجب صدقة فطر کل شخص الی مسکین واحد حتی لو فرق علی مسکینین او اکثر لم یجز - و مکروه است فرستادن فطره بجای دیگر - مگر برای ذوی القربای محتاج که برای ایشان بجای دیگر فرستادن نیز روا است - و بهتر آنست که فطره داده شود بجائیکه فطره دهنده بوده باشد - کما فی السراجیة - یعطی صدقة الفطر حیث

او بکره ان یبعث الی موضع آخر الا الی ذوی قرابة من ذوی الحاجة - والله اعلم بالصواب؛

پرتو پنجاه و سوم

در بیان اضحیه

اضحیه بضم همزه بمعنی ذبح کردن و قربانی کردن آمده - و یوم النحر را ازان یوم الاضحیه خوانند - در همه ماه ذی الحجه قربانی کردن فرد در - در قربانی اسراف نیست هر قدر که خواهد باشد - چه سرور کائنات گاهی دو قربانی کرده و گاهی چهار وگاهی زائد بران - در یوم النحر حجة الوداع سرور کائنات صلعم خود بدست خاص شریف خویش ۶۳ [illegible] واسته بر نیت ذبح فرموده - و بعد ازان سیدنا علی کرم الله وجهه را هم اجازت داده و خود از هر بدنه یک یک قطعه گوشت بریده آورده خود تناول فرموده بود - اما قربانی بگذارد و قیمت قربانی خیرات کردن جائز نیست - و قربانی یوم النحر افضل است - لقوله علیه السلام ما عمل ابن آدم من عمل یوم النحر احب الی الله من اهراق الدم - الحدیث - وایضا فی الهدایة التضحیة فیها افضل من التصدق بثمن الاضحیة؛

اضحیه سنت ابراهیمی است که خداوند تعالی مانند از هر پشم ذبیحه ثواب بذابح خواهد داد - قربانی پی شکر نعمت حیات خویش است و احیای میراث خلیل الله علیه السلام کما فی العالمگیری - بل شکراً لنعمة الحیوٰة واحیاءً لمیراث الخلیل علیه السلام و وقت اضحیه سه روز است؛

دہم و یازدہم و دوازدہم ذی الحجہ - ولیکن روز اول افضل و روز آخر ادون - لمافی العالمگیری - الاضحیة ثلثة ایام العاشر والحادی عشر والثانی عشر اولہا افضلہا وآخرہا ادونہا - ولمافی القاضیخان افضل ایام التضحیة الیوم الاول وادونہا الیوم الآخر الی آخرہ -

ووقت قربانی بعد نماز است - واگر قبل نماز عید الضحیٰ قربانی کند جائز نیست - واگر کسی خواہد کرد پس قربانی محسوب نخواہد شد - لمافی الدر المختار - اول وقتہا بعد الصلوٰة - افضل آن است کہ در وقت قربانی خود ذبح کند - واگر خود بذبح نمودن قادر نباشد - استعانت گیرد بذبح از دیگری - و باید کہ خود حاضر باشد زن باشد یامرد - چہ عمل بکو نمودن کردن اولی است - لمافی القاضیخان - والافضل للرجل اذا اراد التضحیة ان تضحی بیدہ ان قدر فان لم یقدر یفوض الی غیرہ - وفی الہدایة - واذا استعان بغیرہ ینبغی ان یشہدہا بنفسہ - وفی العالمگیری - لأن الاولی فی القربات ان یتولا بنفسہ

واگر وقت ذبح بچہ از شکم اضحیہ برآید بچہ را ہم ذبح نماید - لمافی القاضیخان - یفعل بالولد ما یفعل بالام - گوشت اضحیہ تا سہ روز خوردن مسنون است - وگوشت را خود خورد وہمسایہ را دہد و بقدر ثلث فقرا را دادن ہم جائز است - واگر کثیر العیال باشد تواند کہ فقرا را نہ دہد - ولیکن اجرت قصاب از اضحیہ دادن وپوست این اضحیہ را فروختن جائز نیست - صدقہ دادن جائز است - لمافی الہدایة - ولا یعطی اجر الجزار من الاضحیة - ولمافی الدر المختار - وان قیدت بقولہ من باع جلد اضحیتہ فلا اضحیة لہ اشارالیہ بوریہ

جائز نیست - ولیکن از خصی درست است - و آن عیب خواه سنا باشد یا ذاتاً - لما فی القاضیخان - یشترط الکامل فلا یجوز الناقصُ سواءٌ کان النقصان من حیث السنّ او من حیث الذات - اه - و لما فی العالمگیری - اما صفته فهو ان یکونَ سلیما من العیوب الفاحشة اه - و مولانای محقق فرموده - که هر جانور قربانی باید که نر باشد و جوان کرجهنده باشد بر ماده خود - و از ماده قربانی کردن مستحب نیست - ولیکن قربانی می شود - و افضل آنست که نر باشد - مولانا در تحت تفسیر قوله عم - لا تذبحوا الا مسنّةً - همین توضیح فرموده - و ارباب فقه نیز ذبح نر افضل گفته اند ؛

قربانی واجب است برجمیع حر مسلم مقیم که صاحب نصاب باشد از نفس خود و از اولاد صغار خود - لما فی الهدایة - الاضحیةُ واجبةٌ علی کل حرٍ مسلم مقیم موسرٍ فی یوم الاضحیة عن نفسه و عن اولاده الصغار - و مشروع است برای قربانی گاو و گاومیش و بز و میش و شتر - و ماورای این جانوران از جانوران دیگر قربانی کردن جائز نیست - لما فی القاضیخان - الاضحیةُ یجوز من اربعٍ من الحیوان الشاة والمعز والبقر والابل ذکورها و اناثها وکذا الجاموس اه - و لما فی العالمگیری - اما جنسه فهو ان یکونَ من الاجناس الثلثةِ الغنم والابل و البقر - اه - و ایضا فیه - المعزُ نوعٌ من الغنم والجاموسُ نوعٌ من البقر - و لما فی الهدایة - والاضحیة من الابل والبقر و الغنم - و جانوری که برای قربانی خریده شود یا نیت کرده شود برای قربانی تبدیل آن جائز نیست - لما فی القاضیخان - عن ابی یوسف

و من ابي حنيفة رح انها تقر اضحيته بمجرد نيته - و بز و میش اعنی غنم برای شخص واحداست - وگاو وگاومیش وشتر برای ۷- ہفت کس جہت قربانی کافی است تقرباً للہ تعالیٰ - و برای زاید ازاںچه مذکور شد اضحیه جائز نخواہد شد - کما فی العالمگیری - و اما قدرہ فلا یجوز الشاة والمعز الا عن واحد وان كانت عظيمة سمينة تساوي شاتين فما یجوز ان یضحي لهما ولا یجوز لغیر واحد ولا بقرةٌ واحدةٌ عن اكثر من سبعةٍ و یجوز ذلک عن سبعةٍ و اقل من ذلک - اھ ،

جانوراںیکه مخصوص قربانی است دران باید که بز و میش بسال دوم پانہادہ باشد - وگاو وگاومیش بسال سوم پانہادہ باشد - و شتر بسال ششم پانہادہ باشد - وصاحب ہدایہ گفتہ که اگر میش بماہ ہفتم پانہادہ باشد تاہم قربانی جائز است - ولیکن بہتر آن است که بہ عمر زاید مرقوم اضحیہ کردہ شود - ولیکن بکم از عمر مذکور قربانی جائز نخواہد شد - چہ فقہا جذع و ثنی درین محل استعمال کردہ اند - و صاحب صراح گفتہ جذع انچه بیش از ثنی باشد - و ثنی زن بار دوم زایندہ است - صاحب غیاث گفتہ که جذع آنراگویند که بسال دوم پانہادہ باشد - و فی العالمگیری - و من المعز ابنُ السنة ومن البقر ابنُ السنتين و من الابل ابن خمس سنين - اھ - و ایضاً فیه - کما فی الهدایة الجذع من الضأن ما تمت له ستة اشہر - اھ - و فی القاضیخان - و ثنی من البقر ما اتی علیه سنتان و طعن فی الثالثة و ثنی من الغنم و المعز ما تمت له سنةٌ و طعن فی الثانیة - و فی الدر المختار - و حولين من البقر و الجاموس و حول من الشاة والمعز - اھ -

و لما فی العالمگیری - و تقدیر هذه الاسنان بما قلنا یمنع النقصان و لا یمنع الزیادة - حتی لو ضحی باقل من ذلک شیئا لا یجوز و لو ضحی باکثر من ذلک شیئا یجوز و یکون افضل - و الله اعلم بالصواب ،

پرتو پنجاه وچهارم

در بیـــان لیلة القدر

لیلة القدر را لیلة القدر ازان رو گویند که دروی ارزاق و آجال و احکام یکسال مقدر می شود - یا به جهت آنکه قدر طاعت درین شب زیاده می شود - و بشرافت شب قدر سورهٔ انا انزلنا شاهد حال است - و آن شبی است محمود که خداوند کریم بر سمای دنیا از برای اجابت دعوت بندگان خویش نزول می فرماید - و جبرئیل عم بآن شب مبرک با خیل ملائکهٔ مقربین بزمین می آید - و در خانهای مؤمنین تشریف می برد - و با هر مؤمن و مؤمنه مصافحه میکند اگر ایشان پاک باشند از نجاسات به ظاهر و باطن - و روح نبیناعم با ارواح انبیا و خیل ملائکه در خانهٔ محبان خویش و مؤمنان تشریف فرما می شود - و دعای خیر برای ایشان میکند ،

طبری نقل کرده که درختان دران شب سجده کنند خدای را - و بر زمین می افتند و باز بجای خود و بر منابت خود باز میگردند - و هر چیزی دران شب سجده میکند مر مسجود حقیقی را جل و علی - آب های شور دران شب شیرین می شود - و ارواح مردگان سیر میکنند در خانهٔ فرزندان

خوبش - و بروایت عمال خیر ایشان دعای خیر می فرمایند - وخوش می شوند - و بخلاف آن نفرت میکنند - وگریه و زاری برحال ایشان می سازند - وآن شب تا صبح صادق محفوظ است از آفات دینی و دنیوی - وای بران کسیکه بدان شب باکرامت خود را رایگان دهد - الحذر الحذر - و دران شب باکرامت فرقان مجید دفعةً برسماء دنیا بلوح محفوظ جلوهٔ نزول افگنده - وبعد ازان جبرئیل عم به مدت ۲۳ بیست وسه سال آهسته آهسته آیات آن سبع مثانی را بر سرور کائنات عم برحسب مقتضای وقت فرود آورده - و بآن شب ثواب یک عمل خیر هزار مانند آن بخشیده می شود - و وجه خفای آن شب و حکمت دران اینکه بتلاش شب محبوب تعظیم جمیع شب ها کرده شود به بیداری و عبادت - مولانای دهلوی فرموده - هرکه کمال شب بیدار باشد و برای کشف چیزی بعالم سکوت نشسته باشد او می یابد آن شب را - وحکمت خفای آن شب همین است که مردم جد و جهد بلیغ کنند به بیداری شب ها برای حصول شب قدر - لما فہم الناصحان - انما اخفى الله تعالى هذه الليلة ورفع علمها عن هذه الامة لتجهدوا في احياء الليالي وتكثروا الطاعة في طلبها - امام ابو حنیفه فرموده - شب قدر دائر است درمیان سال - و صاحب فتوحات فرموده که من آن شب را در شعبان و ربیع الاول وبیشتر در رمضان دیده ام و یافته ام - و بهمین طریق ابو حنیفه نیز فرموده - و اغلب علماء برانند که آن شب در شبهای وتر عشرهٔ اخیر رمضان است - غالبا در ۲۷ بیست وهفتم - چراکه در قرآن مجید لیلة القدر ۳ سه بار مذکور گردیده - و عدد حروف لیلة القدر ۹ نه است -

بس اگر ۹ به ۳ سه ضرب کرده شود ۲۷ بیست و هفت بر می آید- از ان رو غالباً شب ۲۷ بیست و هفتم را مقرر فرموده اند - کما فی القاضیخان - رُوي عن ابي حنيفة رح قال ليلةُ القدر في رمضان فلا يدري آية الليلة - اه - و ايضًا فيه- اكثر الاقاويل على انها ليلة سبع وعشرين - و مولوی دہلوی فرموده - لا يجب ان يكون في رمضان نعم رمضان مظنة غالبة لها - اه،

* بیت *

ای خواجه چه جوئی زشب قدر نشانی * هر شب شب قدر است اگر قدر بدانی

هر که شب قدر یابد باید که این دعا بخواند که مسنون است - اللهم انک عفوٌّ تحب العفو فاعف عني - والله اعلم ،

پرتو پنجاه و پنجم

در بیـــان حج

حج بمعنی آهنگ کردن است - در صراح و قاموس است الحج هو بفتح الحاء وكسرها القصد الى المعظم - و شرعاً زیارت و طواف ،

حقیقت حج آنست که اجتماع جماعت عظیم صالحین باشد بآن واحد و جای معین که همه شان ذکر حال منعم علیهم بانجا کرده باشند - و حج مع مناسک آن هیئت تعظیمی است با قیود و حدود - و تنبیه نفس است به تنبه عظیم بلقای معهود - و حصول کمال اشتیاق لقای باری است - که امید حصول آن نیز بس دور نیست - و حج امتیازی می بخشد موافق را از منافق - و حج دخول ناس است في دين الله

افواجاً - و حج هیئت اجتماعی است که دران فیما بین برادران دینی تلقی حاصل شود - و بالملاحظه کم و بیش معاینۂ یکدیگر کنند - و حج محفلی است رفیع و مزدحمی است وسیع که از جوانب و امصار و بلدان و اقطار و اماکن و اوطان مردم فراهم شوند - و اسلامیان رفعت و شوکت اسلامیه و صولت و ثروت اہل دولت ملت حنفیه باہم معاینه کنند - و در اطراف و اکناف ہیبتی و انہماکی بدل کفار واقع شود - و فیما بین برادران اسلامی تعلیم و تعلم شعائر الله نافذ شود ؏

و اصل حقیقت حج بهر جائی ممکن است - چه بجائی که اساطین ملت و معظمین مذہب چون انبیاء عم و علما و فضلا و زہاد و عباد بهیئت اجتماعی بتضرع و رغبت امیدوار خیر از حضرت کریم شوند - غالبًا آنجا نزول رحمت و برکت و مغفرت از حضور رب العزت و کفارهٔ خطیات خواہد شد - ولیکن برای این ہیئت اجتماعی قاعی باید فراخ و میدانی باید وسیع که اجتماع خلقت به آنجا ممکن الوقوع باشد - و خلائق بلا تکلیف و تشویش بدان قراری ورزند و تکلیفی بر نکشند - و برأی العین صولت اسلامیه و شوکت حنفیه معاینه کنند - و برای این اسباب ضروری اجتماع میدان عرفات خوش جائی است پاکیزه و مقامی است ستودهٔ محموده و قرین بیت الله مقبولهٔ منصوصه که عظمت تمام بدانجای معبد پارینهٔ انبیا علیهم السلام است - و باین ہیئت اجتماعی مناجاتیکه بدانجا کرده آید امید مزید قبول آن از حضرت باری است ؏

میدان عرفات جائی است که سیدنا ابراهیم عم با جبرئیل عم درانجا برای حج تشریف آوردند - جبرئیل عم فرمود که این جای شناختهٔ من است -

ازان آن میدان را به عرفات نامیدند - و عرفات گذرگاه خاص صلحا است که کیفیتی خاص دارد برای قبول عمل - و شرعاً آن هیئت اجتماعی بآنجا مشروع و واجب گردیده - و نیز از نص ثُمَّ اَفِیْضُوْا مِنْ حَیْثُ اَفَاضَ النَّاسُ - مستنبط است که آدم ناسی باز رسید در عرفات - و صاحب کشاف و بیضاوی کسره به میین داده همین معنی تاویل کرده اند - و این آیهٔ فرقانی به ثبوت عظمت عرفات برهانی است بین - و نیز منا زمینی است وسیع محدود - و حدود اربعهٔ آن این است یعنی از جانب مشرق ۶ شش میل و از جانب مغرب ۱۲ دوازده میل و از جانب شمال ۱۸ هیجده میل و از جانب جنوب ۲۴ بیست و چهار میل - پس بدین پهنائی فراهم آمدن خلقت کثیر ممکن است - و عرفات قریب تر به بیت الله است که فائق از مساجد دیگر است - و به تعظیم آن براهین قاطعه شاهد - و هر که به بیت الله میرود بشوق لقای باری مهمان خداوند کریم می شود - خداوند کریم مهمانداری و ضیافت آن مهمان بر خود لازم و متحتم می سازد - و از طواف بیت الله فیضی است عام - و این هم سبب خاص اجتماع و وقوف عرفات است - و در خبر آمده که هر سال در بطن وادی عرفات بروز عرفه زاید بر ۶ شش لک مردم مجتمع می شوند - و اگر در نصاب کم شود خداوند کریم ملائک را بجبر نقصان آن متعین می فرماید - پس ازین جای کدام جا فاضلتر و بهتر خواهد بود - و اگر این اجتماع بآن واحد مقررهٔ شرعیه متقرر نشود اهتمام و احتشام نا ممکن - و همین است وجه خاص تقرر ذی الحجه؛

علمای دین عشرهٔ ذی الحجه را از عشرهٔ اخرهٔ رمضان احسن فرموده اند - وحج بهترین وسیله و عمده ترین طریقه است بدفع غرائض رسمیه - و سفر حج سفری است شاسعه وعملی است شاقه که بکمال کوشش نفس تمام می شود - وحج کفر خطیات و هادم سیئات ماضیه است به منزل ایمان - و در حج فوائدها است ؛

اولاً - تعظیم بیت الله - چه تعظیم خانه تعظیم صاحب خانه است - قوله تعالیٰ - وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِّلنَّاسِ وَأَمْناً ؛

ثانیًا - موافقت با توارث سیدنا ابراهیم عم و سیدنا اسمعیل عم - که آنان دو امامان ملت حنفیه بودند و بنیاد نه عرب - که نبینا علیه السلام مبعوث باظهار آن ملت عالیهٔ حنفیه شده - لقوله تعالیٰ - مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ - و لقوله عم - قفوا علی مشاعرکم فانکم علی ارث من ارث ابیکم ابراهیم - الحدیث ؛

ثالثًا - اعلان باتباع ملت حنفیه و شکر انعام اول ملت خویش ؛

رابعًا - مشرکان عرب حج میکردند ولیکن خلاف دستور ابراهیم عم انضمام شرک بدان میکردند - و تعظیم اصنام بجای می آوردند - و اهلال آنان می ساختند - در اسلام آنهمه حرام شد - و حکم ذکر الهی نافذ گردید - و نصاریٰ از سعی صفا و مروه خود را بازمی داشتند - آن مشروع گردید - لقوله تعالیٰ - إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِن شَعَائِرِ اللَّهِ ؛

خامسًا - بیشتر مردم بلا زاد بحج میرفتند - و اهل مکه را تنگ روزگار میکردند - و میگفتند که ما متوکلانیم - آن ممنوع شد - که بلا زاد بحج نباید رفت - لقوله تعالیٰ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ ؛

سادساً۔ عمرہ را در ایام حج نا مشروع میدانستند۔ جناب سرور کائنات عم در حال حج الوداع امر فرمود کہ احرام نمودہ اولاً عمرہ بجای آوردہ بعد ازان حج بگذارند - اگر چنان نمی شد برای آفاقی تکلیفی می شد- و برای ایشان تجدید سفر خیلی مشکل میگشت ؛

اصل حج ۴ چہار چیز است- شعث- و تفل- و عج- و ثج- و زاد و راحلہ از شرائط حج است- شعث غبار آلودہ سر شدن - و تفل بی خوشبوئی شدن - و عجّ بلند کردن آواز است بہ تلبیہ - و ثجّ خونریزی کردن است ؛

و حقیقت حج تذلل نفس خود است بانواع تقرباً للہ الکریم واعلاءً لکلمۃ اللہ العظیم پس شکل خود را بشکل اخلاص و محبت مشکل کردنی است - و بالحقیقۃ ترک عادت مالوف خود گفتنی - چنانچہ بدترین عادت مالوف جماع است -- و ترک آن در احرام حج ضرور است - و چون در قانون شرع بالکل سدّ این باب جائز نیست لاجرم وقتاً فوقتاً ترک آن مشروع گردیدہ - چنانچہ بحالت احرام حج و اعتکاف وصوم - و پوشیدن جامۂ دوختہ برای صاحب احرام حرام است - چہ در پارچۂ دوختہ تجملی و شانی و زینتی و تفاخری است - لاجرم قاطبۃً حرام گردیدہ - بخلاف پارچۂ غیر دوختہ کہ ستر عورت است - و ترک آن سوء الادب است - مگر زنان را جامۂ دوختہ پوشیدن باید - چرا کہ ستر عورت ایشان شرعاً بلا جامۂ دوختہ ہرگز نمی شود - و آنکہ زنان ملک بنگالہ در نماز جامۂ دوختہ نمی پوشند نماز ایشان نمی شود - چرا کہ ستر عورت ایشان

بغیر جامهٔ دوخته شرعاً نمی شود - وستر عورت در نماز واجب است - وبا ترک آن نماز فوت می شود - وچنانکه قمیص وازار ورداء از ضروریات پوشش ایشان در نماز است همچنان در حج نیز پوشیدن ایشان جامهٔ دوخته را ضروریست - وشارع پوشیدن جامهٔ دوخته در احرام برای زنان روا داشته ؏

وکشتن صید بری برای صاحب احرام ناجائز وحرام است - ولیکن کشتن زاغ جیفه خوار وزغن وموش وعقرب درست است - وذبح غنائم وخروس ودجاجه نیز جائز است - واحرام در حج چون نیت وتکبیر است در نماز - وجای احرام اهل مدینه ذو الحلیفه - واهل عراق ذات عرق - واهل شام جحفه - واهل نجد قرن المنازل - واهل یمن یلملم است - چه اگر حاجی از خانهٔ خویش حین برامدن خود بعزیمت حج احرام کند رهنوردان شاسع راتکلیفی کشیدن خواهد افتاد - ازان رو شارع قریب تر جای عرفات را معد احرام فرموده - تا آفاقی تکلیفی باحرام نکشد - وشارع حج را با عمره یکباره فرض نموده ؏

وحج بر دو قسم است - حج مبرور - وحج غیر مبرور - هرکه بالا رفث وفسق حج نمود آن حج مبرور است - وجزای حج مبرور جنت است - وحاجی از روز حج پاک وصاف چون طفلان مادر زاد می شود - وبخلاف آن حج غیر مبرور - لقوله عم حج المبرور ليس له جزاء الا الجنة - وعمره نیز نصف حج است - وباصطلاح علمای دین عمره حج اصغر است - وعمره مابین عمره مکفر خطیات مابینهما است - وهر عمرهٔ رمضان مساوی یک حج است - لقوله عم ان العمرة في رمضان تعدل حجة - در خبر آمده که یکه با وصف استطاعت زاد وراحله حج بگذارد یهودی یا نصرانی شده

خواہد مرد - چہ بترک رکن اسلامی مشبہ بالخروج من الملة می شود - یہودی ونصرانی نماز میگذارند اما حج نمیکنند - ازان باعث مسلمانان تارک حج نیز بہمان ذروہ می رسند '

سر رمی الجمار اینکہ آن سنت ابراہیمی است - وآن قصہ مشہور است کہ برای دفع شیطان زدہ شدہ بود - یابرای تنبہ نفس خود بکدامی وجہ تنبیہ خاص '

و ہدی برای آنست کہ بفعل سیدنا ابراہیم عم نفس متنبہ شود و بایاد شود کہ سیدنا ابراہیم عم طاعةً لربہٖ قصد ذبح پسر خویش کرد - و سیدنا اسمعیل عم راضی باطاعت پدر وحضرت باری گشت '

و سر حلق آنست کہ اتمام حج کردہ شود - و سبب سعی صفا و مروہ آنست کہ ہاجرہ مادر سیدنا اسمعیل عم از زمزم تا صفا و مروہ دویدہ بود - وآن دوادوش برای اولاد ایشان یادگار باقی ماندہ واجب گردیدہ است - و صرف رکن بمانی الآن بربنای سیدنا ابراہیم عم باقی است - وحجر اسود از بہشت برنگ سفید رسیدہ بود - از گناہ گنہگاران این رنگ گرفتہ - و رکن ہای دیگر در ایام جاہلیت متغیر گردیدہ '

و در حج ۳ سہ چیز فرض است - احرام در میقات - و وقوف بعرفات - و طواف زیارت - و ۵ پنج چیز واجب است - وقوف مزدلفہ - و سعی - و رمی جمار - وحلق یاقصر سر - و طواف صدر برای آفاقی - و وقوف حاجتہ اما درعرفات حج است - واگر بہ ترتیب مناسک حج تفرقہ واقع شود کفارہ بذبح دادنی است - ومزدلفہ جائی است کہ آدم عم

باحوا در عرفات ملاقی شده ورانجا یعنی در مزدلفه شب باش شده بود - ازان شب باشی مزدلفه یادگار آدم و حوا تا ایندم مشروع مانده ؛

عمره تعظیم بیت الله است - واحرام حج وعمره بر ۳ سه قسم است ؛

اولاً - احرام حج مفرد و عمرهٔ مفرد ؛

ثانیاً - قران وآن آنکه احرام حج وعمره معاً کرده شود ؛

ثالثاً - تمتع وآن آنکه میقات باحرام عمره تجاوز کرده عمره بجای آورده احرام شکسته باز احرام حج نموده شود ؛

و علامت حج مبرور آنست که گاهی ازنواهی ومعصیت سرزد نگردد - و علامت راغب حج مبرور آنست که دلش بسوی کدامین معصیت رغبت نکند - وآنکه حج روز جمعه به حج اکبر مشهور است آن غیر متعارف شرعی است - ولیکن اصح آنست که حج روز جمعه برابر هفتاد حج روزهای دیگر است - وعمره حج اصغر - وحج حج اکبر است - اگر کسی بحالت خواب در عرفات باشد حج ادا می شود - میدان عرفات میدان قیامت است ؛

زنان را بدون معیت شوهر یا محرم ابدی غیر فاسق بسفر حج رفتن جائز نیست - وفقها در تصریح زاد وراحله نوشته اند که شخصی چنان زاد وراحله دارد که به آمد ورفت او کافی باشد - ونفقهٔ اهل وعیال چندان داشته باشد که تا باز آمدنش از سفر حج وافی بود - وحرفهٔ او تا آمدنش باقی باشد - کما فی القاضیخان - یشترط لوجوب الحج ان یملک الزاد والراحلة ذهابا وایابا والنفقة لاهله وعیاله من وقت

خروجه الی رجوعه و یبقی له آلات حرفته کان علیه الحج والافلا ؛

زنان را نابیہ آہستہ گفتن باید - چہ در آواز ایشان خوف انبعاث شہوت است - ہمین است حج دستر حج ؛ *

و اما طریق بجا آوردن تمامی مناسک حج و عمرہ و ترتیب آن مع سائر امور وابستہ بدان پس مخدومنا الاعظم الاکرم زبدۃ الافاضل قدوۃ الاماثل مولوی محمد عبد الرؤف المتخلص بالوحید حماہ اللہ المجید در رسالۂ تحفۃ الحاج تالیف منیف خودش (کہ در حدود سنہ ۱۲۷۷ ہجریہ قدسیہ در شہر کلکتہ بپیرایۂ طبعش آراستہ است) بشرح و بسط تمام رقم فرمودہ است - فمن شاء ان یطلع علیها فلیرجع الیها ؛

پرتو پنجاہ و ششم

در بیـــــان زکوۃ

الزکوۃ اسمٌ مشترکٌ بین عین و معنیً - فالعین القدر الذی یخرجه المزکی من النصاب الی الفقیر - والمعنی فعل المزکی الذی هو التزکیة و هو الذی اراده الله تعالی فجعل المزکین فاعلین له ؛

زکوۃ بمعنی تزکیہ کردن و زکوۃ دادن از مال است در صراح - وصاحب قاموس گفتہ زکوۃ بمعنی نمو و تطییب و تطہیر آمدہ - وشرعاً زکوۃ آنرا گویند کہ مؤمن مال خود را از ادای زکوۃ مقدرۂ شرعیۂ آن طیب و طاہر کند - تا از میامن ادای زکوۃ مال مطیب قبول نمو کند و نفع حال و مآل حاصل شود - سعدی علیہ الرحمۃ فرمودہ * بیت *

زکوۃ مال بدر کن کہ فضلۂ رز را * چو باغبان ببرد بیشتر دہد انگور

وزکوة مردهنده را مزکی ومطهر میکند ازگناهان - و زکوة فرض شریعت ما است - و برامت انبیای سلف فرض نبود ؛

و عبادت بر ۳ سه قسم است - بدنی محض چون صوم و صلوة - ومالی محض چون زکوة - و مرکب از هردو چون حج - اعظم ترین اخلاق حمیدهٔ انسانی جستجوی مرضات جناب باری است - و اهذب تهذیب نفسانی طلب خوشنودی حضرت سبحانی - و خداوند کریم ناراض است از بخیل و دوست میدارد جواد را - لقوله عم لا یجتمع الشح والایمان فی قلب ابدا - و رمحامدت زکوة نصوص قرآنی واحادیث نبوی شاهد حال است - و در زکوة فوائد کثیره است ؛

اولاً - سکینی به تنگی روزگار خود ناله بدرگاه ایزد سبحانه نمود - رحمت کریمانه جوش زد - و بقلب زکی سخی جوادی بارقهٔ از بوارق الهامی پرتو نزول افگند - و رفع حاجت مستغیث شد - و درین مخصوص نظائر کثیره پیش ادنی واعلی ظاهر است ؛

ثانیاً - بسا اوقات خلائق به تنگی معیشت و قحط روزگار و نامساعدت وقت محتاج می شوند - و بباعث نایابی مرزوق جان میدهند و بیجان میشوند - هرراناوان جوادان عالی همت و مخیران اهل دولت بتائید خلائق بارزاق و انفاق شان مستفیض ازانوار الهی می شوند - و ازالهٔ عذاب قبرخود می سازند - و به نیت خالصه تقرب مقرب حضرت لا شریک له میشوند - چه بخل قوم سلف را بهلاکت انداخته - لقوله عم اتقوا الشح فان الشح اهلک من قبلکم ،

ثالثاً - زکوة مهذب نفس است از دفع شحه - و شحه مضر معاد

اداست کہ بالفت مال قرین شسحہ شد - و او مبتلا خواہد شد بعذاب دردناک از گور الی ان یشاء اللہ - و بتمرین زکوۃ مهذب می شود نفس انسانی و متعرف می شود بخوش اخلاقی و حسن معاد - و مستفیض میگردد از انوار قدس - چہ سخاوت مترقی میکند مزم را از ہیئت حسیہ دنیہ - زیرا کہ سخاوت برأسہ قاہرہ بہیمیہ است بقوت ملکی - و دافع ملال نفسی - و بسا مزاج سلیم مخلوق اند برقت جنسبہ و انوار ملکیہ کہ طبیعت شان بخود منبعث بانفاق مال میگردد برحسب احتیاج محتاجین - ولا کلام صدقات مکفر خطیات است - و اکثر علما سوای شرک (العیاذ باللہ) کبائر را ہم شامل این خطیات کردہ اند - قال عم - فان الصدقات مکفر الخطیات و تزید فی البرکات - و ایضا قال عم - ان الصدقة تطفي الخطيئة كما تطفي الماءُ النارَ ؛

رابعًا - حب مال بدترین اخلاق و مذموم ترین عادات است - چہ آنانکہ دوست میدارند مال را و دنیا را بحرص و شرہ - آنانند داخل فحوای قول تعالی - وَيُحِبُّوْنَ الْمَالَ حُبًّا جَمًّا كَلَّا إِذَا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا ؛

خامسًا - مصلحت نظام مدنیہ موقوف است ہر بذل مال - تا محتاجین و فقرا از انہماک بجوع و بطش و ارہان شوند - وچون در بذل مال ہمچو فوائد ستودہ عوائد مندمج است ازان رو خداوند کریم بخاوندی کریمانہ برین امت مرحومہ زکوۃ مال را فرض مطلق گردانیدہ ؛

و در قرآن مجید با ذکر صلوۃ ہرجا ذکر زکوۃ را فرمودہ - و در ہشتاد و دو جا ازان تفخیم زکوۃ ظاہر کردہ - تا افراطی و تفریطی واقع نگردد -

و دهندگان را گران جانی حاصل نباشد - و تکلیفی مالایطاق دست ندهد - و از برای آن تقدیر و تخمین زکوة و مال فرموده که ازان مقدرات شرعی نه کسی را تاهفی رسد و نه مال را تلفی ؛

و برای ادای زکوة حریت و اسلام و عاقل و بالغ شدن ضروری - و برای مالک مالکیت تامه و فارغ از حاجت اصلیه و دین و نصاب کامل شدن درکار - و مرور حول بر مال لازم - چنانچه برای کتاب و رای تجارت زکوة نیست - و بیان نصاب در فطره گذشت - و حول حول قمری است - و هر که مالک شد بعدش اتمام حول باید ؛

و زکوة بر ۳ سه چیز مقدر است ؛

اولاً - اصناف معاشیه ، متناسله ، سائمه ،

ثانیا - زروع ،

ثالثاً - تجارت ؛

قسم اول ابل و بقر و گاومیش و غنائم - و قسم ثانی اقوات و ثمار - و قسم ثالث از اشیائیکه بخرید و فروخت رجای ربح داشته شود ؛

و مستحق زکوة محتاجانند - اعنی فقرا و مساکین و ابنای سبیل و غارمین و عاملی که بگرفت صدقات وعشر مامور اند - و مکاتبین که استعانت برای آزادی رقبات خودشان میکنند - و مدیونی که او را صورت ادای دین بیکبار نبوده باشد - فقرا آنانند که مالک مادون نصاب اند - و مسکین آنکه برای او چیزی نیست - و ابن السبیل آنانند که غریب منقطع المال اند - و غارمین مجاهدین تهیدست اند - ولیکن ازین مستحقان

مستحق عالم افضل است از جاہل - کما فی العالمگیری - التصدق علی الفقیر العالم افضل من التصدق علی الجاهل کذا فی الزاهدی - وزکوة دادن جائز نیست مرکسی را که صاحب نصاب باشد بدلیل این وجہ کما فی الهدایه - لا یجوز دفع الزکوة الی من یملک نصابا من ای مال کان - اه - و ہکذا فی العالمگیری - و زکوة سوای مستحقین اہل اسلام دیگرانرا دادن نیز درست نیست - و اگر داده شود ادای زکوة نخواهد شد - کما فی القاضیخان - ولا یجوز صرف الزکوة الی الکافر حربیا کان او ذمیا - و اہل بدعت را نیز زکوة دادن درست نیست - کما فی الدر المختار لا یجوز دفعها لاهل البدع - و بنی ہاشم را نیز زکوة دادن درست نیست لقوله عم - ان هذه الصدقات انما هي اوساخ الناس وانها لا تحل لمحمد صلعم ولا لآل محمد عم - و کما فی القاضیخان - بنو هاشم الذین لا یحل لهم التصدق آل عباس و ال علي و ال عقیل و ال جعفر و ولد حارث بن عبد المطلب رض - اه،

و شرعاً مکروه است فرستادن زکوة از جای بود باش خود بجای دیگر - ولیکن باوصف کراہت نیز بجای دیگر از برای اقارب محتاج فرستادن جائز است - کما فی العالمگیری - ویکره نقل الزکوة من بلد الی بلد الا ان ینقلها الانسان الی قرابة - الی قوله - وان کان مکروها - و کما فی الفتاوی السراجیه - الافضل ان یتصدق بزکوة ماله علی فقراء بلده فیها النصاب ولا یخرجها الی موضع اخر الا اذا کانت ثمه اقرباء محاوج،

و در تقسیم بر اقارب اعتبار عصبه و ذوی الارحام است - و جانب پدر را رجحان بر جانب مادر است - و در تصدق بزکوة مکان وضع مال را

اعتبار راست - کما فی العالمگیری - المعتبر فی الزکوة مکان المال -
و بعوض مال زکوة قیمت آن مال دادن درست است - کما فی
القاضیخان - ویجوز دفع القیمة فی الزکوة - و کما فی الفتاوی السراجیہ
دفع القیمة فی باب الزکوة جائز '
و زکوة و فطره و جمیع صدقه از دست راست خویش بدست
مستحق باید داد - چه صدقات را خداوند کریم بید خود میگیرد - پیش
ازانکه بید سائل می آید - لقوله عم - ان الصدقة تقع بید الله عزوجل
قبل ان یقع بید السائل - و در تقسیم زکوة چون تقسیم فطره شخص
واحد را دادن افضل است اگر بقدر نصاب نباشد - کما فی العالمگیری
و الدفع الی الواحد افضل اذا لم یکن المدفوع نصابا - اه '
درکم از ۵ پنج شتر زکوة نیست - و در مادون ۲۵ بیست و پنج شتر
در هر ۵ پنج یک گوسپند زکوة است - (بشرطیکه آن شتران
در چراگاه چرند و یک سال تمام بگذرد - و بر شترانیکه در خانه علف
خورند زکوة واجب نیست) و بر ۲۵ بیست و پنج شتر یک ماده بچه شتر
که در سنه دویمین پانهاده باشد - تا ۳۵ سی و پنج شتر - و بربالای آن
تا ۴۵ چهل و پنج شتر یک ماده بچه شتر که با ۳ بسوم سال نهاده باشد -
و بربالای آن تا ۶۰ شصت شتر یک ماده بچه شتر که بسال چارمین
پانهاده باشد - و بربالای آن تا ۷۵ هفتاد و پنج یک ماده بچه که
بسال پنجمین پانهاده باشد - و بربالای آن تا ۹۰ نود ۲ دوماده بچه شتر
که بسال سوم پانهاده باشد - و بربالای آن تا ۱۲۰ - یکصد و بیست -
۲ دوماده بچه شتر که بسال ۴ چهارم پانهاده باشد - و بربالای آن

تا ۴۵ چهل و پنج (زائد بر یکصد و بیست) مذکور الفوق در هر ۵ پنج یک شاة - و بر بالای آن باز به حساب مرقومهٔ بالا زکوة دادنی است،

در گاو و گاومیش بکم از ۳۰ سی زکوة نیست - و از ۳۰ سی تا ۳۹ سی و نه یک گوسالهٔ نر یا ماده که بسال ۲ دوم پا نهاده باشد - و بر ۴۰ چهل - یک گوساله نر یا ماده که در سال ۳ سوم پا نهاده باشد - و بر بالای آن تا ۶۰ شصت به حساب آن - و بر ۶۰ شصت دو چند انچه بر ۳۰ سی مذکور شد - یعنی ۲ دو گوسالهٔ نر یا ماده که در سال ۲ دوم پا نهاده باشد - و بعد ازان بر هر ۳۰ سی یک گوسالهٔ نر یا ماده که در سال ۲ دوم پا نهاده باشد - و بر هر چهل یک گوسالهٔ نر یا ماده که در سال ۳ سوم پا نهاده باشد،

و در غنائم بکم از ۴۰ چهل زکوة نیست - و از ۴۰ چهل تا ۱۲۰ یکصد و بیست گوسپند واحد - و بر بالای آن تا ۲۰۰ دو صد ۲ دو گوسپند - و بهمین طور بر هر صد یک گوسپند زکوة واجب است،

باید دانست که در غنائم بز و میش داخل اند،

و در زروع و ثمار عشر آن زکوة است،

و در طلا بکم از بیست مثقال زکوة دادن ضرور نیست - و نیز در نقره بکم از ۲۰۰ دو صد درهم زکوة واجب نمی شود - و در ۲۰۰ دو صد درهم نقره و بر بالای آن هر قدر یکه باشد و در ۲۰ بیست مثقال طلا و بر بالای آن هر قدر یکه شود حصهٔ چهلم آن زکوة دادنی است - خواه آن طلا و نقره از قسم زیورات باشد یا اسباب و اجناس - و خواه گداخته باشد یا غیر آن - و شرعاً برای طلا و نقره غرض تجارت شرط نیست،

در زر دا شرفی مروجه بروفق درهم و مثقال شرعی زکوة واجب

خواهد شد - لما فی الفتاوی السراجیة - الزکوة فی الفلوس الرائجة کما في درهمنا الیوم لا تجب مالم تکن قیمتها مائتي درهم من الدراهم التي تغلب النقرة فیها علی الغش او عشرین مثقالا من الذهب ولا یشترط فیها التجارة - اه،

و یک درهم شرعی به ۷۰ هفتاد جو - و مثقال شرعی به ۱۰۰ صد جو می شود - لما في الدر المختار - فیکون الدرهم الشرعي سبعین شعیرة و المثقال مائة شعیرة - اه - ولیکن اعتبار وزن بوزن مکهٔ معظمه است - لما فی الاشباه و النظائر - الاعتبار لوزن مکة - اه،

و دو صد درهم باعتبار سکهٔ مروجهٔ دیار ما ۵۰ پنجاه روپیه می شود - کما حققهٔ اکثر العلماء الدهلوی،

و نیز بر نوت و پراسری نوت که هر دو کاغذ زر است - باعتبار دراهم زکوة واجب خواهد شد - چه بذریعهٔ آن نوت ها زر نقد موجود بدست می باشد و در ای مذکورهٔ بالا در دیگر اجناس تجارت باعتبار قیمت بر وفق دراهم زکوة واجب خواهد شد،

و بر اسپ زکوة نیست اگر برای تجارت نباشد - اللهم زدني علما وانفعني به وارزقني نصیب صحبة الصالحین،

پرتو پنجاه و هفتم

کتاب الصید والذبایح

صید در لغت بمعنی شکار کردن است - و عموما شکار کرده شده را

گویند - امنی مصدر مبنی علی المفعول است - صاحب سلطانی واشعات اللمعات فرموده که چنین ثابت نشده که نفس نفیس حضرت رسالت مآب صلعم گاهی شکار کرده - ولیکن تقریر آن فرموده - واجماع بران منعقد است ؛

وذبح بفتح وکسر بمعنی گلو بریدن مذبوح آمده - وبعد ازان باراقهٔ دم برنهج شرعی مستعمل گردیده ؛

مخفی نیست که حصول واکتساب سعادت انسانی موقوف بر حفظ صحت بدنی ودفع امراض جسمانی وروحانی است - وبالاجمال بر حضرات حکماء روحانی وجسمانی صحت انسانی وعافیت ابدانی را موقوف داشته‌اند بر اغذیه واشربهٔ مناسب حال - چه اکثر اوقات باغذیهٔ باردهٔ حامضه انهماک قوت جسمانی وعروض عوارض مهلکهٔ ابدانی میگردد - وبسا آن چنان اغذیه است که به کیاوس وکیموس آن هیأت دنیهٔ خسیسهٔ نفس انسانی تولد می شود - وبهیجان وصورت آن قوت انسان مشابه بالشیاطین ودور دست از ملائکهٔ ملأ اعلی میگردد - پس ضرور افتاد که نفس انسان محتاط باشد از استعمال آن اغذیهٔ فاسده - وتصریح آن فاسدات در مبادی پس ضرور - وعلم آن اجماع امت را واجب ولابدی - ازان رو برخی ازان مکتوب میگردد ؛

انسان را هر آن از ماکولات فاسده که اجتناب واجب است خداوند کریم آنرا باقسامی چند منقسم گردانیده ؛

اولاً - خداوند کریم به غضب قاهره وصفت عادله قومی را ازه سفاهت شان سبتاً به غضب خود فرموده بشکال جانوران همشکل

و مسخ ساخته - چون بوزنه و خنزیر - که این جانوران بدترین جانوران و مغضوب علیهم اند نزد حضرت خداوند کریم - و قومی باعث لعنت و غضب باری همشکال آن جانوران مغضوب علیهم گردیده اند - و برانیه آن جانوران از تیه رحمت در شاسع ضلالت افتاده اند - پس خون و لحم آن جانوران نیز غالباً اشد ناپاک بوده است - حتی که نبیناء عم فرموده که خنزیر بلائی است در دنیا تا زمانیکه حضرت عیسی عم باز تشریف در دنیا آورده قتال عام جنس خنازیر نکند - بنابران از خوردن گوشت این جانوران اشد احتراز ضرور و واجب ملت اسلامی است - و شارع بخوردن خنزیر مصلحةً و مرحمةً اشد تاکید نهی فرموده - و چون بوزینه و موش کسی نمی خورد ازان از خوردنش نهی تاکیدی فرموده - تا نفس انسانی بخوردن آن گوشت خصلت مضر ملکات روحانی انسانی پیدا نکند'

ثانیاً - جانوران سباع اعنی درنده که خلقت ایشان بر خرش و جرح و صولت و قسوت قائم است - بهضم گوشت این جانوران خون متولد در نفس انسانی نفس انسان را بهمان خصلت مبتلا میکند - ازان باعث آن جانوران را خداوند کریم حرام کرده'

ثالثاً - جانورانیکه خلقت جبلی شان منبعث بر ایذای ناس است - آن جانوران قبول الهام شیاطین نموده اند - چون مار و کژدم و غرزاک - پس شرعاً خوردن لحم شان حرام شده'

رابعاً - جانورانیکه مستقذر افتاده اند چون فاره و حشرات الارض - لحم اینها نیز حرام گردیده'

خامساً - جانورانیکه معیشت شان در نجاسات دنیه است و جیف خوراک و مخامرت انها است حتی که ابدان شان ناشی ازان گردیده - تغذی آنها نیز حرام شده ،

سادساً - حمار که آوازشان محبوب شیاطین است - و از شنیدن آواز حمار تعوذ خواندن مشروع است - لقوله عم - اذا سمعتم نهق الحمار فتعوذوا بالله من الشیطان فانه رأی شیطاناً - لحمش نیز حرام گردیده ،

سابعاً - میتة و متردیه و نطیحه و خوردهٔ سباع که دران همیت آن جانوران اثر میکند - و این همه گوشت بدان جهت خبائث موذیه گردیده - که خداوند کریم مصلحةً بندگان خود را از خوردن آن گوشتها نهی فرموده حرام ساخته - و نیز جمهور اطبای جسمانی موافق اند برانکه گوشت جانوران مکتوبهٔ بالا مضر ابدان انسانی است - پس خوردن گوشت آن جانوران حرام است طباً و شرعاً ،

ثامناً - ذبح مشرکین و مَا اُهِلَّ بِهٖ لِغَیْرِ اللّٰہِ خواه عند الذبح باشد یا قبل آن حرام - چه پیشین مشرکین عرب بدان نهج یعنی باهلال ذبح می کردند - و گاهی خفهٔ گلو نیز بعمل می آوردند - ازان رو شارع از خوردن گوشت آن ذبیحه نهی تاکیدی فرموده - چراکه قبح ذبح مذبوح اثر میکند - پس ضرور افتاد که ازهاق روح جانوران ماکول بنام خدا کرده شود - زیراکه چون خداوند کریم اباحت عَلٰی مَا رَزَقَهُمْ مِنْ بَهِیْمَةِ الْاَنْعَامِ کرامت فرموده بنام خداوند کریم قبول آن نعمت کردن ضرور - ورنه کفران نعمت لازم می آید ،

تاسعاً - مجوس بس افسردگی گاو وشق شکم نموده جانوران ماکول را می خوردند - در شریعت ما آن چنان استعمال حرام گردیده ذبح ونحر در اراقۂ دم مشروع شده - ودر ذبح دو فائده است٬

اولاً - اراقۂ دم مسفوح که آن غالباً نجس و حرام است٬

ثانیاً - ذبح ونحر شعائری از شعائرمات حنفیه است - و باید که اهل اسلام بانصرام شعائرمات حنفیهٔ خویش باهتمام تمام مهذب نفس باشند - وبدین دنبره ذبح ونحر از انبیای ماسلف مشروع بوده است٬

ذبح بر دو قسم است - اضطراری - واختیاری - ذبح اضطراری طعن وجرح وخونریزی از هرموضعیکه شود بوده است - لما فی فتاوی السراجیه - قال رضي الله عنه الذكوة الاضطرارية هو الطعن والجرح وانهار الدم في اي موضع كان که ذکر آن بعد ازین می آید - واما ذکوة اختیاری پس رکن آن ذبح است در گوسپند وگاو وغیره ونحر در شتر - لما فی العالمگیری - واما الاختيارية فركنها الذبح فيما يذبح من الشاة والبقر والنحر فيما ينحر وهو الابل - اه - وذبح مشروع است برای جانوران انسی که آن جانوران بلاضرورت بجز بذبح اضطراری حلال نخواهند شد - لما فی العالمگیری - الاصل ان الانسي اذا توحش ووقع العجز عن الذكوة الاختيارية يحل بالذكوة الاضطرارية كذا فی الظهيرية - چنانچه ماکیانی بر شجر آویزان شد وصاحبش بآن رسیدن نمی تواند وخوف مرگش نیز لاحق اندران حالت بذبح اضطراری تیرانداختن حلال خواهد شد - لما فی

الفتاوی السراجیہ - ودجاجۃٌ تعلقت بشجرۃ لا یصلُ الیہا صاحبہا ویخاف علیہ الموت فرماہا فانہ یؤکل - اھ - ودر ذکوۃ اختیاری بریدن حلقوم کہ مجرای نفس است ومری کہ مجرای طعام است ودورگ کہ جانبین گردن واقع است وآنرا اودجان نامند وازان دورگ آمدشد دم مسفوح است - ضروری است - پس اگرآن چہار چیز وقت ذبح بالکل بریدہ شد پس آن ذبیحہ بالاتفاق حلال است - واگراکثرآن چہار بریدہ شد پس حسب قول مفتی بہ امام ابوحنیفہ آن مذبوح حلال خواہد شد - لما فی البیضاوی - الذکوۃُ فی الشرع قطع الحلقوم والمريِ - اھ - ولما فی العالمگیری - العروق التی تقطع فی الذکوۃِ اربعۃٌ الحلقوم وہو مجري النفس والمری وہو مجری الطعام والودجانِ وہما عرقان في جانب الرقبۃ یجری فیہما الدم فان قُطع کل الاربعۃ حلت الذبیحۃُ وان قُطع اکثرہا فکذالک عند ابي حنیفۃ رح - وفی فتاوی السراجیہ - موضع الذکوۃ الاختیاریۃ ما بین اللبۃ واللحیین - وفی الہدایہ - العروق التي یقطع فی الذکوۃ اربعۃٌ الحلقومُ والمری والودجان'

وضرور است کہ ذبح قبل مرگ واقع شود - سوای صید کہ حکم آن جداگانہ است - وعلامت حیات قبل الذبح دوچیزاست - حرکت مذبوح بعد از ذبح - یا برآمدن خون از وی - واگر بخوبی علم حیات مذبوح قبل ذبح بودہ باشد پس لحاظ این دو امر غیر ضروری است - لما فی القاضیخان - ان عُلم حیاتُہ عند الذبح ولم یتحرک ولم یخرج منہ الدمُ اصلا اُکل - ولما فی العالمگیری - ذکر في بعض الفتاوی

انه لابدّ من احدا شيئين اما التحرك واما خروج الدم وان لم توجد لا يحل - وايضا فيه - اما ان اعلمت حياتها يقينا وقت الذبح أكل بكل حال ؛

و برای شتر نحر است - و اگر کسی ذبح کند جائز خواهد شد بکراهت - و در گاو و گوسپند ذبح مسنون است - و اگر کسی نحر کند جائز خواهد شد با کراهت - کما فی الهدایة - والمستحب للابل النحرُ فان ذبحها جاز و يكره والمستحب فی البقر و الغنم الذبحُ فان نحرهما جاز و يكره ؛

ذبح مسلمانان و یهودیان و نصاری و زنان مسلمانان و یهودیان و نصاری درست است - و طفلان ایشان اگر بادای بسم الله و ضبط آن حیثیتی دارند ذبح آنان نیز حلال خواهد شد - و رنه نخواهد شد - و یهودی و نصاری اگر باسم عزیر یا مسیح علیهم ذبح کنند آن ذبیحه حرام است - و ذبح مشرک و بت پرست و آفتاب پرست حرام است - کما فی الهدایة - ذبیحة المسلم والكتابي حلال - و كما فی الظهيرية - ان يكون ملته التوحيد دعوىً و اعتقاداً كالمسلم او دعوىً لا اعتقاداً كالكتابي - و كما فی القاضيخان - كذا ذبيحة اليهودی و النصرانی حلالٌ اما فی العالمگیری منها ان يكون مسلما او كتابيا فلا يؤكل ذبيحة اهل الشرک والمرتد - اه - وايضا فيه - و المرأة المسلمة و الكتابية فی الذبح كالرجل - اه - و كما فی القاضيخان - و صنفٌ منهم يذكرون النبوة و الكتبَ اصلا و يعبدون الشمسَ فهم كعبدة الاوثان لا يؤكل ذبائحهم ولا يحل

ذبیحتہم - اھ - ولما فی الہدایۃ - و یحل اذا کان یعقل التسمیۃ والذبیحۃ ویضبط وان کان صبیا او مجنونا او امرأۃ اما اذا کان لا یضبط ولا یعقل التسمیۃ والذبیحۃ لا تحل ولما فی الکفایۃ - انما یحل ذبیحۃ الکتابی فیما اذالم یذکر وقت الذبح اسم عزیر او اسم مسیح واما اذا ذکر ذالک فلا یحل ،

ضرور است کہ ذبح کنندہ وقت ذبح بسم اللہ اللہ اکبر گوید بہر زبانیکہ خواستہ باشد - و اگر ذابح قصداً ترک بسم اللہ کند ذبیحہ حرام و غیر قابل خوردن خواہد شد - و نیز اگر وقت ذبح دیگری بسم اللہ گوید و ذابح ساکت باشد غیر فراموشی ذبیحہ حرام خواہد شد - و در ہر ذبح جداگانہ بسم اللہ گفتن ضروری است - و درمیان بسم اللہ و ذبح سعہ باید کرد کہ بتفرقہ ذبح حرام میشود - وچیزی دعا قبل تسمیہ و بعد ذبح خواندن ممنوع نیست - و اگر سہواً ترک بسم اللہ نمودہ باشد ذبیحہ حرام نمیشود - لما فی العالمگیری ومن شرائط التسمیۃ ان یکون التسمیۃ من الذابح حتی لو سمی غیرہ والذابح ساکت وھو ذاکر غیر ناس لا یحل - وایضاً فیہ - ومنہا التسمیۃ حالۃ الذکوۃ عندنا بای اسم کان الی آخر القول - سواء کانت التسمیۃ بالعربیۃ او بالفارسیۃ او ای لسان کان آہ - وایضاً فیہ - لا بد ان تجدد لکل ذبیحۃ تسمیۃ علیحدۃ وایضاً فیہ - المستحب ان یقول بسم اللہ اللہ اکبر بدون الواو - ومع الواو یکرہ وفی الہدایۃ - وان ترک الذابح التسمیۃ عمدا فالذبیحۃ میتۃ لا تؤکل - وایضاً فیہ - لقولہ م المسلم یذبح علی اسم اللہ تعالی

سمی اولم یسم - وفی الدر المختار - والدعاءُ قبل التسمیة او بعد الذبح لابأس به -. بیشتر مشرکین عرب میتہ میخوردند - و بحضور رسالت مآب صلعم عرضہ دادند کہ گوسپند مردہ کشتۂ کیست سید العالمین عم فرمود کہ کشتۂ آفرینندۂ اوست - بی ادبان گفتند کہ واعجبا کشتۂ یاران تو وسگ و چرغ حلال وپاک است - وکشتۂ خدا حرام وناپاک - ازان وسوسۂ بخاطر اہل اسلام پیدا شد - خداوند کریم بنہی تاکیدی مومنان را بہ نخوردن جانور اینکہ بنام خدا ذبح نشدہ إنذار فرمودہ وبشارت دادہ - قولہ تعالیٰ - وَلَا تَأْكُلُوا مِمَّا لَمْ يُذْكَرِ اسْمُ اللّٰهِ عَلَيْهِ وَإِنَّهُ لَفِسْقٌ - اما ابو حنیفہ رح نسیانرا بجواز رادادہ ٭

وخوردن میتہ فسق است - اعنی مذبوحہ کہ بہ بسم اللہ ذبح نشد خوردن آن مذبوحہ فسق است - لما فی الکشاف - وانّ اَكْلَهُ لفسق اوجعل مالم یذکر بسم اللہ علیہ فی نفسہ فسقا ٭

وجائز است ذبح بقشر قصب کہ آنرا لیطہ می نامند - وازمروہ کہ آن سنگ سفید بر تیز است مثل کارد - واز ہر شئی کہ ازان خونریزی شدن تواند - ومستحب آنست کہ ذبح کردہ شود بالۂ آہنی پر تیز چون کارد وشمشیر وغیر ذالک - وصحیح آنست کہ بغیر آلۂ آہنی ذبح مکروہ است - اما خوردن آن جانور جائز ودرست است - لما فی الہدایہ - ویجوز الذبح باللیطة والمروة وکل شیٔ انہر الدم - آہ - ولما فی الدر المختار - او بلیطةٍ ای قشر قصبٍ اومروةٍ ہی حجرا بیض کالسکین یذبح بہا الیٰ اخر القول حل عندنا مع الکراہة

ولما فی العالمگیری ویستحب فی الذبح حالة الاختیار ان یکون ذلک بآلة حادة من الحدید کالسکین والسیف ونحو ذلک ویکره بغیر الحدید،

و سنت است که جانور ذبح شدنی را قبله رخ کرده خوابانیده ذبح کرده شود و شتر را برپا قائم داشته نحر کرده خواهد شد۔ و اگر قبله رخ نکرده ذبح کرده شود مکروه خواهد شد۔ لما فی العالمگیری۔ والسنة أن ینحر قائماً معقول الید الیسریٰ وان اضجعه جاز والاول افضل والسُّنةُ فی الشاة والبقران یذبح مضطجعةً لأنَّهٗ امکانٌ لقطع العروق ویستقبل القبلة فی الجمیع۔ ولما فی الجوہر الاخلاطی۔ اذا ذبحها بغیر توجه القبلة حلت ولکن یکره۔ ولما فی الدر المختار وکره ترک التوجه الی القبلة لمخالفة السنة،

اگر کسی بآمدن کدامی امیر یا بزرگ کدامی جانور ذبح کند گو وقت ذبح نام خدا ذکر کرده شود تاہم مذبوح حرام خواہد شد۔ چراکه داخل ما اُهل به لغیر الله شد۔ و اگر برای ضیافت مہمان ذبح کند حرام نخواہد شد۔ لما فی الاشباه والنظائر۔ ذبح لقدوم الامیر اولواحدٍ من العظماء یحرم ولو ذکر الله ولضیفٍ لا۔ ولما فی الدر المختار۔ یحرم لانه اهل به لغیر الله ولو وصلیه ذکر اسم الله تعالیٰ ولو ذبح للضیف لا یحرم لانه سنة الخلیل واکرام الضیف واکرام الله تعالیٰ،

باید دانست که حیوانات ماکول بر دو قسم اند۔ قسمی از ان را بلا ذبح خوردن حلال است۔ وقسمی بذبح۔ چه حیوانات بر دو قسم اند۔ یکی معیشت بدریا میکند۔ و دیگری معیشت بخشکی۔ حیوانات دریائی جمله حرام۔ مگر بنز ہہنا

ماہی بانواعہ حلال است - ورای طافی کہ عبارت از خود بخود مردہ باشد کما فی العالمگیری - الا السمک خاصة فانہ یحل اکلہ الا ما طفامنہ - وکما فی الدر المختار - و انواع السمک بلا ذکوة - و مار ماہی و جریث نیز حلال است - کما فی الکفایہ - لا باس باکل الجریث والمار الماهي و هما نوعان من السمک ؛

ماہی و ملخ در جانوران بحری و بری بلا ذبح خوردن حلال - کما فی السراجیہ - انواع السمک والجراد حلالٌ لا یشترط فیہ الذکوة - و فی العالمگیری - لا باس باکل الجریث والمارالماهی بلا ذکوة - آہ - ملخ مردہ نیز حلال است خواہ بسبب خاص مردہ باشد یا بلا سبب - کما فی العالمگیری - الجراد یؤکل مات بعلة او بغیر علة - آہ -

قاعدہٴ کلیہٴ حلت و حرمت ماہی آنست کہ اگر ماہی بلا سبب جدید نمردہ باشد اعنی خود بخود مردہ باشد آن ماہی حرام است - و اگر بوجہ خاص چون تنگیٴ مکان یا جدا شدن از آب یا مقید شدن از اختیار خود بمیرد حلال است - و ماہی کہ خود بخود بمیرد آن ماہی را طافی میگویند - کما فی الکفایہ - المراد من الطافي مایموت حتف انفہ من غیر سببٍ حادثٍ - و کما فی العالمگیری - والاصل ان السمکَ متي مات بسبب حادث حل اکلہ وان مات حتف انفہ لا بسبب ظاهر لا یحل اکلہ - لیکن ماہیٴ کہ از نابیدن آب یا از سردیٴ آب بمیرد پیش امام ابو حنیفہ و ابو یوسف رحمہما اللہ حرام است - و پیش امام محمد رح حلال - و فتوی بر قول امام محمد رح است - کما فی العالمگیری - وروي عن محمد رح انہ یؤکل لانہ مات بآفة

ولانه قد يموت بسبب برودة الماء وكدورته فيحال بالموت عليه - وهذا ارفق بالناس - كذا في محيط السرخسي - وعليه الفتوى - وكذا في الجواهر الاخلاطي - و لیکن احتیاط آنست که به قول شیخین اتباع کنند - و صاحب کفایه غالباً بسوی حرمت میل کرده - کما فی الکفایة - اما اذا ماتت بحر الماء او برده ففیه روایتان في احد الروايتين يؤكل لوجود السبب لموتها وفي رواية أخرى لا يؤكل لان الماء لا يقتل السمك حاراً كان اوباردا - ماهی که در بطن ماهی یافته شود خوردنش جائز است - کما فی الکفایة - لووجد في بطن السمك سمكةٌ اخرى فانها تؤكل لان ضيق المكان سببٌ لموتها - و اگر سگے قدری از ماهی خورده وبعد ازان چون شکم آن ماهی پاره کرده شد درون شکمش ماهی دیگر صحیح یافته شد - پس درین حال نیز آن ماهی که از شکمش برآمده حلال است و خودن آن درست - کما فی العالمگیری - وان اكلها كلب فشق بطنها فخرجت السمكة تؤكل اذا كانت صحيحةً ،

جانوران بری بر چند قسم اند - اُنسی اہلی - واُنسی متوحش - ومتوحش - وجملهٔ آن بر سه قسم اند - اولاً - انکه برای شان قاطبهٔ خون نیست چون ملخ وزنبور و مگس و عنکبوت و غیر آن - پس سوای ملخ اقسام این قسم خوردن حرام - و ملخ حلال بالاتفاق است - کما فی العالمگیری - فما لادم له مثل الجراد والزنبور والذباب والعنكبوت والخنفاء والعقرب والبغاء ونحوها لا يحل اكله الا الجراد خاصةً - ثانیا - جانورانیکه برای شان دم مسفوح

یعنی خون جاری نیست - چون مار وحشرات الارض وابن عرس وموش وغیرہا - واینہا بالاتفاق بمذہب حنفی ما حرام - وخوردن این جانوران ناجائز - کما فی العالمگیری - ولا خلاف في حرمة هذه الاشياء - ثالثا - آن قسم جانوران که در اجسام شان ہر قسم خون است - وآن بر چند قسم است - اولاً - مستانس اہلی - چون شتر وگاو وغنم که بالاتفاق حلال است - ثانیاً - متوحش - چون آہو وبقر الوحش وابل الوحش باتفاق حلال - ثالثاً - مستانس سباع چون سگ وگربه اہلی وفہد باتفاق حرام - ومتوحش سباع - وذیناب سباع - چون شیر وغیرہ جمله حرام - وسباع آنرا گویند که آزار ده باشد - وذیناب آنرا گویند که از دندان قرین ترین رباعیات شکار میکند - وعادت شان آزار دادن باشد - کما فی الدر المختار - ٭ ولا یحل ذوناب ٭ یصید بنابه فخرج نحو البعیر ٭ او مخلب ٭ یصید بمخلبه ای ظفره فخرج نحو الحمامة ٭ من سبع ٭ بیان لذیناب والسبع کل مختطف منتهب جارح قاتل عادة او طیر - اه - نہب عادت سباع است - وخطف عادت طیور است - وفی الحقیقت طیور بمخالب وسباع بدندان شکار میکنند - والجارح این ہر دو ہمین است - کما فی الکفایة - قالوا المراد بالناب والمخلب ما هو سلاح منهما بان یصید بهما - ولیکن گاو میش داخل بگاو است - ودر بیان اضحیه بیان آن درگذشت - وخر وحشی حلال است اگرچه اہلی ہم شود - کما فی العالمگیری - الحمار الوحشي اذا صار اهليا یوضع علیه الاکاف فانه یؤکل - وخر اہلی حرام

است - اگرچه وحشی هم شود - لما فی العالمگیری - واما الحمارُ الاهليُّ فلحمهُ حرامٌ کذلک لبنه وشحمه والاهلی اذا توحش لا یؤکل،

خرگوش حلال است لما فی الهدایة - لا بأس باکل الارنب - استر که بعربی آنرا بغال میگویند اگر مادرش خر باشد حرام - و اگر مادرش گاو یا دیگر جانور حلال باشد حلال است - لما فی الدر المختار - البغل الذي أمه حمارةٌ حرامٌ فلو امه بقرةٌ اکل اتفاقاً ولو فرسٌ فکامه - و در اسپ اختلاف علما است - ابوحنیفه رح حرام گفته - و صاحبین حلال گفته - و در درالمختار نوشته که امام ابوحنیفه رح سه روز قبل از موت خود از بیان حرمت اسپ رجوع فرموده - و بر حلت فتوی داده - و در فتاوای سراجیه و کفایه مرقوم است که امام عبدالرحیم الکرمنی بجواب استفتای این مسئله از ابوحنیفه رح کرده کراهت تحریم ثابت نموده - و قاضی خان تصفیه فرموده که احتیاط آنست که اسپ نخورده شود گو فی التحقیقت خوردن نادرست نبوده باشد - و نوشیدن شیر اسپ بلا تذاق حلال است - زیراچه بدان تقلیل آله جهاد نمیشود - و لما فی العالمگیری - یکره لحم الخیل في قول ابی حنیفة رح خلافاً لصاحبیه - اه - و فی القاضیخان - ما قال ابوحنیفة رح احوط و ما قالا اوسع - اه - و فی الدر المختار - والخیل عندهما والشافعي تحل و قیل ابو حنیفة رح رجع قبل موته بثلثة ایام و علیه الفتوی ولا بأس بلبنها علی الاوجه - و فی فتاوی السراجیة - حُکي ان الامام عبدالرحیم الکرمني سأل ابا حنیفة رح فی المنام عن کیفیته

قال كراهية التحريم يا عبد الرحيم - اة - وفي الغاية - لا بأس بلبنه لانه ليس في شربه تقليل آلة الجهاد ؛

اگر از شکم جانور ماکول مذبوح بچہ مردہ برآید باتفاق حرام است - اگر زندہ برآید و ذبح کردہ شود و بمیرد بقول مفتی بہ ابو حنیفہ رح حرام است - وحسب قول امام ابو حنیفہ رح ذبح جانوران زایندہ مکروہ است - لما في القاضي خان - جنين الناقة اذا خرج ميتا بعد ذبحها حرام في قول ابي حنيفة رح - وايضاً فيه - لان هذه الجنين لا يتذكي بذكوة الام يشعران الجنين مفرد بحكمه لم يتذك بذكوة امه - وفي القاضيخان - شاة او بقر اشرفت على الولادة قالوا يكره ذبحها لانه تضييع الولد وهذا قول ابي حنيفة رح - اه ؛

گاو و گوسپند یکہ مدام نجس میخورد و جائش نجس و جیفہ خواری گردد - حتی کہ شیرش و بدنش متعفن شود - خوردن گوشت آن جانور درست نیست - و اگر گاہ گاہ خوردہ باشد خوردن گوشت و شیر آن جانور مکروہ نیست - وجانوران نجس خوار مدامی را جلالہ میگویند - مناسب آنست کہ تا چند روز آن جانور را بستہ داشتہ ذبح کردہ شود - لما في العالمگيري - روى ابو يوسف رح عن ابي حنيفة رح انما تحبس ثلثة ايام وروى ابن رستم عن محمد رح في الناقة الجلالة والشاة الجلالة والبقر الجلال انها تكون جلالة اذا انتن وتغير ووجدت منه ريح منتنة فهي الجلالة حينئذ لا يشرب لبنها ولا يؤكل لحمها - وايضاً فيه - فان خلطت فليست بجلالة فلا تكره ؛

اگر از شکم گوسپندی یا گاوی چون سگ بچه پیدا شود پس اگر آن بچه آواز چون سگ کند حرام است - واگر آواز چون گوسپند کند حلال - واگر هردو نهج آواز کند - آب پیشش آورده خواهد شد - اگر از زبان خورد حرام - واگر از لب خورد حلال - واگر از هردو خورد پس گوشت وکاه پیشش نهاده خواهد شد - اگر گوشت خورد حرام است - واگر کاه خورد حلال - واگر از هردو خورد پس ذبح کرده خواهد شد - اگر از شکمش کرش یعنی شکنبه دستور نشخوار زننده برآید حلال - واگر امعا بدر شود حرام، وتکرار حلت وحرمت طرف حرمت را ترجیح خواهد شد - کما فی العالمگیری شاة ولدت ولدا بصورة الکلب فاشکل امره فان صاح مثل الکلب لا یؤکل وان صاح مثل الشاة یؤکل وان صاح مثلهما یوضع الماء بین یدیه فان شرب باللسان لا یؤکل لانه کلب وان شرب بالفم یؤکل لانه شاة وان شرب بهما یوضع التبن واللحم قبله ان اکل التبن یؤکل لانه شاة وان اکل اللحم لا یؤکل وان اکلهما جمیعاً یذبح ان خرج الامعاء لا یؤکل وان خرج الکرش یؤکل - کذا فی جوهر الاخلاطی وهکذا فی القاضیخان والفتاوی السراجیة ؛

باید دانست که در بدن جمیع حیوانات ماکولی ۷ هفت چیز حرام قطعی است که خوردنش گاهی درست نیست - اولاً دم مسفوح یعنی خون جاری - ثانیاً زهره - ثالثاً غده و غده آنست که بالای گوشت جانوران غده ها مانند گره پیدا میشود - رابعاً مثانه یعنی بولگاه هر جانور - خامساً خصیه - سادساً ذکر یعنی

کبیر۔ مما یعا فرج ۔ ھکذا فی العالمگیری ۔ ولاشاعر'

اذا ماذکیت شاة فکلها * سوی سبع ففیهن وبال
فحاء ثم خاء ثم دال * فغین ثم میمان و ذال

در ماہی خورد افشردنش برای برآوردن زہرۂ او کافی است *
چراکہ زہرۂ ماہی خورد را بدر کردن مشکل است ۔ کما صرح بہ
استاذی قدوة العلماء المولوی محمد رکن الملة والدین رح ؟

و نیز شرعاً در جمیع جانوران ماکول ۔ مردہ ۔ ودم مسفوح ۔
و منخنقہ ۔ و موقوذہ ۔ و متردیہ ۔ و نطیحہ ۔ و خوردۂ سباع ۔ حرام است
بشرطیکہ ذبح شرعی یافتہ نشود ۔ و جانورانیکہ برنام غیر خدا آواز
دادہ شود حرام ۔ و نیز ذبح علی نصب و تیرا قدح کہ سہ تیر مشرکین
عرب بود (و قصۂ آن طویل است واین جاے ذکر آن نیست)
حرام است و فسق ۔ لقولہ تعالی ۔ حُرِّمَتْ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةُ وَالدَّمُ
وَلَحْمُ الْخِنْزِيرِ وَمَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ وَالْمُنْخَنِقَةُ وَالْمَوْقُوذَةُ وَالْمُتَرَدِّيَةُ
وَالنَّطِيحَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبُعُ إِلَّا مَا ذَكَّيْتُمْ ۔ منخنقہ افشردہ گلو ۔
و موقوذہ انچہ بہ سنگ یا بچیزی دیگر ضرب زدہ شدہ باشد ۔
متردیہ انچہ از بالا افتادہ باشد ۔ و نطیحہ انچہ شاخ زدۂ جانور دیگر
باشد ۔ اگر بدان سببہا جانور ماکول بمیرد حرام است ۔ و اگر
بحیات ذبح کردہ شود حلال است ؟

و در جانوران پرند ۔ مستانس چون مرغ و بط ۔ و وحشی چون کبوتر و فاختہ
و کنجشک و قبج یعنی کبک و کرکی یعنی کلنگ بالاتفاق حلال ۔ و زاغ وشتی
اگر نجس نخورد حلال است ۔ و اگر نجس خوار باشد تاہم بقول امام

ابو حنیفه رح مکروه نیست - کما فی الفتاوی السراجیه - وان کان یخالط
یاکل الجیف ویاکل الحب قال ابو حنیفة رح لا یکره -
آه - وقمری وسودانی وزرزور یعنی شارک و خطاف یعنی پرستو
و صلصلان که نوعی از فاخته است وهدهد وعقعق که مرغی است سیاه و
سفید که آوازش بلفظ عق می ماند و آن را زاغ دشتی میگویند حلال است،

وقاعدهٔ کلیهٔ جانوران پرند آنست که چنگال گیر و جیف خوار جمله حرام -
چون صقر یعنی چرغ و بازی و سرو باشق یعنی باشه و شاهین و بغاث
و زاغ و زغن حرام - کما فی القاضیخان - وما یأکل الجیف من الطیور
کالغراب الابقع - اه - وکما فی الفتاوی السراجیه - لا یحل اکل کل
ذی مخلب من الطیر - آه - هکذا فی العالمگیری والهدایه - لیکن ماکیان
خانگی که وارسته باشد خوردنش مکروه نیست - ولیکن
افضل آنست که زمانی بسته داشته شود که شکمش از نجاست
پاک گردد - کما فی العالمگیری - ولا یکره اکل الدجاج المخلی
وان کان یتناول النجاسة لانه لا یغلب علیه اکل النجاسة بل
یخالطها بغیرها وهو الحب والا فضل ان یحبس الدجاج حتی
یذهب ما فی بطنها من النجاسة اه - وفی القاضیخان والفتاوی
السراجیه هکذا،

بوم حلال است بالاتفاق - ولیکن ظاهرا این بوم که در دیار
ما است حرام است که از مرغان شکاری ست - وانچه مذکور شد
شاید آن بوم دیگر باشد که شکاری و پنجه گیر نبوده باشد - و
خفاش حرام است،

قال الله تعالی- وَمَا عَلَّمْتُم مِّنَ الْجَوَارِحِ مُكَلِّبِينَ تُعَلِّمُونَهُنَّ مِمَّا عَلَّمَكُمُ اللَّهُ فَكُلُوا مِمَّا أَمْسَكْنَ عَلَيْكُمْ وَاذْكُرُوا اسْمَ اللَّهِ عَلَيْهِ- بمصداق این آیهٔ کریمه و احادیث کثیره و بقول فقها شکار کردن جائز است بسگ معلّم که تعلیم شده باشد بترک خوردن- وهمچنان بفهد یعنی یوز و باز و شاهین و مثل آن و نیز به تیر که بذکر بسم الله یا تعین صید بگذارند و بجرح آن آلهٔ صید شکار بمیرد- خوردن آن حلال است- لکن در صید سگ و فهد شرط آنست که آنان چیزی از صید نخورده باشند- واگر خورده باشند آن صید حرام خواهد شد- و با جانوران مذکوره و تیر صید مردهٔ کدامی آلهٔ دیگر بلا ذبح خوردن جائز نیست- چون بندق که هندش گلیل می گویند- اگر از زدن آن کدامی جانور صید شود و بمیرد خوردنش حرام است- واگر از صید آن جانوران و تیر صید زنده بدست صیاد آید پس ذبح کردن ضرور خواهد شد- واگر بمجرد رسیدن بدست صیاد فی الفور بمیرد و وقت ذبح یافته نشود معهذا آن صید بلا ذبح حلال است؛

اگر عمداً حین تیر اندازی تسمیه را عمداً ترک کرده و صید آن مرده باشد آن صید حرام خواهد شد- واگر سهواً ترک شده باشد حرام نیست- وضرور است که صید همینکه شکار شده مرد بدست صیاد برسد که درین حالت حلال است- ورنه حرام- چنانچه اگر صید تیر خورده از هوا بدست صیاد افتاد حلال است- واگر از هوا بر سقف خانه افتاد و از انجا بر زمین افتاد و دسترس صیاد شد حرام خواهد شد- وهمچنان صید جانوران صید گیر- واگر با جانوران معلّم جانوران غیر معلّم

شریک صید شوند و صید بمیرد - آن صید حرام است ،

وصید اهل اسلام و یهود و نصاری که اهل کتاب اند و زن و مردشان بحسب قاعدهٔ بالا حلال است - و اگر اطفال ایشان حیثیت درک و ضبط بسم الله دارند صید شان ارسالاً و رمیاً حلال خواهد شد - و الا لا - و اگر یهود و نصاری رمی و ارسال باسم عُزیر و مسیح ع کنند صید حرام خواهد شد - و سوای اهل کتاب و اهل اسلام صید مجوسی و مرتد و بت پرست و مشرک بلا ذبح حلال نیست و نخواهد شد - و اگر کسی جانوری معلم را برای صید واکرد - و خودش صیاد بشغل دیگر رفت - و از ذکر آن غافل شد - و بعد از زمانی چند طلب آن صید کرد و یافت آن صید را مرده - و سگ معلم پیش ایستاده - و جراحت آن معلوم نیست که از چه شد - پس بر حسب قول مفتیٰ به آن صید حرام است - و همچنان است حکم افتادهٔ تیر و شکار جانوران معلم دیگر - و اگر صیاد رمی و ارسال نموده بتلاش آن صید دیگری را متعین کرد جائز است بشرطیکه تسمیه کرده باشد - و بسهو تسمیه اختلاف فقها است - و بصورت ثانیه احوط آنست که آن صید مرده خورده نشود ،

و در صید ماهی بشبکه و غیر آن هرچه از ماهی صید شده باشد خوردنش جائز است - چرا که ماهی بلا ذکوة خوردن جائز است ،

و اگر سگ معلم مجوسی با سگ معلم اهل کتاب شرکت بصید کند آن صید مرده نیز حرام است - هکذا فی العالمگیری وجمیع کتب المعتبرة الفقهیة - و خوردن صید حرم و محرم درست نیست - لما فی العالمگیری -

ویشترط مع ذلک ان لا یکون محرما وان لا یکون فی الحرم حتی لا یؤکل صید المحرم ولا ما اصطادہ الحلال فی الحرم ولا بأس بصید الاخرس من المسلم والکتابی کذا فی المحیط و یشترط فی الرمی التسمیة عند الرمی وفي ارسال الکلب والبازی و ما اشبہ ذلک یشترط التسمیة وقت الارسال۔ واللہ اعلم بالصواب والیہ المرجع والمآب ٭

پرتو پنجاہ و هشتم

٭ در بیان حظر و اباحت ٭

دانستنی است کہ بمصداق قولہ تعالی وَلَکُمْ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا خداوند کریم جلشانہ مخصوصاً برای منفعت فرزند آدم کہ بندۂ برگزیدۂ اتم حضرت بارگاہ او تعالی اند مخلوقات ارضی دیگر را تکوین فرمودہ۔ تا بنی آدم بعنایت ربانی و نوازش سبحانی بر جمیع عنصریات و معدنیات و مخلوقات شتی دست تملک دراز کنند۔ و در قبضۂ تصرف خویش آرند۔ و غایت غائی دیگر مخلوقات کونی ہمین آدم و اولاد آدم اند۔ الحمد للہ رب العالمین۔ ولیکن در دست درازیہا بتصرف اکلاً و شرباً و جمیعاً لمحاظات حرمت و اجازت مالک حقیقی و اباحت امانی مودعۂ مالک الملک واہب العطایا ضروری ولابدی وحکمای نوامیس شرعی و اساطین مذہبی برای آنچنان تصرف قواعد کلیہ مقرر فرمودہ اند۔ رضي اللہ عنہم۔ بعض

فقہا اصل ہر شی را مباح گفتہ اند - کہ تا زمان عدم ثبوت حرمت بدلیل قطعی بنی آدم را استعمال ہر اشیا روا است - و بعضی بسوی خلاف آن رفتہ گفتگوی خلافانہ فرمودہ اند - ولیکن مذہب مختار مفتی بہ آنست کہ باعتبار ہر شی لحاظ حظر و اباحت آن ضروری - چون فرج زن قاطبۃً حرام تا زمانیکہ بران وجہ حلت از نکاح در محل یافتہ نشود - وچون اشیای ماکولی کہ جمیع آن حلال است تا زمانیکہ وجہ حرمت یافتہ نشود - و از ینجا است کہ علمای دین وارکین شرع متین جداگانہ جداگانہ ذکر این مسائل فرمودہ اند - و نیز مسائل مستنبطہ متفرقۂ آن خصوص را بہ یکیک باب جداگانہ مذکور فرمودہ - ونام آن باب ہا بہ ابواب حظر و اباحت و کتاب الکراہت نامزد ساختہ - و مبادیش را از مکروہ تحریمی و تنزیہی موشح فرمودہ - وکراہت ضد رضا و خواہش است در لغت - یعنی خداوند کریم ارفع شانہ ہرانچہ خواہش ندارد کہ بنی آدم استعمال آن کند و ناراض است ازان - آن برای ما مکروہ است - لہا فی الہدایہ - الکراھۃ ضد الرضا والارادۃ - پیش امام محمد رح جمیع مکروہ حرام است - مگر تا زمانیکہ نص قطعی بر حرمت یافتہ نشود استعمال لفظ صریح حرام بران روا نیست،

صاحب ہدایہ و دیگر فقہا مکروہ را بر دو قسم تقسیم ساختہ اند - تحریمی و تنزیہی - ہرانچہ قریب تر بحرام است مکروہ تحریمی است - و ہرانچہ قریب تر بحلال است مکروہ تنزیہی است - و قاعدۂ کلیۂ آن آنست کہ اگر اصل شی حلال باشد و بباعث کدامی عارض

دیگر حرمت عارضی برو واقع گردید ۰ پس کراهت تنزیهی بوده است-
ورنه کراهت تحریمی ؏

پرتو پنجاه و نهم

در بیان صلوة و تسبیح و قرأت قرآن وذکر ودعا وغیره

اگر از مسامی که می خوار باشد پارچه خریده شود پس بلا
شوب نماز ازان درست است - چه اصل مسلمانی اجتناب از
نجاست است - برخلاف ازار مجوسی که بدان نماز جائز خواهد شد
بالا شوب - لیکن با کراهت - وقرین نجاست یعنی در جائی یاخانهٔ
که نجس قرین آن باشد نماز بدانجا و باآنخانه درست است -
اگر تصویر بدون جثه فقط سر باشد گرفتنش باخود و باآن
نماز کردن مکروه است - و در خانهٔ خود یا در لباس خود
تصاویر داشتن برای تعظیم مکروه است - و اگر برای تحقیر احدی
داشته باشد مکروه نیست - و اگر ذکر تسبیح و تحمید و قرأت قرآن
و ذکر احادیث نبوی و علم فقه در مجالس فاسقان کرده شود و معلوم
باشد که سامعین فاسق بران خنده زنی ها خواهند کرد پس ذاکر آن
گنهگار خواهد شد - و اگر آنچنان یقین باشد که سامعین متنبه و پند پذیر
خواهند شد گفتن روا است - و قائل ثواب خواهد یافت - و در راه تسبیح
کردن مکروه است - و جماعت مشتغلین امور دنیا را بهتر است
تنها در خانهٔ خود نشسته تسبیح خوانند - و تاجران که مال خود را

بر بیشتریان واکرده برای اظهار جودت مال خویش و تعظیم آن
بسم الله و درود میخوانند حرام است و نادرست - و نگهبانان که حین
پاسبانی لا اله الا الله و درود میخوانند درست نیست - و
مرتکب آن گنهگار خواهد شد - و همچنان کسی بمجلس آمده درود
خواند یا بسم الله بگوید اگر نیت قائل تعظیم خودش باشد و
اراده اش باشد که حاضرین مجلس از و خورسند شوند حرام
است - و ذاکر گنهگار خواهد شد - هکذا فی العالمکیري -
بشنودن اسمای خداوند تعالیٰ بهر مجلس اگر هزار بار هم باشد
سبحان الله وارفع شانه گفتن باید - و همچنان بشنیدن نام نامی
حضرت سرورکائنات صلعم درود گفتن واجب تا سه بار بیک
مجلس - و بعد ازان ذاکر مستحق ثواب خواهد شد و افضل
است - چه اولین دین است و بعد ازان افضلیت است - و
همینقدر کافیست درود گفتن اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى آلِهٖ
وَاَصْحَابِهٖ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ - واگر جماعتی بشنیدن نام نامی رسول پاک
الصلوة والسلام درود نخوانند همه شان گنهگار خواهند شد - و درود
خواندن بر غیر نبی عم ناروا است - در تلاوت قرآن اگر نام نامی آن
شفیع المذنبین در آید افضل است که بادای صلوة ادای دین خود
کرده شود - و دران صورت اگر نکنند گنهگار نخواهد شد -
و در اوقات مکروه از تلاوت قرآن درود خواندن افضل است -
و تلاوت قرآن از ادعیهٔ دیگر بهتر است - لقوله عم - مثل المؤمن
الذي يقرء القرآن كمثل الاترجة ريحها طيب وطعمها

طیب ومثل المؤمن الذی لا یقرء القرآن کمثل التمرة طعمها طیب ولا ریح لها ومثل الفاجر الذی یقرء القرآن کمثل الریحانة ریحها طیب وطعمها مرٌّ ومثل الفاجر الذی لا یقرء القرآن کمثل الحنظلة طعمها مُرٌّ ولا ریح لها - افضل آنست که قرآنی را بر قرآن دیگر تفضیل داده نشود - و در تلاوت قرآن وفقه تعظیم ضروریست لما فی القاضیخان - تعظیم القرآن والفقه واجب - تالی قرآن را باید که با حسن لباس و پاک و به نیکوترین احوال قبله رخ شده تلاوت قرآن کند - اگر برای خواندن چیز دیگر بسم الله خوانده شود تعوذ خواندن ضرور نیست - و برای تلاوت قرآن تعوذ خواندن ضروریست - و تعوذ را با قرأت وصل باید کرد - و اگر از سورهٔ بسورهٔ منتقل شود درین صورت هم بسم الله و تعوذ خواندن باید - و تعوذ مشروع اعوذ بالله من الشیطان الرجیم است - و باک نیست به قرأت قرآن درحالیکه سوار باشد کسی یا رونده - ولیکن در نجاست گاه و قرین انجا تلاوت قرآن نادرست - و در حمام بخفا قرآت درست است - و بقول مفتی به در حمام و مغتسل و مخرج اگر کسی جهراً قرآن خواند عرفاً خواندن روم رواست - و حین طواف قرأت قرآن مکروه است و مکروه است در میان مشتغلین اعمال دنیا و هر سر بازار و موضع لغویات تلاوت قرآن کردن - و در مجالس اگر تطبیع دنیوی قرآن خوانده شود مکروه است - و لعو جاهد خواندن مکروه نیست - درحین قرأت قرآن تعظیم احدی بقیام درست نیست مگر

تعظیم پدر قاری یا اوستاد او که از و علم دین آموخته باشد - و نیز اگر
فاضل باعمل بیاید آنچنان تعظیم روا است - و به تعظیم دیگران
قاری گنهگار خواهد شد هکذا فی القاضیخان والعالمگیری - و پشت
بر زمین نهاده قرآن خواندن روا است - ولیکن باید که آن وقت
پای خود را بسته دارد - و بر پهلو خوابیده اگر سر از لحاف بدر باشد
تلاوت روا است - و افضل است قرآت قرآن مجید ورای
صلوة جهراً یعنی باآواز بلند - شنیدن قرآن از قرأت قرآن موجب
حصول مزید ثواب است - لما فی الاشباه والنظائر - استماع القرآن
ثواب من قرأته - از خواندن باآواز دو نفع میشود - یکی خود ثواب
می یابد و دیگران را نیز شامل ثواب می کند - چه تائید عبادت نیز یک
عبادت است - در قرأت قرآن افضل آنست که بلحاظ معنی ختم
و تلاوت کرده شود - زیرا که اصل قرآن معنی قرآن است - و تلاوت آن
موجب نفع است - و ختم بیک روز کردن مکروه است - و کم از
۳ سه روز هرگز ختم تلاوت قرآن نکند - چه بدان صورت به تعظیم قرآن
قصوری می آید - مستحب است حافظ قرآن را ختم بچهل روز کردن -
و در موسم سرما اول روز و در گرما اول شب تلاوت کردن
مستحب است - و در سال دو ختم احسن ترین ختم ها است - لما
فی الفتاوی السراجیة - وقاری القرآن ینبغی ان یکون
له فی کل اربعین یوم ختمه وقال ابوا[illegible]ث ان یکون فی
کل سنة ختمان - قرأت قرآن بدان نهج باید که سامع را فهم معنی
حاصل آ[illegible] قل هوالله احد عقیب ختم سه بار خواندن احسن

است - و در نماز مکتوبه یکبار - قرآن بترتیل خواندن مسنون است - اما بالحان خواندن مکروه - چرا که لحن خود حرام است - و در امر معروف تضمین منکر ناجائز - و مکروه است در موضع وصل فصل کردن - و در موضع فصل وصل کردن - و قرأت قرآن بخوف ریا ترک نباید کرد - کما فی العالمگیری اذا اراد ان یقرء القرآن و یخاف علیه ان یدخل الریاء لا یترک القراۃ لاجل ذلک - و حین قرأت رفع صوت و دعوی محبت و وجد چیزی نیست - بل بدعت است - و بعد ختم قرآن ادعیهٔ ماثوره خواندن مستحب است - و حین ختم اولاد و اهل را جمع کردن مستحب است - کما فی العالمگیری - و یستحب له ان یجمع اهله و ولده عند الختم و یدعولهم - و صبیٔ که قرأت قرآن در خانهٔ خود میکند و اهل آنخانه قبل آن قرأت مشتغل بامور خود شده باشند درین حالت شنیدن هم رواست - و رنه شنیدن ضروریست - و مدرس فقه را حین درس فقه سماعت قرآن ضروری نیست - و روبروی کاتب فقه از قرأت قرآن بروقت کتابت او قاری گنهگار خواهد شد - و حین ختم قرآن دعا بجماعت خواندن مکروه است و بدعت - و رفع صوت از دیگری حین قرأت قرآن مکروه است ؎

و قرأت قرآن نزدیک قبر بقول مفتی به درست است - کما فی فتاوی السراجیه - قراۃ القرآن عند القبور مکروہٌ عند ابی حنیفة و عند محمد لا و علیه الفتوی - و کما فی القاضیخان - و ان قرء القرآن عند القبور ان نوی بذلک ان یونسهم صوت القرآن فانه یقرء ؎

و مستحب است در دعا خواندن که هر دو دست تا سینه برداشته باشد - و در میان هر دو دست فرجه باشد و کشاده و بعد از دعا مسح کند روی خود را بهر دو دست - کما فی العالمگیری - والمستحب ان یرفع یداه عند الدعاء بحذاء صدره - وکما فی فتاوی السراجیة ومسح الوجه بعد الدعاء لا بأس به - و در مسجدیکه قرأت قرآن و وعظ میشود انجا سماعت وعظ اولی است - کما فی العالمگیری فی المسجد عظة وقراة القرآن فالاستماع الی العظة اولی - وقراة دعا بآواز برای تعلیم قوم درست است ٭

پرتو شستم

در بیان آداب مسجد وقبله وغیره

آرایش مسجد از زر و نقره وغیره نادرست نیست - واز آب نجاست خمیر مسجد را گلابه کردن درست نیست - بر خلاف سرگین که بضرورت خاص ازان گلابه کردن درست است - که بدون آن یک ضرورت خاص مرتفع نمیشود - وکما فی العالمگیری - ویکره ان یطین المسجد بماءٍ نجس بخلاف السرقین اذا جعل فیه الطین لان فی ذلک ضرورة وهو تحصیل غرض لا یحصل الا به - وهکذا فی السراجیة - ومکروه است بسوی کعبه وکتب شریعت بخواب پا دراز کردن عمداً - وبسوی متوضی وحمام و قبر قبلهٔ مسجد کردن مکروه است - ولیکن این حکم برای

مسجد خانگی نیست - بلکه برای مسجد جماعت است - و بسوی شمس و قمر فرجه کردن وهم تیر انداختن بسوی قبله مکروه است - - وهر مسلمان را ضرور است ومستحب که در خانهٔ خود جای نمازی جداگانه دارد - واگر کسی مسجد بجائی بنا کرده که انجا عبور ومرور وآمد ورفت مردم نیست الابقامات آن مسجد بحکم مسجد نیست - لما فی العالمگیری - لعدم الحاجة الی ضرورة مسجد اً - ومحدث را در مسجد رفتن جائز است علی الاصح - ولیکن خواب وخورد ونوش در مسجد سوای معتکف دیگر برا درست نیست - اگر خواهد کسی که بمسجد بوده باشد کند باید اولاً نیت اعتکاف کند - وبعد ازان ذکر باریتعالی ارفع شانه - وثم دو رکعت صلوٰة گذارد - وثم هر چه خواهد بکند - غریب وصاحب خانه را روا است که در مسجد خواب کند علی الاصح - لیکن برای صاحب ورع احسن نیست که در مسجد خواب کند - پا انداز در مسجد داشتن مکروه است - وخفاش وغیره که مسجد را خراب میکند بدر کردن از مسجد روا است - باکفش ونعلین درون مسجد داخل شدن ناجائز - واز شدت سرما آتش افروختن وتابدن در مسجد روا است - وامتعهٔ خود را حفاظةً وبرای دفع فتنه در مسجد داشتن درست است - تعویذ فروشی در مسجد نشستنه حرام است - وهم کدامی عمل دنیا سوای عقد نکاح در مسجد کردن حرام - وعقد نکاح در مسجد کردن مستحب است - معلم وکاتب را حسبةً لله عمل نمودن جائز است - وباجرت ناجائز - ونجس آلود بمسجد رفتن ناروا است ۶

حرمت و تعظیم مسجد ۱۵ پانزده است ؛

اولاً - هرگاه درون مسجد درآید سلام گوید اگر احدی دران مشغول نماز یا ذکر یا درس نباشد - و اگر مردمان مسجد باشغال دینی شاغل باشند یا مسجد خالی باشد از مردمان آنگاه باید بگوید -- السلام علینا من ربنا و علی عباد الله الصالحین ؛

ثانیاً - قبل جلسه در مسجد دو رکعت نماز دخول مسجد خواندن ضروری است ؛

ثالثاً - بیع و شرا و دیگر کدامی عقود دنیوی در مسجد نکنند ؛

رابعاً - خونریزی نکنند در مسجد ؛

خامساً - گم شده را بجوید ؛

سادساً - نه بردارد آواز خود را بدون ذکر خداوند کریم در مسجد ؛

سابعاً - ذکر احادیث دنیا نکنند ؛

ثامناً - غیبت وغیره نکنند ؛

تاسعاً - تکرار و تنازع برای مکان نماز نکنند ؛

عاشراً - تنگی صف نکنند بر کسی ؛

حادی عشر - نه برآید در مسجد بالای کسی ؛

ثانی عشر - نیندازد لعاب دهان را در مسجد ؛

ثالث عشر - فرقع اصابع خود نکنند - و فرقع اصابع خمانیدن انگشتان است که ازان آواز برآید ؛

رابع عشر - از نجاست پاک باشد و طفلان و دیوانگان را در مسجد نبرد و اقامت حدود و قصاص در مسجد نکنند ؛

خامس عشر - در مسجد ہمیشہ بذکر الٰہی باشد ؛

اصل آنست کہ مسجد خانۂ خدا است - و برای انصرام امور دنیوی بنایش نگردیدہ - کما فی العالمگیری - الجلوس فی المسجد للحدیث لا یباح بالاتفاق لان المسجد ما بنی لامور الدنیا - بالای سقف مسجد برآمدن مکروہ نیست بضرورت - و کاغذی کہ برو نام خدا یا رسول اللہ عم نوشتہ باشد انداختن آن مکروہ است - و ہمچنان نوشتۂ نام خدا و رسول خدا عم و کتاب فقہ و حدیث و تفسیر را پیچیدن و نام خدا و رسول را از لعاب دہان محو کردن مکروہ است - و بعد از اکل دست از کاغذ پاک کردن حرام - و بران سخت تنبیہ شرعی است - اگر احدی قرآن شریف را برای خیر و برکت خانہ بلا تلاوت در خانۂ خود داشتہ باشد گنہگار نخواہد شد - بلکہ دارندہ مستحق ثواب خواہد گردید - قرآن شریف آویزان کردہ بمقابلۂ آن نشستن و پا دراز کردن بعید از دیانت است - آنچنان فعل مناسب اسلامیان نمی باشد - بزیر سر یا پا یا زانو قرآن شریف و کتب حدیث و فقہ و دیگر کتب دینیہ محض از برای حفاظت نگاہ داشتن مکروہ نیست - و اگر احدی استخفافاً آنچنان خواہد کرد کافر خواہد شد - نوشتن کتاب و قرآن شریف و غیرہ بالای فرش و بساط و سفرہ و غیرہ نادرست است - و عامل آن گنہگار خواہد شد - حتی کہ نام فرعون و ابو جہل نیز نوشتن مکروہ است - چہ حرمت حروف (گو حروف نام آن اشقیا نیز باشد) ضروری و واجب شرعی است - و از خط باریک تحریر قرآن شریف نادرست - و مذہب نمودن قرآن مجید درست است - و در

داشتن قرآن و حدیث و کتب فقه تعظیم ضروری - که بترتیب یکی بر دیگری داشته شود - و از چراغ مسجد درس و تدریس تا ثلث شب درست است - والله اعلم بالصواب،

پرتو شصت و یکم

در بیان سلام و جواب عطسه

هر مسلمانی را اولاً سلام کردن سنت است - و جواب سلام دادن واجب - پس ازین متحقق گردیده که رد سلام افضل است - یعنی جواب سلام دادن اولی و افضل - هر مسلمانیکه بر در خانهٔ مسلمانی گذرد باید که باجازت مالک خانه درون خانه در آید - و سلام بگوید - یا هر جائیکه مسلمانی با مسلمانی ملاقی شود قبل گفتگو سلام فیمابین کردن ضروریست - و معنیٔ سلام شرعاً آنست که الله تعالیٰ واقف است بر حال تو پس غافل مباش - یا اینکه سلام ندای تعالی برتست اعنی تو در حفظ و نگهبانیٔ اوئی - یا اینکه تو در سلامتی از من هستی و مرا نیز سلامت دار از خود - مولویٔ دهلوی فرمود که بود عادت مشرکین پیشین که در ملاقات و رخصت فیمابین خود میگفتند - انعم الله بک وانعم الله بک صباحاً - وصبحک الله بالخیر - ومساک الله بالخیر اعنی شب بخیر و صبح بخیر - و مجوس میگفتند هزار سال بزی - و روز ترا آرام بود و شب ترا خوش باشد - و زن از تو خوش و تو از و خوش

باشی - و یهود و نصارا میگفتند خوش صبح و خوش شام و خوش
مابین آن - در عهد شفیع المذنبین حبیب رب العالمین آن همه
طریق منسوخ گردیده - و سلام بصیغهٔ جمع شروع گشت - که
هر مسلمانی مسلمان دیگر را حین لقا و رخصت بگوید - السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته - و در جواب بضم واو باید گفت -
و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته - از عهد آدم تا عهد ابراهیم
عم صرف السلام علیکم شروع بود - و در عهد پیغمبر ما صلعم و رحمة الله
و برکاته افزوده شده است - و اگر بجواب بلا واو و بترک رحمة الله
و برکاته سلام کرده شود کافیست - اما ترک افضلیت خواهد شد -
و برداشتن دست وقت سلام بدعت است و مکروه - و عادت
کفار سلف - مسلمان را نباید که بر عادت متروک عادی
شود - بلکه بر طریقهٔ شرعی نبوی خود صلعم باشد ؎
اگر یک جماعت مسلمین جماعت مسلمین دیگر را سلام نکند هر دو
فریق گنهگار خواهند شد - و اگر احدی از ایشان سلام کرد کفایت شد
و افضل آنست که هر فرد هر فرد را سلام کند - و جواب یکبار دادن
واجب - بار بار غیر ضروری - و زن و مرد اگر ملاقی شوند مرد را باید
اولاً سلام بکند - و اگر زن اجنبیه مرد را سلام کرد و زن پیر
باشد جواب بآواز دادن نادرست نیست - و اگر زن جوان
باشد باید که جواب سلام زن مذکور خفیه بالنفس خود دهد -
و لیکن زن شابه را اولا سلام علیک گفتن مکروه
است - لما فی الفتاوای السراجیهٔ - و یکره السلام علی

السّابعة - و اگر احدی در خانهٔ کسی رفته باشد و خانه خالی است باید که گفته شود - السلام علینا و علی عباد الله الصالحین - و طفلان را سلام نکردن احسن است - و مستحب است جواب سلام باطهارت دادن - و تیمم هم کافی است - کفار را اولاً سلام کردن ناروا است - و بجواب ایشان علیکم گفتن روا است - و اگر بارادهٔ مسلمانی السلام علیکم گفته شود ناروا نیست - و نیز السلام علی من اتبع الهدیٰ گفتن ناروا نیست - بسلام سائل جواب دادن واجب نیست - و نیز قاضی را در محکمه - و زائرین را در حین زیارت - و آنان را که در مسجد بقرأت و تسبیح و انتظار نماز نشسته اند - و نیز حین قرأت قرآن جهراً - و حین اذان و اقامت و خطبه و وعظ - و استاد فقه را بسلام شاگرد جواب دادن واجب نیست - و نیز حین بول و براز و حمام - ولیکن بعد فراغت از بول و غائط در جواب دادن خیار است - و جماعت مذاکر علم و سامعین را سلام نباید گفت که سلام کننده گنهگار می شود - شطرنج باز را سلام کردن ناروا نیست - اما امام ابو یوسف رح مکروه گفته تحقیراً - و فاسق را اولاً سلام نباید کرد - شیخ مازح و زندیق و کذّاب و لاغی و غیبت گو و دشنام دهندهٔ مردمان را و آنان را که برسر راه بسوی زنان مینگرند - تا زمانیکه ثبوت توبهٔ شان نشود اولاً سلام نباید کرد تادیباً - و همچنان رقص کننده و سرود گوینده و شنونده را اولاً سلام نباید کرد ۶

و اگر کسی عطسه زند باید که الحمد لله بگوید - و هر که بشنود

واجب است که بگوید یرحمک الله تعالی - و مستحب است بعد ازان مرعاطس را که بگوید غفرالله لی و لک - و فرض جواب ساقط نمی شود الا بسماعت - چنانچه واجب نمی شود بلا سماعت - و اگر احدی در مجلسی بار بار عطسه زند تا سه بار جواب دادن واجب است - و بعد ازان حمل بر زکام کرده خواهد شد - و چون مسئله سلام درین مسئله نیز احکام زن و مرد متحد بوده است - و در عطسه الحمد لله گفتن بدو سبب مشروع گردیده - اولاً - از خروج ابخرهٔ غلیظه دماغ شکر گفتن است مرخدای تعالی را - ثانیا - سنت آدم علیه السلام معروف است فیما بین الناس - و در فاژه یعنی دهان دره باید که دست خود بر دهان خود بگذارد تا شیطان درون شکم گذر کردن نتواند - و گنگ را تحریک لب کافیست در جواب سلام و عطسه - حین تلاوت قرآن باخفا جواب سلام دادن باید - والله اعلم بالصواب ؛

پرتو شصت و دوم

در بیان دیدن مرد زن را و دیدن زن مرد را

رویت مرد مرمردان را جائز است مگر عورت - و عورت مرد از زیر ناف تا هر دو زانوی وی است - و زانو داخل عورت است نزد علمای ما - و از بدن مرد انچه دیدنش مرد دیگر را جائز است مس آن نیز جائز است - کما فی الهدایه " - ما یباح النظر علیه للرجل

من الرجل يبـاح المس - وحمامی برای تنویر بدن عورت مرد را از دست خود مالیدن تواند - لیکن باید که حمامی چشم خود بند دارد - و زنان مر زنان دیگر را فیما بین خود ها دیدن و مس کردن توانند - و لیکن برای زنان جائز نیست که شکم زنان دیگر را بشهوت بنگرند ؛

و زنان صالحه را نباید که با زنان فاجره رو برو دو بدوشوند مگر بجلابیب و خمار - چه زنان فاجره می توانند که بر مردان اجنبی محاکات آن زنان صالحه بکنند - لاجرم از بیشتر احتیاط از ان زنان مر زنان صالحه را ضروری است - که آن زنان کو بکو و شهر بشهر دوان و روان می باشند - و آن زنان بحکم مردان اجنبی اند - و نیز زنان مؤمنهٔ صالحه را نباید که رو بروی کنیزکان کتابیه و مشرکه بی پرده بشوند - و زنان را دیدن مرد اجنبی سوای از سر تا رکبه یعنی زانو درست است - بشرطیکه یقین کلی باشد که در دل آن زنان قاطبةً میلان شهوت نخواهد شد - و اگر از شهوت شکی هم بدل افتد پس قاطبةً دیدن زنان مر مرد اجنبی را درست نیست - و دیدن مردان اجنبی مر زنان اجنبی را بلا ضرورت خاص حتی الوسع درست نیست - بلکه حرام است - امه را دیدن جائز است اگر مامون از شهوت باشد - که درین حالت دیدن حرام نیست - و لیکن مکروه است - و اگر احتمال شهوت باشد قاطبةً حرام - و صرف پا و کف و چهرهٔ زنان بقدر ضرورت دیدن مرد را جائز است - و با زن جوان مصافحه کردن و مس کردنش حرام - اگر زن و مرد

هردو پیر باشند مصافحه کردن می توانند - ولیکن نکردن احسن - و بران فتوی است - وزن کافره نیز مثل زن مومنه است - و بازنیکه عزم نکاح داشته باشد وخوف شهوت هم باشد معهذا سرو پا دیدن درست است - کما فی الفتاوی السراجیه - اذا اراد ان یتزوج امرأۃ لا بأس ان ینظر الیها وان کان یعلم انه یشتهیها آه - زوجه وکنیزک خودرا از فرق تاقدم دیدن درست است - واحسن آنست که نه بیند یکی شرمگاه دیگری را - واز کنیزک آن کنیزک مراد است که از وطی حلال است ؛

دووقت جماع دیدن فرج زن درست است که دران لذت جماع زیاده می شود - ونیز مرد را درست است فرج زن را حرکت دهد از ید - وزن را درست است آلت مرد را بجنباند که استاده شود وآماده گردد بوطی حسب قول امام ابوحنیفه وامام محمد رح - وزوجه بدین فعل مستحق ثواب واجر جزیل خواهد گشت - کما فی العالمگیری - وکان ابن عمر رض یقول الاولی ان ینظر فرج امرأته وقت الوقاع لیکون ابلغ فی تحصیل معنی اللذة - وایضا فیه - قال ابو یوسف رح سألت ابا حنیفة رح من رجل یمس فرج امراته وهی تمس فرجه لتحرک آلته هل تری بذلک بأسا قال لا وارجوا ان تعطی الاجر - آه - زن وشوهر را وقت جماع مجرد شدن باید - ورو بروی ضره یعنی انباغ وسنی وروبروی امه یعنی کنیزک نیز وطی کردن بازوجهٔ دیگر مکروه است پیش امام محمد رح - وهمچنان بالای سقف خوابیدن واعلان بوطی کردن مکروه است وبعید از مروت ودیانت -

چنانکه کنیزکی را درون خانه برده در خانه بند کردن بعید از دیانت است - و محرم خود را باز ینت ظاهر و باطن دیدن سوای پشت وشکم و فخذ تا رکبه درست است - خواه محارم نسبی باشند یارضعی یا صهرا - وبسر می تواند که پشت وشکم مادر خود را مسح کند از پارچهٔ حایل - وقابله وطبیب را دیدن وجود زن و مرد بقدر ضرورت جائز است - واگر زن وشوهر بربستر خوابیده باشند انجا محارم را باجازت آمدن درست است - ولواطت بازوجه وامهٔ موطوئه حرام است - واگر پردهٔ فرج زن دریده تا دبر درآید تا زمان تیقن دبر وقبل وطی حرام است - وطفلیکه قریب البلوغ است بحکم مرد است - وطفلان صبی بحکم زنان اند - وزنان را دیدن مردان اجنبی بکنوع درست است بخلاف دیدن مردان زنان را یعنی مردان را دیدن زنان اجنبی مطلقاً درست نیست - و وجه فرق این ست که زنان مغلوب الشهوة اند اعتباراً - پس اگر مردان زنان را خواهند دید شهوت ناک خواهند شد حقیقةً - واز دیده بازی ایشان فتنه ها خواهد برخاست - وچنین نیست اگر صرف زن مرد را به بیند وشهوت ناک شود - زیراکه درین صورت شهوت از جانب مرد غیر موجود است - واز وجود شهوت صرف از جانب زن کاری نمی کشاید - لما فی الهدایه - ووجه الفرق ان الشهوة علیهن غالبةٌ وهو کالمتحقق اعتبارا فاذا اشتهی الرجل کانت الشهوة من الجانبین موجودةً ولا کذلک اذا اشتهت المرأة لان الشهوة غیر موجودة فی جانبه حقیقةً واعتبارا - والله اعلم بالصواب ،

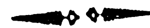


پرتو شصت و سوم

در بیان لباس مکروه و غیر مکروه

مستحب است پوشیدن لباس سیاه و آویختن ذنب عمامه بین کتفین تا وسط پشت - کما فی العالمگیری - ندب لبس السواد وارسال ذنب العمامة بین الکتفین الی وسط الظهر - در قلنسوه پوشیدن باک نیست - و پارچه ابریشم و خیط آمیخته پوشیدن مکروه نیست - و پوشیدن ابریشمی محض اعنی دیبا و حریر و دیگر اقسام ریشمینهٔ صارف و خواب بران برای مردان حرام است - و در خصوص آن وعید اتم منصوص است - بخلاف زنان که برای ایشان پوشیدن ریشمینه حلال است - و پرده وغیره از حریر کردن درست است - و پشمینه پوشیدن مستحب است - و لباس پشمینه لباس انبیاء است - لقوله عم - نور وا قلوبکم بلباس الصوف - الحدیث - و نیز پارچهائیکه از ریشم و پشم بافته شود پوشیدنش درست است - و آن قسم پارچه را خز و قز نامند - و لباس احمر پوشیدن نیز مباح است - و ریشمینه و زردوختہ بقدر اربع اصابع برای مردان حلال است - کما فی الهدایه - الا ان القلیل عفو وهو مقدار ثلثة اصابع او اربع کالاعلام - مکروه است برای مردان قلنسوهٔ ابریشمی و طلائی و نقرهٔ و کثیر کار کردهٔ طلا و نقره در ساز زردوز صدریه - و در ریشمی اختلاف علما است - و هر که همیشه بر برف می گذرد برای او روا است اندا ختن

خمار را بریشمی اسود بالای چشم برای دفع رمد - و پوشیدن
لباس حمیانه مباح است - مگر باید که بدرجهٔ تکبر نرسد - و همیشه
لباس فاخره نباید پوشید که محتاجین را قلقی و بدل شان سوزی
در نرسد - وگاه‌گاه باید پوشید که اظهار عنایت پروردگار خود
شود - و زنان را با قسام مرقومهٔ بالا بخانهٔ خود پوشیدن روا
است - هرانچه پوشیدن برای مرد حرام است پوشانیدن آن طفلان
و غلام را نیز حرام است - و پوشاننده گنهگار خواهد شد - و سنت
است تقصیر لباس - و درازی ازار و قمیص بدعت است -
و زنان را باید که ازار خود را از ازار مردان دراز کند تا پشت قدم
شان مستور باشد - افضل است برای مردان تا نصف ساق
ازار داشتن - و تا کعبین درازیٔ ازار مردان مکروه
تنزیهی است - پوستین وغیره که دباغت داده باشد پوشیدن
روا است - خف سرخ و سفید پوشیدن نادرست است - و خف
سیاه پوشیدن روا است - چه خف سرخ لباس فرعون و خف
سفید لباس هامان بوده - و خف اسود لباس علما است -
هکذا فی العالمگیری وغیرها من الکتب الفقه - و مردان را پوشیدن
لباس رنگین به عصفر و زعفران و ورس حرام است - والله
اعلم بالصواب ،



پرتو شست و چهارم

در بیان استعمال طلا و نقره

استعمال طلا و نقره از قسم اسباب وغیره حرام است برای زن و مرد و طفلان - ولیکن از قسم زیورات که وجه آرایش زنان است پوشیدن آن برای زنان حلال است - قاعدهٔ کلیهٔ طلا و نقره آنست که سوای زیورات زنان استعمال اسباب طلا و نقره بدان مشابه که مس را استعمال کنند برای همگنان یعنی زن و مرد نادرست است - و اگر چنان نباشد مکروه نیست - ولیکن باید بدرجهٔ تکبر و تحشم نرسد - و استعمال ظروف عقیق و بلور و یاقوت و زجاج یعنی شیشه و آبگینه و زبرجد و رصاص یعنی ارزیر جائز است - و هر اسبابیکه بران نقش و نگار طلا و نقره باشد استعمال آن درست است - و انگشتری نقره بقدر یک مثقال آنانکه ضرورت مهر کردن دارند بهر دستی که خواهند پوشند - مگر در انگشت خنصر باید داشت - و باید که فص بسوی کف دست دارند - و از آهن و صفر یعنی مس و نحاس یعنی روی و رصاص یعنی سرب انگشتری ساختن حرام - و عقیق بقدر مهر داشتن جائز است - و مردان را دندان خود از طلا بستن نادرست است - و جلاجل که هند آنرا چارکره نامند یا زیوریکه زنان بپای پوشند و ازان برفتار یا بفعل دیگر آواز بر می آید خواه از طلا باشد یا نقره حرام - و وعید شدید در پوشیدن آن مر زنان را است - والله اعلم بالصواب ۰ -

پرتو شست و پنجم

در بیان خوردنی ونوشیدنی و متعلقات آن

خوردنی بر چند وجه است - اولاً انکه - ازان دفع هلاکت گردد - و آن خوردنی فرض است - اگر آنقدر ترک شود تارک آن گنهگار خواهد شد وثانیاً انکه - ماجور علیه است - اعنی شئی زائد از اول بمقداری که بدانقدر اکل آسانی بقیام وقعود نماز وسهولت به روزه ممکن شود - ثالثاً - مباح - که ناشبع خورده شود تا قوت بدن بدان زیادت شود - لقولهم - لا اجرَ فیه ولا وزرَ ویُحاسبُ حساباً یسیرا اِن کان من حل - رابعاً - حرام - اگر فوق شبع خورده شود - ولیکن اگر آن خورش سحری روزهٔ روز دیگر باشد یا بدفع شرم میهمان خورده شود یا برای ریاضات دیگر خورده آید باک نیست - واسراف است الوان طعام و زیاده بر حاجت بر دستر خوان آوردن - و لقمهٔ افتاده از دست ناخوردن - و مسنون است آن لقمه را پیشتر خوردن - و مسنون است قبل و بعد طعام خوردن تارسغ دست شستن - و قبل خوردن باید جوانان اول دست بشویند و بعد ازان پیران - و بعد خوردن برعکس - و قبل خوردن طعام دست شسته از رومال مسح نباید کرد - و بعد خوردن مسح مسنون است - و فم شستن و غرغره کردن مسنون نیست - صاحب قاضیخان فم شستن را مستحب گفته - و غرغره را بدعت - از دقیق و سبق و اُشنان و صابون دست شستن ممنوع نیست - وزن و مرد جنب و حائضه را نباید که بلا شستن

دست و دہن چیزی بخورند - و مسنون است که قبل خوردن
بسم الله بگویند - و اگر سہو شده باشد پس بهر لقمه که یاد آید بگویند
بشرطیکه آن خوردنی حلال باشد - و در آخر طعام الحمد لله بگویند -
و مسنون است بسم الله گفتن برفع صوت - تا ساہی را یاد
بشود - و الحمد لله بخفا - و هر که به نخستین خورش بسم الله نگوید
شیطان با خورش او شریک و ہمنواله گردد - و هرگاه بسم الله
گفته شود شیطان از جنب آن خورش پس دور میگردد - و صاحب
قطلانی و نووی و عالمگیری تصریح آن کرده اند - و نیز مسنون
است ابتدا و انتها از نمک کردن - که مستعمل آن از امراض
کثیره محفوظ می ماند چون برص و جزام و غیر ذلک من امراض
الصعب - مسنون است که از وسط طعام اولاً خورده شود -
و دست و انگشت و ظرف خوردنی را لیسیدن مستحب و مسنون
است - و جامه طعام خوردن مسنون است بر دو زانو نشسته -
یا زانوی راست برداشته بنشیند بر زانوی چپ - و افتادهٔ
دستر خوان را خوردن مسنون است - که خداوند کریم کشایش
رزق ببرکت آن میکند - بر سر راه خوردن مکروه است - و شکایت
طعامیکه پیش آید حرام - و شاکی گنہگار می شود - و خداوند کریم
از و ناخوش میگردد - قال عم - الطاعم الشاکر کالصائم
الصابر - در ظرف کوچک چون تشتری و غیره خوردن نامناسب -
و کم خوردن عادت مؤمنان است - بخلاف کفار - و مکشوف سر
خوردن جائز است - تکیه زده و پهلو زده و بر پشت خوابیده خوردن

نادرست نیست اگر قصد تکبر نباشد۔ در حالت اضطرار و مخمصه از برای دفع هلاکت جان بخوردن میتہ باک نیست۔ و در وقت خوف هلاکت قدر اندازه خوردن درست است۔ و اگر چنان نکند و هلاک شود گنہگار خواهد شد۔ محتاج و عاجز وغیره را خورانیدن بغایت ضرور و سنت تاکیدی است۔ و بیضه که از بطن مرغ مرده بر آید خوردنش درست است۔ و همچنان شیر بر آمده پستان گوسپند مرده۔ کما فی الفتاوی السراجیه۔ البیضۃ اذا خرجت من دجاجۃٍ میتۃٍ اُکلت وکذالک اللبنُ الخارجُ من ضرع الشاۃ المیتۃِ۔ وهکذا فی جمیع کتب الفقه۔ و مکروه است شستن برنج و عدس وغیره از آب نجس۔ و گوشت اگر بدبو شود خوردن حرام۔ و روغن و شیر و زیت اگر بدبو شود حرام نیست۔ و طعام اگر متغیر و جوش زده باشد حرام و نجس است۔ و شربت متغیر حرام میشود۔ و هیزم ها که در آب یافته میشود اگر غیر قیمتی است حکم لقطه دارد۔ هدیه صدقه گرفته فقیر را خوردن مر اغنیا را جائز است۔ و خاک خوردن مکروه است مکی باشد یا بخاری۔ زنانیکه عادت خوردن گل میدارند ایشانرا منع باید کرد زجراً اگر نقصان جمال شان بدان باشد۔ و انواع اطعمه چون فالوده وغیره خوردن مکروه نیست۔ ولیکن ترک افضل۔ و ایستاده آب نوشیدن درست است۔ و برای مسافر بحالت رفتار نیز جائز۔ کما فی العالمگیری۔ لا بأس بالشرب قائماً و لا یُشرب ماشیاً و رُخّص للمسافرین۔ آه۔ و هکذا فی القاضیخان و الدر المختار۔ و کما فی الحجة البالغه۔ و رُوی

انه صم شَرِبَ قائماً - شاه عبد الحق قدس سره فرموده - ولیکن
استاده آب خوردن حرام نبود کذا فی المواهب اللدنیه - ودر بعض
روایات فقهیه آمد که آب وضو وآب زمزم استاده بخورند -
وغنی وفقیر را از سقایه آب خوردن درست است - ولیکن
ظرف سقایه را بلا اجازت سقا در خانهٔ خود بردن نادرست - اگر
قطرهٔ خمر درون خم سرکه افتد بعد ساعتی سرکهٔ آن خم خوردن
درست است - واگر یک کوزه خمر در خم سرکه افتد اگر تغییر
طعم نگردد خوردن آن سرکه درست است وبالای نان نمک بر کاغذ
کرده وبقولات پخته را داشتن مکروه نیست - واز کارد نان وگوشت
پاره پاره کردن مکروه نیست - کما فی العالمگیری - قال علاء
الترجمانی یکره قطع الخبز بالسکین وقال ابو الفضل الکرمانی
وابو حامد لا یکره کذا فی القنیة سُئل عنها علی بن احمد
فقال یُنظر ان کان خبز مکة معجونا بالحلتیت فلا یکره ولا
بأس واما اذا لم یکن فهو من اخلاق الاعاجم - وشاه عبد الحق
قدس سره در شرح مشکوة شریف فرموده - قطع بسکین
احیاناً از آن حضرت نیز ثابت شده چنانکه بیاید - پس تطبیق
آنست که لحم اگر نرم باشد نهیش باید کرد - واگر چنین باشد
جائز است قطع بسکین - ودر حقیقت این حدیث اشارت است
بآنکه خوردن بدندان اطیب والذ است - ونهی تنزیهی است ،
از ماستعمال خمیر کردن درست است - وموش که گندم
وغیره شکسته باشد خوردن آن بضرورت درست است -

دخی که در خمیر افتد اگر قلیل باشد خوردن نان خمیر درست است - و در بوستان وغیره بلااجازت صاحب آن بوستان میوجات آن خوردن و باخود آوردن نادرست - و همین حکم است در اثمار اشجار مقابر و مساجد و نیز درشهد - و حلوا خوردن مسنون است - چه محبوب ترین غذای شفیع المذنبین و سید العالمین بود - وعن عایشه رض - قالت کان رسول الله صلعم یحب الحلوا و العسل - آه - و خوردن و نوشیدن از دست راست باید - چه از دست چپ شیطان خورد و نوشش میکند - لقوله عم اذا اکل احدکم فلیأکل بیمینه و اذا شرب فلیشرب بیمینه فان الشیطان یأکل بشماله ویشرب بشماله - والله اعلم بالصواب ؎

پرتو بست و ششم

در آداب هدیه وضیافت

شخصیکه غالب مال او حرام باشد روانیست هدیه و ضیافت او را قبول کردن - واگر او اقرار کند که او بصورت قرض آن هدیه و ضیافت پیش کرده - یا از مال حلال ساخته - پس قبول کردن درست است - واگر غالب مال او حلال باشد پس باکی نیست - وازامرای جائر فی زماننا هدیه قبول کردن جائز نیست - چه اکثر مال ایشان حرام است - ودرین باب اعتبار غالبیت مال است - و اشیای اشخاص ظالم گرفتن مناسب نیست - ونه صدقهٔ شان - تا زجر و تنبیه شان شود - ودعوت مدیون قبول کردن باکی ندارد - ولیکن تورع

افضل است - و در قبول دعوت اختلاف است بعضی واجب و بعضی سنت گفته اند - افضل آنست که دعوت عام قبول کرده شود - که دل هر مومن شاد بشود - و در جائیکه رسوم بدعت و معصیت است اگر از پیشتر علم آن باشد پس بدان ضیافت نرفتن بهتر - و اگر بعد از رفتن معلوم شود که رسوم بدعت و معصیت انجا است و ضیف مقتدای قوم نباشد و لیکن میتواند که ایشانرا از ان معصیت و بدعت باز دارد پس باز دارد - ور نه صبر کرده بخورد - و مقتدی را ضرور است که ازان مجلس برخیزد و بیاید - در خانهٔ اقارب نیز بدین صورت همین حکم است - و اگر در دعوت ولیمه یا غیر آن یک یا دو یا سه روز ضیافت کرده شود پس بدان روزهای معینه خوردن جائز است - و دعوت فاسق معلن و مرتشی و سود خوار و کاسب حرام قبول نباید کرد - و نباید خورد - و در خانهٔ اهل مصیبت روز اول و دوم و سوم با خود طعام آورده با ایشان خوردن مکروه نیست - و لیکن از اهل مصیبت تا سه روز طعام گرفتن مباح نیست - و اگر گرفته شود خوردن ناجائز نیست - و مناسب نیست کسی را که میهمان شد بر خوان دیگری طلب کند و بخواند دیگر برابران خوان یا ببرد برای دیگری چیزی ازان خوان - هر میهمان را لحاظ چهار چیز ضروری و مستحب است بقبول دعوت - اولاً - بنشیند جائیکه صاحب خانه بنشاند - ثانیاً - راضی باشد بطعامیکه صاحب خانه پیش آرد - و چون و چرائی بخوشگواری و ناخوشگوار بهایش نکند - ثالثاً - برنخیزد ازان مجلس الا باجازت صاحب خانه - رابعاً - وقت

خروج صاحب خانه را دعا گوید - و مستحب است در ضیافت که خاموش نباشد - ولیکن غیبت نکند - و شکوهٔ مردمان و اذکار اهل دنیا و ذکر سوء و سرزنش بر خدمتگار صاحب خانه نکند - و تنگ نکند صاحب خانه و عیالش را برای آوردن طعام - و مکروه است خاموشی وقت خوردن طعام که عادت مجوسی است - ولیکن بهتر آنست که گفتگوی نیکو کند - و قصهٔ صالحین بگوید - و صاحب خانه را باید که خدمت میهمان خود کند - که این خدمت سنت ابراهیمی است - و تا سه روز دعوت است - و بعد ازان صدقه است - و قبل آوردن طعام آب دست شستن را پیش آوردن باید - و دست شستن را از آخر مجلس ابتدا باید کرد - و اگر از صدر مجلس ابتدا کرده شود باک نیست - و خلال کردن بعد خوردن مسنون است - و در طشت دست شستن مکروه نیست - والله اعلم بالصواب '

پرتو شصت و هفتم

در بیان زیارت قبور و غیر ذلک

زیارت قبور جائز است مرزن و مرد را بقول مفتی به - و کیفیت زیارت قبور چون کیفیت زیارت حیات است - و مستحب است برای قاصد زیارت قبور - اولاً در خانهٔ خود دو رکعت نماز بگذارد - و در هر رکعت سورهٔ فاتحه و آیة الکرسي یکبار و سورهٔ اخلاص سه بار خواند - بعد ازان دعای مغفرت برای آن مرده کند - و بعد ازان روانه بسوی مقبره شود - و در راه چیزی کار و بار دنیا

نکند - چون بمقبره برسد کفش و نعلین را بیرون مقبره اندازد -
و درون رود - و پشت بسوی قبله و رو بسوی میت کرده بگوید -
السلام علیکم یا اهل القبور یغفر الله لنا ولکم انتم لنا سلف
ونحن بالاثر - و اگر ارادهٔ دعا باشد باز مستقبل قبله شود -
و دعا کند - و اگر اہل قبر شہید باشند بگوید - سلام علیکم بما
صبرتم فنعم عقبی الدار - اگر مقبره مخلوط القبر کافر و مؤمن باشد
بگوید - السلام علی من اتبع الهدی - بعد ازان سورهٔ فاتحه
و آیة الکرسی و سورهٔ اذا زلزلت والهکم التکاثر - بخواند -
و قرآن شریف در مقبره باواز و خفا خواندن جائز است - و ورثهٔ
میت را جائز است که قرآن خوان را بر قبر مورث نشاند که قرآن
خوانی کند - لما فی العالمگیری - ولومات رجل واجلس وارثه
علی قبره من یقرء الاصح انه لا یکره - افضل ایام زیارت
قبر چهار روز است - شنبه - و یکشنبه - و پنجشنبه - و جمعه
و در شبهای متبرکه چون شب برأت و عشرهٔ ذی الحجه
و عیدین و عاشورا زیارت افضل است - و در دیگر مواسم نیز -
و زیارت شبهانیز جائز است و بر قبر ۱۰ - ده بار سورهٔ اخلاص خواندن
نهایت احسن است - و دست بر قبر داشتن ممنوع شرعیست
و نامستحسن - و بعض فقها بدعت گفته اند - بوسه دادن و
مسح کردن قبر عادت نصاری است - و اما بوسه دادن قبر
والدین جائز است - لما فی العالمگیری - ولا بأس بتقبیل قبر
والدیه کذا فی الغرائب - و بالای قبر رفتن نشاید - و بر مقعف

قبر بر آمدن جائز است - چرا که سقف قبر بمنزل سقف خانه است - ولیکن کار و بار دیگر کردن بر بالای سقف قبر نشاید - قبل دفن چهرهٔ مرده را کفن وا کرده دیدن جائز است - و بعد از دفن مکروه - و در قبر نهادن را دفن میگویند - بنای قبر و تابوت برای خود کردن و نهادن مکروه است - و داشتن گل سرخ و دیگر گلها بالای قبر حسن است - ولیکن افضل آنست که بقیمت آن ورد و ریاحین صدقه کند که ثواب بمرده برسد - فی العالمگیری - وضع الورد و الریاحین علی القبور حسنٌ وان تصدق بقیمة الورد کان احسن - و چراغ افروزی در شبهای اولین بالای قبر بدعت است - تعمیر قبر مکروه نیست بمذهب مختار - هکذا فی الدر المختار - ولما فی فتاوی السراجیه" - ذکر فی تجرید ابی الفضل انّ تطیین القبور مکروهٌ والمختار انه لا یکره - آه - هکذا حکم الکتاب والله اعلم بالصواب ؏

پرتو شست و هشتم

در بیان غنا ولهو وغیره

غنای مجرد حرام و شنیدن آن حرام است - وغنا از قسم لهو و ملاهی نواختن آلات ارباب نشاط چون طبله و ستار وغیره حرام - و نشستن بران و شنیدن آن حرام - و مسلمان از رغبة شنیدن آواز ملاهی فاسق میشود - و از تلذذ بدان کافر میگردد - لقوله ؑ

استماع الملاهي معصيةٌ والجلوس عليها فسقٌ والتلذذ بها كفرٌ۔ وصوت غنا و ملاهی نفاق از ایمان در دل مؤمن پیدا میکند۔ چون آب از زمین سبزه می رویاند۔ و اگر اتفاقاً کسی بشنود گنہگار نخواہد شد۔ و لیکن باید کہ جہد کند بجہد بلیغ کہ نشنود۔ و شکستن آلات طرب مباح است علی الاصح۔ و بعض علماء بر سنت تقریر فرمودہ اند۔ و آنچہ بعض فساق استدلال بر عمل بعض علمای صوفیہ رح نمودہ اند اغوای شیطانی است۔ علمای صوفیہ رح غنا را نسبت بذات خود شان بشرائطیکہ روا داشتہ اند بغیر آن آن بزرگواران نیز آنرا حرام قطعی فرمودہ اند۔ و ادنی ترین شرط ایشان این است کہ دران مجالس زنان ہر قسم و امردان و مطربان ہرجائی نباشند و اخذ دراہم و دنانیر درمیان نباشد۔ و مجالس شان خالی باشد از نااہلان۔ و اینقدر سماعت ملاہی با وصف شرائط را نیز دوای یک مرض لاحقہٗ حال شان میکنند۔ تا زمانیکہ ذات پاک شان بدان مرض مریض باشد۔ و بعد ازالہٗ آن مرض شنیدن غنا را حرام میدانند۔ کما صرح بہ صاحب احیاء العلوم وغیرہم من اکابر الصوفیہ۔ و در فہم قوافی و فصاحت با تغنی باک نیست۔ و شنیدن اشعار مملو از مضمون حمد و نعت و مسائل شرعی جائز است۔ و لیکن اشعاریکہ دران صفات زنان و امردان و ذکر سوء ارباب دنیا باشد شنیدن و خواندن آن حرام۔ و اگر صفت زنان و امردان باشد و آنان مردہ باشند در شنیدن آن باک نیست۔ و ہمچنان اشعار ہائیکہ خواندن و شنیدن آن باز دارد از تلاوت قرآن و نماز و مشتغل سازد

باشغال دنیوی حرام بوده است - ودردف زدن بروز عید باک نیست - لیکن احسن آنست که زده نشود - و مزاح درست است - اگر دران ذکر غیبت و بهتان و ذکر سوء نباشد - و فحش در لغت بدکردن و بدگفتن است - علمای شرع مرتکب گناه کبائر چون زنا وغیره را و نیز غیبت گورا فحش گفته اند - و دل مردم را آزار دادن و سخت گوئی کردن را نیز فحش گفته اند - لقوله عم - یا عائشة علیک بالرفق وایاک والعنف والفحش - الحدیث - نام کردن کدامی عضو خاص که ازان دل کسی نمی رنجد فحش نیست - واکثر کسان در فهم معنی فحش خطای فاحش کرده اند - والیه مال صاحب النهایة وغیرها من کتب الفقه - ولیکن در مزاح رعایت این امر ضروریست که کلام منهی عنه شرعی واقع نشود - واز قسم ملاهی وغیبت احتراز ضروری - وغیبت آنست که هرچه ذکر کرده شود از برادر دینی خود بناشد انچه مکروه داند بخودها - پس اگر آن فعل دروی باشد و گفته شود غیبت است - واگر نباشد دروی وگفته شود پس بهتان است - لقوله عم اتدرون ما الغیبة قالوا الله ورسوله اعلم قال ذکر احدکم اخاه بما یکره فقال رجلٌ ارایت ان کان فی اخي ما اقول قال ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته وان لم یکن فیه ما تقول فقد بهته - الحدیث - شاه عبدالحق قدس سره العزیز مزاح را جواز فرموده منسوب بآنحضرت عم ساخته قصهٔ مشهورهٔ بوسه مهر نبوت را ذکر فرموده »

دبازی از بطیخ درست است - و سودای شطرنج

بازی از نرد وغیرہ قاطبۃً حرام - ودر شطرنج اختلاف است - واصح آنست کہ عدالت شطرنج باز باقی نمی ماند - وگواہیش درست نیست - وجواب سلام او تحقیراً ندادن درست است ؏

وبرای امر معروف پنج چیز ضروری است - اول - عالم بالمسائل باشد - چراکہ جاہل امر بالمعروف نمی داند - ثانیاً - خالصۃً لوجہ اللہ وغرض ازان اعلای کلمۂ دین باشد - ثالثاً - شفقت باید بہ مامور - رابعاً - خود صابر وحلیم باشد - خامساً - عامل بر گفتار خود باشد ؏

وجرس بستن بر گلوی گاو واسپ وغیرہ درست است واحسن - کہ خبر گم گشتہ بدان یافتن ممکن است - ولعب با اہل خود ووقت تادیب اسپ وحین تیراندازی مکروہ نیست - واللہ اعلم بالصواب ؏

پرتو شصت ونہم

دربیان استعمال دوا وعلاج وغیرہ

بلحاظ سوء زمان بہتر آنست کہ اولاد نشود - وازاینجا است کہ دروطی بیرون فرج منی انداختن نیز جائز است خواہ موطوءہ حرہ باشد یا کنیزک - ونیز بہمین لحاظ اسقاط حمل بادویہ جائز است - کما فی العالمگیری - العلاج لاسقاط الولد اذا استبان خلقہ کالشعر والظفر ونحوھما لایجوز - وان کان غیر مستبین الخلق یجوز - واما فی زماننا یجوز علی کل حال - وعلیہ الفتوی - آہ - وکما فی القاضیخان - واذا عزل الرجل عن امراتہ بغیر امرھا ذکر فی الکتاب انہ

لا یباح وقالوا فی زماننا یباح لسوء الزمان،

استعمال ادویه درست است مراهل اسلام را - ولیکن اراده باید داشت که شافی حقیقی خداوند تعالی جلشانه است - و دوا مامور و محکوم حکم حاکم حقیقی است - و بخلاف آن اگر کسی اعتقاد بدوا خواهد کرد گنهگار خواهد شد،

از استخوان خشک و تر جمیع حیوانات - ماکول باشد یا غیر ماکول - (سوای استخوان خنزیر و آدمی) دوا کردن جائز است - و از استخوان خنزیر و آدمی دوا کردن جائز نیست خشک باشد یا تر - بول ابل وغیره نوشیدن برای دوا مکروه - و دوا کردن توکل را مانع نیست،

شیر زوجهٔ خود برای دوا نوشیدن درست است - و برای غیر دوا در نوشیدن شیر زنان برای بالغ اختلاف علما است،

و برای دوا خوردن اشیای حرام چون بول و خون و خمر و میته بدانصورت جائز است که طبیب مسلم بگوید که جز همین اشیای حرام از اشیای مباح دوای شما وجود ندارد - ورنه از شیٔ حرام دوا کردن جائز نیست،

و اگر کدامی زن دوای سمن بدن خورد از برای انکه شوهرش باو الفت کند جائز است - وداغ کردن طفلان را برای دوا و جانوران را برای نشان درست است - بستن تعویذ درست جائز است - ولکن حین مجامعت و رفتن به بیت الخلا جدا باید کرد - و حین تولد مالیدن خون بر سر مولود ناروا - و هم داغ کردن بر چهره نادرست - داستخوان برای دفع چشم زخم سوختن روا است - و استعمال افیون و بنج برای دوا درست است - کما فی الدر المختار - و ان

کان للتداوي فلا نعد منها کذا فی فتح القدیر - وایضا فیه واما القیلال فان کان للهو حرام - الی قوله - وان کان للتداوي فلا - هکذا حکم الکتاب والله اعلم بالصواب ؛

پرتو هفتادم

دربیان ختنه وغیره

ختنه سنت است - وابتدای وقت مستحب در هفت سالگی است تا دوازده سالگی - وبعد از هفت روز ولادت هم جائز است - زنان را نیز ختنه کردن سنت است - وبعضی مکرم گفته اند - واگر پیری مسلمان شود وخوف ضرر باشد ختنه کردن ضرور نیست - واگر جوان مختن نباشد باید که بدست خویش ختنه خود کند - ورنه ضرور نیست - واگر مختونی راباز چرم حشفه بالیده ما تر حشفه شده باشد باز قطع کردن باید - ورنه ضرور نیست ؛

در گوش زنان جوان واطفال آن جنس سوراخ کردن جائز است ؛

وخصی کردن بنی آدم بالاتفاق ناجائز وحرام - ودر فرس اختلاف است - وورای آن در بهایم دیگر اگر قصد نفع باشد خصی کردن جائز است - ورنه حرام ؛

مردان را موی سرداشتن وحلق کردن هر دو روا است - ولیکن زنان موی مردان حرام - وسوزن برای مردان حلق است - واز بین سر موی ستردن مردان حرام - ونیز دعاهای سامت حلق

موی سر مردان در هر جمعه مسنون است - ناخن تراشیدن و زیر ناف و زیر بغل تراشیدن در هر هفته مسنون است - و اگر نتواند پس بدو هفته - ورنه بچهل روز باید تراشید - ورنه گنهگار خواهد شد - و از نوره حلق زیر ناف و بغل جائز است - و تراشیدن زیر ناف بدست خود و حجام جائز است و باید که حجام چشم بند دارد - و باید که این چهار چیز را زیر خاک دفن کنند ناخن - و موی - و خرقهٔ حیض - و خون

ابرو و شارب داشتن ناجائز نیست - و بریدن شارب احسن است - و بقدر یکمشت و قدری زائد از ان ریش داشتن سنت است - و زیاده بران را تراشیدن هم جائز - و شعر لب زیرین انداختن بدعت است - موی بینی و سینه و پشت انداختن ترک ادب است - و ناخن انداختن از دندان مکروه است - و از ان برص پیدا میشود - و در جنابت انداختن موی و ناخن بلا دفن مکروه است - حلق در روز جمعه خیلی بهتر است - که خداوند تعالی از بلیاتش محفوظ دارد - کما فی الدر المختار - من قلم اظافیره یوم الجمعة اعاذه الله من البلا یا الی یوم الجمعة الثانیه - زنان را بباعث مرض انداختن موی سر جائز است - و بدون مرض اگر تشبیه مردان کنند گنهگار خواهند شد و فعل حرام است - و موی مستعار از موی خود یا موی غیری بر موی خویش بستن زنان را حرام است - و اختلاف است بحالت بستگی موی مستعار در بارهٔ جواز نماز ایشان - و اصح آنست که نماز خواهد شد - ولیکن آن زنان گنهگار خواهند شد ؛

و خضاب بستن در غیر حرب نیز مردان را جائز است از حنا و کتم و وسمهٔ سیاه - و خضاب اسود محمود است اگر قصدش چنان باشد که از خضاب بچشم زنان محبوب خواهد شد - و اگر آنچنان قصد خواهد کرد گنهگار خواهد شد - و آن فعل نعال مکروه خواهد گشت - و مردان را غالیه مالی بریش و سر جائز است - و خضاب بستن بلا ضرورت بر دست و پای مردان و طفلان ذکور نادرست - و مر زنان را درست است - و سرمه کشیدن از اثمد بالاتفاق درست است - و اکحال اسود بلا نیت زینت در چشم کشیدن مردان را جائز است - و رنه جائز نیست - اشکال غیر ذی روح در خانهٔ خود ها آویزان کردن درست است - خدام خود را العید عشا خفتن دادن باید - و برای نماز و تعلیم قرآن رخصت دادن ضرور - و زن حامله اگر بمیرد و بالتحقیق معلوم باشد که بچه اش در شکم زنده است پس از سمت چپ شکمش دریده بچه اش بدر کرده خواهد شد - و باذن ابو حنیفه رح یکبار همچنان بعمل آمد - و آن بچه میزیست کرد - کما فی العالمگیری وحکی انه فعل ذلک باذن ابی حنیفة رح فعاش الولد کذا فی السراجیه - والله اعلم بالصواب ؛

پرتو هفتاد و یکم

در بیان عقیقه و نام نهادن طفلان

بهترین اسما عبدالله وعبدالرحمن است - و باسماء صفاتیه نام نهادن

افغان بوده است - ولیکن بدین نامها بتصغیر آواز دادن نادرست و بنام نامی حضرت رسالت مآب ع یا باکنیت نام نامی آنحضرت ع نام نهادن مستحسن ،

واحدی را نباید که بنام پدر و مادر خویش ایشان را بخواند و زنان را نیز نباید که نام شوهران خود بگویند و بنام شوهر شوهر را بخوانند که این امر دلالت افحاشی میکند ،

و عقیقه در مذهب حنفیه نه سنت است و نه واجب و نه مباح بلکه مکروه است - چه اهل عرب پیشتر از اسلام عقیقه میکردند - دوام لازم نموده شان و سنت موکده میدانستند در اوائل اسلام نیز عقیقه شائع بود - چون اضحیه شروع گردید جمیع ذبح دیار منسوخ شد کما فی العالمگیری و ذکر محمد رح فی العقیقة فمن شاء فعل ومن شاء لم یفعل وهذا یشیر الی الاباحة فیمنع کونه سنة - وذکر فی الجامع الصغیر ولا یعق عن الغلام ولا عن الجاریة وانه اشارة الی الکراهة هکذا فی البدائع فی کتاب الاضحیة - ولما فی اشعات اللمعات شرح المشکوة عن شاه عبد الحق قدس سره - در نزد ما سنت نیست - امام محمد رح در موطای خود میگوید مارا چنین رسیده است که عقیقه از رسوم جاهلیت بود - در اول اسلام نیز معمول شد - پس از ان نسخ کرد اضحیه هر ذبح را که پیش ازوی بود - آه - ولما فی القسطلانی شرح صحیح البخاری - قال ابو حنیفة رح فیما نقله العینی لیست بسنة وقال محمد بن الحسن هی تطوع کان الناس یفعلونها ثم نسخت بالاضحیة وقال

بعضهم هي بدعةٌ - وفی الموطاء عن زید بن اسلم عن رجل من بنی ضیمره عن ابیه سئل النبی صلعم عن العقیقة فقال لا احب العقوق کانه کره الاسم - ولانی حجة الله البالغه للمولوی ولی الله المحدث الدهلوی قدس سره - اعلم ان العرب کانوا یعقون عن اولادهم وکانت العقیقة امرا لازمًا عندهم آه - واکثیر علمای حنفیه چنانچه صاحب هدایه ودر المختار وقاضیخان وغیرهم در کتب معتبرهٔ فقهیهٔ خویش بباعث منسوخ شدن عقیقه ترک ذکرش کرده اند ؛

باید که بعد ولادت در گوش راست مولود اولاً اذان بگویند - ودر گوش چپ اقامت - وبعد ازان بهردو گوش مولود باید گفت - إِنِّيْ أُعِيْذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيْمِ - تا مولود از ایذا ومس شیطان محفوظ خواهد بود - واگرتا شش ماه همین طور گفته شود بهتر است - هکذا حکم الکتاب والله اعلم بالصواب ؛

پرتو هفتاد ودوم

دربیان معانقه ومصافحه وبوسه دادن دست ودهان وغیره

تواضع وگردن نهادن پیش کسی سوای ذات خداوند کریم جل شانه حرام است - ومرتکب آن گنهگار خواهد شد - واگرکسی پیش سلطان سجدهٔ تحیت کند یابوسه برزمین روبرویش دهد گو مرتکب کافر نخواهد شد اما گنهگار کبیره خواهد شد - وبوسه برزمین

روبروی عظما دادن ناجائز۔ وہمچنان پیش زاہد و فضلا۔ فاعل و راضی ہردو گنہگار خواہند شد۔ و این فعل جہال است۔ کما فی العالمگیری۔ تقبیل الارض بین یدی العلماء والزهاد فعل الجهل والفاعل والراضی آثمان۔ الانحناءُ السلطان او لغیره مکروه لانه یشبه فعل المجوس۔ وانحنا وقت تحیت نیز مکروه است۔ ودران نہی وارداست کما فی العالمگیری۔ یکره الانحناء عند التحیة وبه ورد النهی کذا فی التمرتاشی۔ سوای دست عالم وزاہد واوستاد وسلطان عادل بوسہ دادن بردست دیگری جائز نیست کما فی الکفایہ۔ ورخص بعض المتأخرین تقبیل ید العالم المتورع علی سبیل التبرک۔ عن سفیان رح قال تقبیل ید العالم سنةٌ و تقبیل ید غیره لا یرخص فیه۔ قال الصدر الشهید رح هو المختار۔ وکما فی الدر المختار۔ لا بأس بتقبیل ید الحاکم المتدین والسلطان العادل۔ وبوسہ دادن برپای عالم وزاہد جائز نیست۔ کما فی العالمگیری۔ طلب من عالم او زاهد ان یدفع الیه قدمیه لیقبله لا یرخص فیه۔ وبوسہ بردست خود دادن بعد از مصافحہ مکروه است وفعل جاہلان۔ وبوسہ دادن مردی مرمرد دیگررا بردست و دہن وغیره وزنی مرزن دیگررا بردہن ورخسار وغیره مکروه است۔ کما فی القاضیخان۔ یکره ان یقبل الرجل فم الرجل او یده او شیئاً منه فی قول ابی حنیفة و محمد رح۔ وکما فی الدر المختار۔ وکره تحریماً تقبیل الرجل او یده او شیء منه۔ وکذا تقبیل المراة المرأة۔ آدو بوسہ بر شش قسم است۔ بوسۂ رحمت۔ چون

بوسهٔ مادر و پدر مر فرزندان را بر رخساره - و بوسهٔ تحیت - چون بوسهٔ مؤمنین یکی مر دیگر برا - و بوسهٔ شفقت - چون بوسهٔ فرزند مر مادر و پدر را بر سر - و بوسهٔ دوستانه - چون بوسهٔ برادری مر برادری را بر جبهه - و بوسهٔ شهوت - چون بوسهٔ مرد زن خود را ۱۲

و مصافحه مابین برادران دینی جائز است بلا خلاف - و سنت است بالاتفاق - هر که با برادر دینی خود مصافحه کند امید است که خداوند کریم صغائرش را عفو کند - و طریقهٔ مسنون مصافحه آنست که هر دو باهم هر دو دست خود را بلا حائل پارچه وغیره بگیرند و حرکت دهند - لما فی الدر المختار - یجوز المصافحة لانها سنة قديمة لقوله عم من صافح اخاه المسلم وحرك يده تناثرت ذنوبه - ولما فی العالمگیری - وتجوز المصافحة والسنة فيها ان يضع يديه على يديه من غير حائل من ثوب او غيره - آه - اما مصافحه بعد از نماز جمعه و عیدین چیزی نیست بلکه بدعت - از جهة تخصیص وقت - لما فی الاشعات اللمعات - من شاه عبد الحق قدس سره - و آنکه بعض مردم مصافحه بعد از نماز میکنند یا بعد از نماز جمعه چیزی نیست و بدعت است از جهة تخصیص وقت - آه ۱۲

و معانقه (که بایکدیگر گلو آویختن را میگویند) شرعاً جائز است اگر کسی از سفر باز آید - بشرطیکه هر دو ازار و قمیص و جبه پوشان باشند - و مامون باشند از شهوت - و در غیر قدوم از سفر چون بعد نماز عید وغیره مکروه تحریم است و حظ شیطانی و بدعت تحریمی - و مرد را با زن و امرد معانقه کردن هیچگونه جائز نیست -

كما في الهداية - قال يكره ان يقبل الرجل فمَ الرجل او يدَه او شيئاً منه او يعانقه - وذكر الطحاوي ان هذا قول ابي حنيفة ومحمد رح وقال ابو يوسف لا بأس بالتقبيل والمعانقة لما رُوي ان النبيّ صلعم عانق جعفر رضي الله عنه حين قدم من الحبشة وقبّل بين عينيه - ولما رُوي ان النبي صلعم نهى عن المكامعة وهي المعانقة وعن المكاعمة وهي التقبيل وما رواه محمول على ما قبل التحريم - ثم قالوا الخلاف في ازارٍ واحدٍ اما اذا كان عليه قميص او جبة فلا بأس بها بالاجماع - ولما في القاضيخان - والاولى ان لا يقبل ويكره المعانقة وهكذا في كثير من كتب الفقه - والله اعلم بالصواب ؛

پرتو هفتاد و سوم

در بیان مسائل متفرقه

اگر مسلمانی را زن فاسقه باشد و بزد و ضرب هم متنبه نشود معهذا طلاق دادن ضرور نیست ؛

اگر شوهر ذکر خود را در دهن زوجهٔ خود داخل کرد اختلاف است در کراهت آن ؛

کنیزک را بمرض موتش آزاد کردن بهتر است که حره بمیرد ؛

طفل دیگری را بلا اجازت شوهر خویش شیر دادن مکروه است اگر خوف هلاکت آن طفل نباشد ؛

خم در خانهٔ خویش برای ساختن سرکه داشتن درست است

اسباب سرود چون طبله و ستار وغیره گرفتن و داشتن حرام

پیر مرد جاهل را بر عالم جوان بر رفتار و گفتار و نشست و برخاست وجمیع امورات پیش دستی جائز نیست اگرچه شیخ جاهل قریشی هم باشد

حق عالم بر جاهل چون حق استاد بر شاگرد است - و جاهل و شاگرد را نباید که بر جای عالم و استاد بنشیند ورد کلام او کند بغیبت او

وحق شوهر بر زوجه بیشتر ازین است

نباید که بر سقف خانه بر آید بلا خبر صاحب خانهٔ دیگر که متصل باشد

قیلوله مسنون است - که شیطان قیلوله نمیکند - و مستحب است در قیلوله که اولاً بر پهلوی راست بخوابد و باز بر پهلوی چپ

در اول نهار و مابین عشاء و مغرب خوابیدن مکروه است

مؤمنین بر پهلوی راست میخوابند - و شاهان بر پهلوی چپ - وانبیاءؑ رو بسوی آسمان کرده بر پشت میخوابند - و کفار پشت بر روی آسمان کرده بررو میخوابند

اگر درد شکم باشد بررو خوابیدن چون خواب کفار روا باشد

باید که حین خفتن و برخاستن از خواب ذاکر باشد به تهلیل وتسبیح و تحمید

زمینی که بران زانی غسل کند و قتل ناحق کرده شود شکایت میکند بر خداوند کریم و دعای بد میکند برای فاعلان آن

بهترین بیداری شب بر سه وجه است - اولاً شب را بمذاکرهٔ علم بگذارد - و این بیداری از همه بیداری افضل است - دوم بر تسبیح و تهلیل و استغفار شب را بسر کند سوم - بیداری مباح که گفتگوی دوستانه کند و رای کذب و باطل - و اگر قادر باشد مذاکرهٔ علم کند - ورنه خاتمهٔ آن بیداری را به تسبیح و تهلیل بالخیر کند ؛

باک نیست عالم را باظهار علم خود بر عوام تا عوام از و نفع یاب شوند - و علم باتمامه محبوب است مرحضرت خداوند کریم را و لیکن چون فقه هیچ علم دیگر نیست - لما فی العالمگیری - ثم ان العلم علی الانواع وکل ذلک عند الله حسن و ذلک لیس کالفقه ؛

باید که اقتصار نکند طالب العلم بر محض فقه - و علم کلام و حکمت و شمائل صالحین را بیاموزد - و طلب علم فرض است بقدر شرائع و ضروریات آن چون احکام وضو و نماز و روزه و جز آن - و ماورای آن چون احکام معیشت و غیر ذلک گو تعلم آن فرض نیست اما آموختن افضل است - تعلم فنون معقولات بقدر ضرورت روا است - و تفتیش کثیر آن فنون مذموم - همچنان علم فلسفه قبل تبحر علوم دینی آموختن مذموم ؛

علم بر سه قسم است - اولاً - علم نافع که تحصیل آن واجب چون علم معرفت معبود و مخلوق بودن جمیع اشیا سوا الله تعالیٰ بجل جلاله وغیر آن - دوم - مباح چون علم حلال و حرام و امر و نهی و جز آن - سوم - حرام چون علم سحر و طلسمات و نجوم ماورای قدر ضرورت و غیره - و فقها علم مناظره و مجادله را نیز بدان شامل کرده اند ؛

زبان عربی افضل است از جمیع زبانہا - و زبان عربی زبان اہل بہشت است - ہرکہ آموخت علم عربی را و تعلیم کرد غیری را علم عربی ماجور خواہد شد - کما فی العالمگیری - العربیۃ افضل علی سائر الالسن وہو لسان اہل الجنۃ فمن تعلمہا او یعلم غیرہ فہو ماجور - وہمچنین است در سراجیہ و قاضیخان '

علم باید آموخت از استاد امین - وطلب علم فقہ و مذاکرۂ آن بہتر است از جمیع عبادات نافلہ اگر نیت خالصۃً لوجہ اللہ باشد - واگر قادر نباشد کسی بر صحت نیت معہذا مذاکرۂ فقہ افضل است '

استاد باید کہ بخیل نباشد بدادن کتاب و درس - و طالب العلم باید کہ تعظیم علم و کتاب و استاد کند - و پاک باشد از نجاست و عیش بازی - وگوشہ گزین باشد از زنان - واگر با جاہلی منازعت افتد از انصاف در نگذرد کہ فرق مابین جاہل و عالم باشد - و تعظیم اہل استاد نیز برشاگرد ضرور '

حق استاد مقدم است بر حق والدین و جمیع مسلمانان باجماع مفتی بہ '

تحقیق علم افضل است از خواندن قل ہو اللہ پانجہزار بار - و تعلیم فقہ افضل است از تعلیم تمام قرآن '

اگر شخصی قادر باشد بتعلیم علم و نیز قادر باشد برینکہ ہمہ روز و ہمہ شب نماز گذارد - درین حالت نیز افضل و اولی است کہ شب و روز را بمذاکرۂ علم بگذارد - و تعلیم ہمہ قرآن افضل است از نماز نوافل - کما فی العالمگیری - تعلیم الفقہ اولی من تعلیم تمام القرآن -

و ایضاً فیہ - النظر فی العلم افضل من قراۃ قُل ھُوَ اللّٰہُ اَحَد خمسۃ الاف مرۃ - و ایضاً فیہ - الرجل اذا امکنہ ان یصلي باللیل و ینظر بالنہار فی العلم فان کان لہ ذھنٌ یعلم و یعقل الزیادۃ فالنظر فی العلم افضل من الصلوۃ - وتعلیم تمام القرآن افضل من صلوۃ التطوع ؛

یک روزه طلب علم بقدر فرض بهتر است از عبادت ده هزار سال - ولیکن هر که طلب علم خواهد کرد برای ریا و سمعه خداوند کریم عذابش خواهد کرد بانواع عذاب در جهنم - و نخواهد گذاشت هیچ عذابی را بر وی که نخواهد کرد - کما فی الفتاوی السراجیه - رُوی انه عم قال طلب العلم فریضۃٌ علی کل مسلم ومسلمۃٍ و یومٌ فی طلب العلم افضل عند اللہ تعالی من عبادۃ عشرۃ الاف سنۃ - و روی انہ عم قال من تعلم العلمَ ریاءً اوسمعۃً لم یکن فی النار احدٌ اشد عذابا منہ ولیس نوعٌ من انواع العذاب فیہا الا یعذب بہ ؛

و نیز علم میته است بطلب زنده میشود - و بعد از ان کم قوت است - چون درس داده شود قوی میگردد - ولیکن محجوب می ماند - پس از مناظره با موافق و مخالف کشف حجاب می شود - گر عقیم باشد - و از عمل نتیجهٔ علم بدر آید - و تفقه باید کرد تا زمانیکه سیاه نشود اعنی نکاح نکرده باشد - کما فی الفتاوی السراجیه - وعن بعض الصحابۃ قال تفقّھوا قبل ان تسوّدوا قیل معناہ تزوّجوا - قال ابو نصر بن محمد بن سلام البلخی العلم میتۃٌ حیاتہ الطلبُ فاذا احیي فھو ضعیفٌ قوتہ الدرسُ فاذا قوی فھو محتجبٌ کشفہ

المناظرةُ مع الموافق والمخالف فاذا انكشف فهو عقيمٌ فنتاجه العمل - آه - صاحب قسطلانی در شرح تسوّدوا فرموده که معنی تسوّدوا منحصر بر نکاح نیست - عموم مشاغل و نکاح را شامل است - لما فی القسطلانی - ولا وجهَ لمن خصّهٗ بالتزوّج لان السیادة اعم لانها قد یکون به وبغیره من الاشیاءِ الشاغلةِ - آه - اگر معلم ارادهٔ حصول ثواب دارد و قصد عمل انبیاءم داشته باشد باید که لحاظ پنج چیز دارد - اولاً - اجرت شرط درس نکند - بلکه هرچه هر که دهد بگیرد و هر که ندهد نگیرد - ثانیاً - باید که طاهر باشد و باوضو - ثالثاً - قاضی باشد در تعلیم و مقبل باشد در عمل - رابعاً - عدل کند مابین طفلان اگر بجنگند - و مائل نباشد بسوی طفلان اغنیا از طفلان فقرا - خامساً - نزند طفلان را چنانکه داغ شود دربدن شان - وازحد درنگذرد - والا تنده در قیامت ازان باز پرس کرده خواهند شد ؛

مردان را ایستاده بول کردن بعضی جائز داشته اند - و بعضی مکروه گفته اند - واصح آنست که بلا عذر جائز نیست ؛

برباد کردن مال بلا فایدهٔ مکروه است ؛

خواستن موت به تنگیٔ روزگار وغیره مکروه - و بحفظ عن المعصیة مکروه نیست ؛

مستحب است که حین زلزله از خانه بدر شده در فضا رود ؛

درحالت شیوع وبادر جائی راضی برقضا بوده اگر ازانجا خارج و بجای دیگر داخل شود مکروه نیست ؛

مؤمنان باید باہمہ خندہ دہان باشند - و علامت مؤمن ہمیشہ خندان روئی ہا است - و باید کہ باہمکنان خوش کلام کند - و باید کہ بعد از طلوع فجر تا نماز ذکر خیر کند - و ہمین حکم است تا طلوع شمس ،

خندیدن در مصیبت کسی مکروہ است ،

در ماہ صفر کدامی امر چون نکاح وغیرہ نکردن فعل جاہلان است و مکروہ - و ہمچنان در ایام نحس اہل نجوم - و اعتماد بران کردن حرام و تہمت بر شریعت است ،

اگر پدر از میان پسران صالح خود یک پسری را املاک خود ہبہ کند گنہگار خواہد شد - و اگر از میان پسران خود ش پسر صالح را ہبہ کند گنہگار نخواہد شد ،

آبریزی در راہ برای تسکین غبار جائز است - و زاید بران فضول ،

قید کردن جانوران در قفص ناجائز ،

برداشتن اسپ را بر خر و خر را بر اسپ و دیگر بہائم را بر بہائم دیگر جائز است ،

خناق و ساحر را قتل باید کرد کہ توبۂ شان مقبول نیست - ہمچنان زندیق منکر معروف را ،

بر آب جاری بول کردن مکروہ است ،

مردم ذی اہل را روبروی ہمکنان غسل کردن مکروہ است کہ بدان اظہار جماع می شود و این بعید از مروت است ،

لعاب دہن زن مرمرد را و لعاب دہن مرد مرزن را خوردن مکروہ است ؛

اگر کسی در آب افتد باید کہ ہر دو پرش را در آب تر کند کہ در یک پرش شفا و در پر دیگرش آزار است ؛

خواب بر سقف کردن نباید ؛

چراغ بعد نوم در خانہ روشن نباید داشت ؛

در مسئلہ کشیدن تنباکو اختلاف ہا است - اصح آنست کہ حلال است - لما فی نہایۃ المراد شرح الہدایہ - ہذا التتن مباحٌ علی الاصل داخل تحت احکام النباتات التی تضر بمزاج بعض الناس فیحرم علیہم المتضرر بہ لا ہو بعینہ حرامٌ علیہم اذ لم یرد فیہ بخصوصہ نصٌّ - و ایضاً فیہ - و ان التتنَ لم یرد فیہ نصٌّ فی کتاب اللہ تعالیٰ - الی آخر القول - فلا دلیل علی کراہتہ عند المقلدین و المجتہدین و امثالنا و الحاصل ان الاحتیاط لکل احد و الذی یجب علی کل انسان عدم القول بحرمۃ ہذا التتن و لا بکراہتہ معاً ؛

مکروہ است مسلمانان را رفتن در میخانہ و غیر ذلک چرا کہ انجا مجمع شیاطین است ؛

در ظروف مشرکین اگر کسی ناشستہ بخورد گنہگار نخواہد شد و لیکن شستہ خوردن بہتر است ؛

در ضیافت کافر رفتن و کافر را دعوت کردن بباعث قرابت درست است ؛

مصافحه با یهود و نصارا کردن درست است - بخلاف مشرکین که گر با ایشان مصافحه کرده شود باید دست را بشوید ؎

اگر زن یا مرد را والدین کافر باشند نفقه دادن و با ایشان ملایمت کردن باید - و بملاقات شان رفتن جائز است ؎

و اگر ایشان ترغیب دین خود شان کنند پس زیارت نکردن هم جائز است ؎

در عیادت ذمی و فاسق رفتن جائز است ؎

کسب بقدر ضرورت نفس و عیال و ادای دین فرض است - و برای نفقهٔ عیال سنت - و مستحب زائد بران - و مباح زاید بران و برای تجمل - و مکروه است برای تفاخر و تکاثر اگرچه از مال حلال باشد ؎

بودن خوراک یک روزه پیش خود سوال حلال نیست - و از سوال مال جمع کردن خبث است ؎

کسب از حرام معصیت است چون کسب سرود گو بندگان و رشوت خواران و سود خواران که حرام است ؎

بهترین کسب - اول - جهاد ثم تجارت ثم زراعت ثم صنعت ؎

سگ دیوانه را قتل باید کرد - و سگ برای حفاظت خود و برای حفاظت زرع و برای شکار پروردن و بخانهٔ خود داشتن جائز است ؎

اگر کسی با بهائم غیر ماکول اللحم وطی کند آنرا ذبح کرده سوخته انداخته خواهد شد - و اگر جانور ماکول اللحم باشد ذبح کرده خواهد شد سوختن ضرور نیست - و خوردن آن جانور درست است - لما فی العالمگیری - رجلٌ وطی بهیمةً قال ابوحنیفة رح ان کانت البهیمة للواطی یقال له اذبحها و احرقها الی آخر القول ان

لم تکن ماکول اللحم - و ان کانت ماکول اللحم یذبح ولا یحرق کذافی فتاوی قاضیخان - وایضافیه - واما بهذاالفعل لا یحرم اکل الحیوان الماکول - کذافی خزانة الفتاوی ،

جانوران ذی روح را در آتش نباید سوخت و با آفتاب نهاده زدن درست نیست ،

سپش را زنده گذاشتن مباح و لیکن بعید از ادب است ،

صحبت با کسیکه نماز نمی گذارد داشتن جائز نیست اگرچه زوجه هم باشد - و اگر شوهر نماز نمی خواند صحبت زوجه با او مکروه نیست - کمافی الاشباه و النظایر - و یکره معاشرة من لا یصلی ولوکان زوجته الا اذا کانت الزوج لا یصلی لم یکره للمرأة معاشرته ،

اگر اموال پدر از خبث باشد و وارث را حال آن معلوم باشد باید که آن مال بذی حق واپس کند - یا اگر از حال ذی حق واقفیت نباشد بر پدر متوفی صدقه کند - و اگر وارث را از حال مال واقفیت نباشد که چون است پس برای او تصرف آن مال حلال است ،

اگر خمر در وراثت یافته شود بدون سرکه ساختنش تقسیمش بورثه جائز نیست ،

اگر زوجه نصرانی باشد درون خانهٔ خود صلیب داشتن را روا دار نباید شد - اما او بطریق خود درون خانه نماز گذاردن می تواند ،

پدر در تعظیم مقدم است از مادر و مادر بخدمت گذاری مقدم است از پدر برای پسر ،

زنان می توانند که درون خانهٔ خودها سر برهنه باشند ،

لیکن احسن آنست که همیشه بر سر خمار داشته باشند - و سیر یک روزه نیز زنان را بلا محرم درست نیست - و جز مرد عاقل صبی و معتوه لا یعقل محرم شدن نمی تواند - ولیکن با مردان صالح زنان سفر کردن می تواند - کما فی العالمگیری - قال حماد رح لا بأس لمرأة ان یسافر بغیر محرم مع الصالحین ،

اگر شخصی که بر دین باقیست بمیرد پس اگر نیتش بادای آن دین بوده امید قویست که مواخذه بقیامت نشود ،

سخن گفتن در مسجد وخلف جنازه و در بیت الخلاء و در هنگام وطی مکروه است - کما فی الدر المختار - ویکره الکلام فی المسجد وخلف الجنازة وفی الخلاء وفی حالة الجماع - آه - والله اعلم بالصدق والصواب ،

پرتو هفتاد و چهارم

کتاب الفرایض

فرائض علمی است که شرعاً نصف علم دینیش نامند - زیرا که علم بر دو قسم است یکی متعلق بحیات انسان دوین متعلق بمماتش - وعلم فرائض پس از موت هر فرد انسان بدو متعلق میگردد - ازین است که علم فرائض نصف علم دینی متحقق گردیده - هر مسلمانی را ازین علم واقفیت وعمل این علم خیلی ضروری ست - چه اکثر کاروبار دنیوی نیز منحصر بر واقفیت این علم بوده است - بمصداق حدیث شریف - تعلموا الفرائض وعلموه الناس فانها

نصف العلم - نخستین از برای عمل فرائض واقفیت اموری چند از مبادی علم فرائض ضروری است - و آن اینکه ؛

ارث بمعنی بقا است در لغت - و انتقال مال غیری بسوی غیری علی سبیل قائم مقامی را شرعاً ارث نامند - و شخصیکه اموال خود را گذاشته فوت کند او را مورث نامند - و قائم مقام مورث را وارث گویند - و مالی که شخصی بحیات خود مالک آن بوده فوت کند آن مال را ارث و ترکه مینامند ؛

به ترکهٔ میت ۴ چهار حق متعلق بوده است - اولاً دفن و کفن میت - ثم ادای دین او - ثم ادای وصیت میت - پس اگر ورثه تنفیذ وصیت از کل متروکهٔ او جائز دارند جائز خواهد شد - ورنه از ثلث ترکه وصیتش جاری خواهد گردید - و کفن میت بلا کم و بیش از مال حلال میت داده خواهد شد - و پستر از همه وراثت جاری خواهد گردید - و وارثان میت حصص خودها خواهند یافت ؛

و وارثی که مورث خود را قتل نموده شرعاً مستحق عقوبت گردیده باشد او ترکهٔ آن مورث نخواهد یافت - وان گونه وارث را محروم المیراث می نامند - و کافری وارث مسلمی و مسلمی وارث کافری نمی شود - و باختلاف دار الاسلام و دار الحرب نیز وراثت جاری نمی شود - غلام و کنیز وارث مولی نمی شوند - ولیکن آنان وارث مورث خودها خواهند شد - مولی وارث غلام و کنیز خود می شود ؛

و فرضهائیکه مذکور قرآن مجید است ۶ شش فرض است - اول

نصف - و ربع - و ثمن - و ثلث - و ثلثان - و سدس - و مستحق این شش سهام مفروضه چند قرابت داران نسبی اند - و دو خویشاوند سببی (اعنی آنانکه میانهٔ انها بسبب نکاح صحیح شرعی قرابت متحقق شود - وآنانند زن و شو)

اول - پدر،

و سهام پدر (اولاً) با پسر یا پسر پسر میت سدس اعنی ششم حصهٔ ترکه بوده است - و (ثانیاً) با دختران و دختران پسر میت پدر سدس خواهد یافت - و ما بقی باعتبار عصوبت،

و بدون اینان پدر عصبهٔ محض بوده است - اعنی گیرندهٔ جمیع ترکه بوده است - و سوای زن یا شوهر و مادر و جدّه و اولاد میت دیگرے با پدر وارث نمیشود،

دوم - جد صحیح - و جد صحیح آنکس است که بقرابت میت فیما بین او زنی داخل نشود - و او مانند پدر وارث می شود اگر پدر نباشد - و با پدر وارث نمیشود،

سوم - برادران و خواهران اخیافي - که زادهٔ مادر بغیر نطفهٔ پدر باشند - یعني میت و ایشان اولاد یک مادر و دو پدر باشند - زن و مرد ایشان برابر حصه می یابند بوراثت - پس اگر برادر یا خواهر اخیافی یک تن باشد سدس می یابد - و زائد بر واحد ثلث یعني سومین حصهٔ ترکه می یابند - و با فرزند پسر میت و با پدر و جد میت اینان وارث نمیشوند،

چهارم - دختران - واحدهٔ شان نصف ترکه وزائد بر واحده ثلثان یعنی دو سومین حصهٔ ترکه خواهند یافت - وبا پسر میت یعنی برادر خود دختر عصبه خواهد شد - و نصف سهام پسر خواهد یافت بمصداق للذکر مثل حظ الانثیین ؛

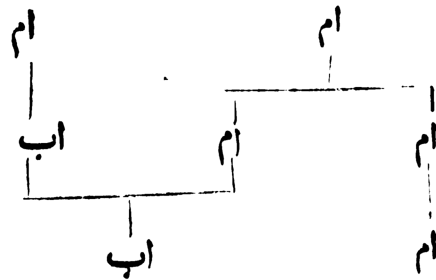
پنجم - دختران پسر میت - که ایشان چون دختران میت وارث میشوند - و با پسر و دو دختر صلبی میت اینان وارث نمی شوند - اگر پسر پسر بوده باشد پس با دو دختر صلبی اینان عصبه شده وارث خواهند شد - و با یک دختر صلبی اینان سدس خواهند یافت ؛

ششم - مادر - و مادر با فرزند و فرزند پسر میت و دو برادر و دو خواهر اعیانی یا علاتی یا اخیافی سدس خواهد یافت - ورنه ثلث ترکه نصیب مادر است - و بعد ادای حصهٔ زوجه یا شوهر مادر ثلث مابقی خواهد یافت ، وصورتش جز دو مسئله نیست - و آن اینکه -

م ۔ ۴			م ۔ ۶		
مد			مد		
زوجه	اب	ام	زوج	ام	اب
۱	۲	۱	۳	۱	۲

هفتم - جدهٔ صحیحه - اعنی مادر مادر و مادر پدر الی غیر نهایه - حق شان سدس است یکی باشد یا زائد - مگر ادنے شان با اعلی شان محروم المیراث می باشد ؛

جدات پدر با پدر وارث نمیشوند - و جملہ جدات با مادر وارث نخواهند شد - صورت مساوی بدین طریق بوده است ؛



هشتم - خواهران عینی - اگر یک خواهر عینی باشد نصف خواهد یافت - ورنه ثلثان - وایشان با دختران صلبی و دختران پسر میت وبرادران خود عصبه خواهند شد٬

نهم - خواهران علاتي - ایشان چون خواهران عینی وارث می شوند - وبایک خواهر عینی سدس خواهند یافت - وبادو خواهر عینی ایشان وارث نمیشوند - واگر برادرشان بوده باشد پس ایشان عصوبتاً وارث خواهند شد - وبابرادران عینی جمله علاتی محروم المیراث اند - برادران وخواهران علاتی وعینی باپسر وپسر پسر وپدر وجد میت هیچ حصهٔ ترکه نخواهند یافت٬

دهم - زوج - یعنی شوهر - که با فرزند و فرزند پسر ربع یعنی چهارم حصهٔ ترکه - وبدون ایشان نصف ترکه نصیب ایشان است٬

یازدهم - زوجه - بافرزند وفرزند پسر ثمن یعنی هشتمین حصهٔ ترکه وبدون ایشان ربع ترکه خواهند یافت٬

دربیان عصبه

عصبه شرعاً آنکسان راگویند که برای شان کدامی حصه در قرآن شریف بالتعیین مذکور نیست - اگر عصبه منفرد باشد وارث

جمیع متروکه میشود - در حالت اجتماع با ذوی الفروض بعد گرفت حصهٔ ذوی الفروض ما بقی خواهد یافت ؛

و عصبه بر دو قسم اند - نسبی - و سببی - و عصبهٔ نسبی بر سه نوع اند - عصبه بنفسه - و عصبه بغیره - و عصبه مع غیره ؛

و عصبه بنفسه جزو میت اعنی اولاد و اولاد پسر میت - و اصل میت اعنی آبا و اب ابا - و جزو اب اعنی اخوات و ابن الاخ - و جزو جد اعنی اعمام و ابناے شان می باشند ؛

و برترین عصبات پسران و پسران پسر بطریق ترتیب بوده اند - و آبای اینان بر اولاد اینان غالب بوده اند - و بر قرابتدار یک جهت قرابتدار دو جهت غالب خواهد بود ؛

و عصبه بغیره آن زنانند که با مردان هم رتبهٔ خود عصبه می شوند - چنانچه دختران با پسران - و دختران پسر با برادران خود - و خواهران عیان و علات با برادران خودها ؛

و عصبه مع غیره آن زنانند که با زن دیگر عصبه می شوند - چون خواهران با دختران ؛

دوم عصبهٔ سببی و آنان مولی و وارث مولی اند که غلام و کنیز خود را آزاد کرده بودند - و آن غلام و کنیز بلا وارث خودها فوت کرده اند - که در ان حالت آن مولی و وارث مولی عصبهٔ اینان خواهند شد ؛

و مقرله بالنسب - اعنی کسیکه میت اورا بحیات خود فرزند خود گفته باشد - اگر وارث واقعی میت دیگر کرا می نباشد پس این کس وارث خواهد شد ؛

دربیان حجب

هرگاه وراثت وارثی از حالی بحالی منتقل شود - یا وارثی وارث دیگر را از اخذ میراث باز دارد شرعاً ان طریقهٔ تقسیم وراثت را حجب نامند - و آن حجب بر دو قسم است - یکی حجب نقصان - و دیگری حجب حرمان - حجب نقصان آن است - که وارثی بوجود ورثهٔ دیگر چیزی از حصهٔ خود کم می یابد - چنانچه ذکرشان بالا رفت - چون مادر وغیره - و حجب حرمان آن است که وارثی خویشاوند قریب خویشاوند بعید من جهت خود را محجوب میگرداند - اعنی روبروی قریب بعید برابر او وارث نمی شود - مگر برادران وخواهران اخیافی با مادر نیز وارث می شوند - صاحب حجب حرمان وارث دیگر را از حالی بحالی دیگر منتقل میکند - چون دو برادر و دو خواهر با پدر وارث نمی شوند - مگر مادر را از ثلث بسوی سدس می آرند - وارث محروم المیراث حصهٔ وارث دیگر را کم و بیش کردن نمی تواند - اما محجوب المیراث حاجب وارث دیگر می تواند شد ،

دربیان ذوی الارحام

وارثان بر سه قسم اند - ذوی الفروض - و عصبه - که پیشتر ذکرشان و بیان احوال شان نموده شده - ثم خویشان و قرابت داران قریب اند که اینان با ذوی الفروض و عصبه وارث نمی شوند - الا آنکه با زن یا شوهر وارث می شوند - این خویشاوندان را شرعاً ذوی الارحام نامند - و آنان چهار صنف اند - جزء میت - اعنی اولاد

دختران و اولاد دختران پسر - و اصل میت - اعنی اجداد فاسدهٔ ساقطه وجدات فاسدهٔ ساقطه - و جزؤ اب - اعنی اولاد دختران برادران یا اولاد دختران پسر برادران و اولاد خواهران بهر جهتیکه باشند - و جزؤ جد و جده - اعنی خال و خاله و عم و عمه از طرف مادر و اولاد شان الی غیر نهایه - و این هر چهار صنف یکی بعد دیگری وارث می شوند - اعنی بحیات اول ثانی و بحیات ثانی ثالث و بحیات ثالث رابع وارث نمی شود - و نیز وارث دو قرابتدار بر قرابتدار یک جهت و اقرب برابعد غالب خواهد بود - و نیز اولاد ذوی الفروض و عصبه بر اولاد ذوی الارحام پیشتر خواهند بود - واگر بدرجهٔ فروع و اصول تکرار واقع شود دران هنگام دو ثلث حصه برای اقربای جانب پدر و یک ثلث حصه برای اقارب جانب مادر نصیب شان خواهد بود - و علیه الفتوی ؏

دربیان خنثیٰ

خنثیٰ آنرا گویند که عضو علامت زن و مرد هر دو بشخص واحد موجود باشد - پس اگر از ذکر بول کند از ذکور - و اگر از فرج بول کند انثیٰ متصور خواهد شد - و اگر از هر دو جانب بول کند پس بر جانب اسبق حکم کرده خواهد شد - و وراثت ایشان نیز بهمان لحاظ خواهد بود - و اگر از هر دو عضو یکسان پیشاب کند پس آن شخص را خنثیٰ مشکل نامند - و بلحاظ زن و مرد هر حصه که کمتر باشد همان حصه نصیب خنثیٰ مشکل خواهد گردید ؏

در بیان حمل

شخصی وارث دیگر و زوجهٔ حامله را گذاشته فوت کرده - اندرین حالت مناسب آن است که بعد وضع حمل مال ترکه تقسیم کرده شود - واگر ورثه بآن راضی نشوند پس برای حمل حصهٔ یک پسر داشته خواهد شد - باورثهٔ مختلف الدرجه وراثت بطوری تقسیم کرده خواهد شد که ورثهٔ دیگر محجوب شوند و باقی برای حمل موجود خواهد بود؛

مسائل متفرقه

اگر شخصی از خویشاوندان خود آنچنان گم گردیده که سراغش یافته نمی شود - پس تا ۹۰ نود سال عمر او زنده بمال خود است - و بمال دیگری وارث نخواهد شد - و مرتد وارث مسلم نمی شود - و قیدیان محابس بحکم جمیع مسلمانان اند - اگر دفعةً جماعتی از آفت سماوی بمردند که خبر موت یکی بدیگری نرسید - پس متروکهٔ هر هر واحد از آنان بر ورثهٔ زندهٔ شان تقسیم خواهد شد - و از انها یکی وارث دیگری نخواهد شد - و اگر وارثی صاف متبری از حصهٔ خود گردیده باشد حصه اش فروگذاشته ترکه بورثهٔ دیگر بدستور تقسیم خواهد یافت؛

دربیان تقسیم حصهٔ ورثه و حساب ضروری آن

فرض های مذکورهٔ کتاب الله بر دو نوع است - نوع اول - نصف - وربع - وثمن - ونوع ثانی - ثلث - وثلثان - وسدس - اگر گیرندهٔ ترکه از اقسام هر دو نوع مفردا مفردا واقع شوند پس از همنام آن مخرج مسئله نموده خواهد شد - چنانچه نصف از اثنان -

و ربع از اربعه - و ثمن از ثمانیه - و ثلث و ثلثان از ثلثه - و سدس از ستہ - واگر یابندهٔ نصف از نوع اول باگیرندهٔ حصهٔ کل یا بعض نوع ثانی باہم بشود - پس از ۶ شش مسئله نموده خواہد شد - واگر وارث گیرندهٔ ربع از نوع اول باشد و بایابندهٔ حصهٔ کل یا بعض نوع ثانی یکجا شود پس از ۱۲ - دوازده مسئله نموده خواہد شد - واگر وارث مستحق ثمن از نوع اول با مستحقان کل یا بعض نوع ثانی بیکصورت واقع شود - پس از ۲۴ - بابیست و چهار مسئله خواہد شد - بدین وجه -

م ۶   م ۱۲

میـ   میـ

زوج	ام	اخ	زوج	ام	ابن
۳	۱	۲	۳	۲	۷

م ۲۴

میـ

زوجه	ام	ابن
۳	۴	۱۷

وبرای عمل فرائض و اقفیت و مشق حسابی چند اعنی - جمع - و ضرب - و تقسیم - و تضعیف - و تنصیف - نہایت ضروری - وہم عمل چهار نسبت بغایت لابدی - وآن اینکه اگر دو عدد جانبین برابر باشد نسبت فیمابین این دو عدد را نسبت تماثل نامند - مفرد باشند یا مرکب - چنانچه ہشت و ہشت - و شانزده و شانزده - واگر دریک جانب عدد کم و بجانب دیگر عدد زائد باشد - و بعد از

یکمرتبه یا بمرات وضع نمودن عدد کم مذکور از عدد زائد مزبور هرچه باقی ماند آن برابر عدد کم مذکور باشد - پس نسبت فیمابین آن هردو عدد را نسبت تداخل نامند - چنانچه سه و نهه - و هیجده و پنجاه و چهار - و اگر بدین طور بعد وضع نمودن عدد کم از عدد زائد خواه یک مرتبه یا بمرات یک عدد سوم چنان حاصل آید که عدد کم مذکور را بعد وضع شدن عدد سوم مذبور ازان هم مرتبهٔ خود گرداند - پس نسبت فیمابین آن هردو عدد را نسبت توافق نامند - چنانچه ۸ هشت و ۲۰ بیست که بعد وضع هشت دوبار ه از بیست چهار ماند - و از هشت بعد وضع چهار همان چهار ماند - و در توافق بهر عددیکه طرفین برابر شوند بنامزد آن توافق موسوم خواهد گردید - چنانچه بصورت بالا توافق بالربع بوده است - و بهمین طور تاده توافق بالعشر خواهد شد - وبالای ده توافق بجزو کرده می شود - چنانچه توافق بجزء ۱۱ یا ۱۲ - و اگر بعد وضع دو عدد از طرفین صرف یک باقی ماند پس انرا نسبت تباین نامند - چنانچه سه و پنج - و پانزده و شانزده - وغیره - و در اکثر اوقات در نسبت تداخل نیز بنامزد توافق عمل می شود - زیراچه دران صورت هم از عدد کم عمل فرائض حاصل می آید - ورنه باعتبار نسبت تداخل عمل کرده خواهد شد ٬

دربیان عول

تقسیم فرائض بر ورثه بر سه قسم است - یکی عادله - و آن این است که سهام اصحاب فرائض باسهام مال مساوی باشد - یا

انکه در صورت بودن قدری زائد عصبهٔ گیرندهٔ آن زائد موجود باشند - چنانچه -

۳ زید مـــ ۶ هنده
میـــــــــــــــــــــ

۲ خواهر عینی	۲ خواهر اخیافی	پدر	پسر
۲	۱	۱	۵

دوم فریضهٔ قاصره - که سهام مال از نصیب ورثه زائد باشد - و عصبهٔ مستحق آن موجود نباشند - پس درین صورت آنقدر بر ذوی الفروض رد نموده خواهد شد - که بیان آن پستر می آید - سوم فریضهٔ عائله که سهام اصحاب فرائض از سهام اصل مسئله زائد شود - دران هنگام آن قدر زائد را بالای اصل مسئله نوشته خواهد شد - و آن مجموع بنام عول اصل مسئلهٔ آنان خواهد بود - اصول مخارج اعنی طریقهٔ نمودن اصل مسئله - هفت عدد اند - اعنی ۲ دو - و ۳ سه و ۴ چهار - و ۶ شش - و ۸ هشت - و ۱۲ دوازده - و ۲۴ بست و چهار - و ۲ دو و ۳ سه و ۴ چهار و ۸ هشت گاهی عول نمی شوند - مگر ۶ شش تا ۱۰ - ده و تراً و شفعاً اعنی بی جفت و جفت عول می شوند - چنانچه -

مـــ ۶ بالعول ۷

هنده
میـــــــــــــــــــــ

۲ - اخت عینی	زوج
۴	۳

مـــ ۶ بالعول ۱۰   هنده

میـ

زوج	ام	۲ - اخت عینی	۲ - اخت اخیافی
۳	۱	۴	۲

و ۱۲- دوازده تا ۱۷- هفده وتراً اعنی بی جفت عول می شود - چنانچه -

مـــ ۱۲ بالعول ۱۳   زید

میـ

زوجه	۲ - اخت عینی	یک اخت اخیافی
۳	۸	۲

مـــ ۱۲ بالعول ۱۷   زید

میـ

زوجه	ام	۲ - اخت عینی	۴ - اخت اخیافی
۳	۲	۸	۴

و ۲۴ - بیست وچهار صرف یکمرتبه تا ۲۷ بیست وهفت عول میشود - واین مسئله را مسئله منبریه واکبریه نامند- زیراچه از سیدنا علی کرم الله وجهه بحین بودن جناب ایشان بالای منبر سوالی کرده شد - جناب سید نارض جواب آن بدین طریق فرمود -

مـــ ۲۴ بالعول ۲۷   زید

میـ

زوجه	۲ بنت	اب	ام
۳	۱۶	۴	۴

در بیان رد

خویشاوند ان نسبی که ذوی الفروض اند صرف آنان مستحق رد خواهند بود - و آنان را شرعاً جنس من یرد علیه نامند - و زن و شوکه قرابتد ار سببی اند بر آنان رد نمی شود - وآنان را جنس من لایرد علیه گویند - در اشباه والنظائر مرقوم است - که اگر از ذوی الفروض و عصبه وذوی الارحام هیچ وارثی نباشد و بیت المال نیز موجود نباشد بدان صورت بر زن و شوهر نیز ترکه رد خواهد شد - وقاعدهٔ رد بر چهار و تیره بوده است - یکی آنکه - اصحاب من یرد علیه اگر از یک جنس باشند - مسئله بشمار عدد رؤس آنان خواهد شد - چنانچه دو بنت یا دو جده یا دو اخت - دوم آنکه - اگر چند فریق ورثهٔ من یرد علیه باهم شوند پس بدان صورت از سهام جملهٔ شان مسئله نموده خواهد شد - واز هد هائیکه بصورت رد مسئله نموده می شود آن چهار عدد اند - دو - و سه - و چهار - و پنج - زیرا چه اگر یابندهٔ دو سدس باهم آیند از ۲ دو - واگر گیرندهٔ ثلث و سدس باهم باشند از ۳ سه - و اگر وارث یابندهٔ نصف و سدس یکجا باشند از ۴ چهار - و اگر مستحقین دو سدس یا ثلث یا نصف وارث شوند از ۵ پنج مسئله نمود خواهد شد - سوم آنکه - اگر جنس من لایرد علیه با جنس واحد من یرد علیه باهم جمع شوند پس نخستین از اقل اعنی کمترین درجه مخرج فرض من لایرد علیه مسئله نموده نصیب من لایرد علیه داده خواهد شد - و مابقی اگر بر فریق من یرد علیه تقسیم یافت فهو المراد - چنانچه -

مسـ ۴ ــــــــ هنده

زوج ۱ — ۳ دختر ۳

واگر مابقی بر ورثهٔ من یرد علیه تقسیم شدن نمیتواند پس درانصورت بلحاظ نسبت فیما بین عدد مابقی وعدد روٴس ورثهٔ من یرد علیه کرده خواهد شد - اگر توافق - باشد پس وفق - و اگر تباین باشد پس کل عدد روٴس ورثهٔ من یرد علیه را بر اصل مسئله ضرب نموده مسئله ردیه نوشته خواهد شد - و عددیکه بر اصل مسئله ضرب کرده شود برهمان عدد عدد سهام مابقی را ضرب نموده حصهٔ من یرد علیه داده خواهد شد - چنانچه -

مسـ ۴ بالرد ۸ ــــــــ هنده — توافق بالثلث

زوج $\frac{1}{2}$ — ۳ — ۶ دختر ۶

مسـ ۴ بالرد ۲۰ ــــــــ هنده — تباین

زوج $\frac{1}{5}$ — ۳ — ۵ دختر ۱۵

چهارم انکه - اگر اجناس ورثهٔ من یرد علیه با من لایرد علیه بیک صورت جمع شوند پس دران صورت نیز از اقل مخرج فرض

من لا یرد علیہ مسئلہ نمودہ نصیب شان دادہ خواہد شد۔ بعدازان دیدہ خواہد شد کہ از اصل مسئلۂ من یرد علیہ انچہ مجموعۂ نصیب ایشان است ازان و از عدد سہام مابقی چہ نسبت بودہ است۔ یعنی باعتبار نسبت مابین مابقی و مجموعۂ نصیب شان از اصل مسئلۂ ایشان توافق است۔ یا تباین۔ اگر توافق باشد۔ پس وفق واگر تباین باشد پس کل نصیب شانرا بر مسئلہ اولین ضرب نمودہ حاصل ضرب را اصل مسئلہ ردیہ نمودہ خواہد شد۔ وعددیکہ بر اصل مسئلہ ضرب نمودہ شود بران عدد حصۂ من لا یرد علیہ را ضرب کردہ نصیب شان دادہ خواہد شد۔ و باقی اصل مسئلۂ اول را بر نصیب ہرہر وارث من یرد علیہ از اصل مسئلہ ایشان ضرب کردہ حصص ورثۂ من یرد علیہ دادہ خواہد شد۔ واگر بعد ان سہام ترکہ کثیر واقع شود بقاعدۂ تصحیح تصحیح کردہ خواہد شد۔ چنانچہ۔

مـــ ۸ بالرد ۴۰ (تباین) ۵ بر اصل مسئلہ ضرب نمودہ شدہ

زید

میـــ

۶ جدہ	۹ بنات	۴ زوجہ
۷	۲۸	$\frac{1}{5}$

درصورت مرقومہ ۹ نہہ بنات و ۶ شش جدہ اند۔ واصل مسئلہ شان ۶ شش بودہ۔ زیراچہ سدس و ثلثان باہم جمع شدہ اند۔ پس درین حالت نصیب بنات ۴ چہار است اعنی ثلثان۔ و نصیب جدات۔ ۱۔ یک بودہ است اعنی سدس۔ و مجموع آن ۵ پنج گردیدہ۔ پس ہمان ۵ پنج را بر اصل مسئلۂ من لا یرد

عاليه كه ۸ بوده ضرب كرده شده - و بهر صورت حين لحاظ حصه من يرد عليه لحاظ اصل مسئلهٔ من يرد عليه نموده خواهد شد - و نيز بصورت هائيكه عصبه موجود نباشند عول ورد ميشود - و بصورت وجود عصبه رد و عول نمی شود ؛

در بيان تصحيح

در فرائض از عدد كسر تقسيم وراثت درست نيست - لحاظ بران علماى شرع قاعدهٔ براى آن مقرر نموده اند كه بذريعهٔ آن قاعده عدد كسر را عدد كامل نموده مى شود - و نام آن قاعده تصحيح بوده است - چنانچه -

مسـ ۸ تصـ ۲۴

زيد

ميـ

زوجه	ابن	بنات
۳	۱۴	۷

طريقهٔ تصحيح آن است - كه اگر كسر در عدد رؤس يك فريق ورثه واقع شود پس همان عدد رؤس را بر اصل مسئله ضرب نموده حاصل ضرب بنام تصحيح بالاى اصل مسئله نوشته خواهد شد - و بر همان عدد رؤس حصه هر فريق ورثه ضرب كرده حاصل ضرب بآن فريق داده خواهد شد - چنانچه صورتش بالا مرقوم شد - و اگر عدد اصل مسئله بر عدد رؤس چند فريق ورثه كسر واقع شود اندران حالت بلحاظ نسبت فيمابين عدد رؤس هر هر فريق وفق ياكل عدد رؤس يك فريق را بر عدد رؤس فريق ديگر ضرب

نموده همچنان ضرب یکی بر دیگری بعمل آورده مجموع حاصل ضرب آن را بر اصل مسئله ضرب کرده خواهد شد - واین حاصل ضرب تصحیح اصل مسئله خواهد شد - وعددیکه بر اصل مسئله ضرب کرده شود بر همان عدد حصه هر هر فریق ورثه را ضرب کرده نصیب هر هر وارث داده خواهد شد - واین قاعده با قاعده عادله وقاصره وعائله نافذ خواهد بود - چنانچه -

مـ ٨ تصـ ٤٠ تصـ ١٤٤٠ ٣٦

زید

میـ

٤ زوجه		٩ بنت		٦ جده	
١	نصیب هر واحد	٤	هر واحد	١	نصیب هر واحد ٤٢
٥	٤٥	٢٨	١١٢	٧	
١٨٠		١٠٠٨		٢٥٢	

دربیان مناسخه

شخصی فوت کرد وبگذاشت متروکه وورثه خودش را - ثم وثم علی التعاقب آن ورثه یکی بعد دیگری بگذاشت ورثه خودشان قبل تقسیم ترکه مورث اول فوت نمودند - پس درین حالت فیما بین وارث هر فرد آنان از ابتدای مورث اول ترکه بطریقه که منقسم خواهد گردید آن طریقه را قاعده مناسخه نامند - طریقه آن این است - که برای هر هر میت یک خط کشیده نام های ورثه آنان که حین موت هر هر میت زنده بودند نوشته خواهد شد - وآن خط ها را بطن نامند - اعنی بطن اول ودوم وسوم وغیره کرده خواهد شد -

و بطریقهٔ عمل فرائض در هر هر بطن مسئله نموده عول یا رد یا تصحیح نموده خواهد شد - ثم میت بطن ثانی از بطن اول هر قدر که یافته باشد بالای خط بطن ثانی مذکور در سمت چپ بنام ما فی الید نوشته خواهد شد - اعنی میت بطن ثانی همان قدر در دست خود گرفته فوت نموده - بعد از آن مابین مسئله و ما فی الید بطن ثانی لحاظ نسبت نموده خواهد شد - اگر تماثل باشد پس ما فی الید را برروس ورثهٔ بطن ثانی مذکور تقسیم کرده خواهد شد - واگر توافق باشد - پس وفق و در صورت تباین کل ما فی الید را بر تصحیح مسئلهٔ اول ضرب نموده حاصل ضرب را بنام مبلغ مناسخه بالای آن نوشته خواهد شد - ثم حصهٔ ورثهٔ بطن اول را بر عدد مضروبهٔ مذکوره ضرب کرده حصهٔ آنان داده خواهد شد - بستر در بطن دوم حصهٔ ورثهٔ آن بطن را بر ما فی الید بلحاظ نسبت ضرب کرده حصهٔ اینان داده خواهد شد - ثم در بطن سوم و چهارم و پنجم وغیره بهمین طریق عمل کرده خواهد شد - و در هر هر بطن زیرین نخستین از ما فی الید (اگر فیما بین آن و مسئله بطن مذکور نسبت تماثل باشد) حصص ورثهٔ آن بطن داده خواهد شد - وگرنه از عدد حاصل ضرب که بنام مبلغ مناسخهٔ هر هر بطن بالای مسئله اول نوشته خواهد شد نصیب جملهٔ ورثهٔ هر هر بطن ما فوق بطریق ضرب بر عدد مضروبه بر حسب نوشتهٔ بالا داده خواهد شد - و نصیب ورثهٔ بطنی که عمل در ان است بطریق ضرب سهام آنان بر ما فی الید بلحاظ نسبت داده خواهد شد - و یاد داشتنی است که هر هر میت در یک یادداشت بطن هر چه نصیب خود

یافته کل انرا. مجموع نموده در بطن آن میت. بمافی الید نوشته خواهد شد - وبالای مافی الید یا به پهلوی آن نسبت واقع را نیز نوشته خواهد شد - وسوای مسئلهٔ اول برکدامی مسئله زیرین بدین عمل مناسخه ضرب کرده نخواهد شد - وچون عمل مناسخهٔ تمامی بطن ها باتمام برسد پائین جمله بطن ها لفظ المبلغ نوشته عدد مناسخهٔ اخیره رابران نوشته خواهد شد - وزیر آن خط الاحیـاءٔ منهم را برابر کشیده در زیر آن تمامی نام های ورثهٔ زنده نوشته خواهد شد - وآنان از هر هر بطن هر قدر که یافته باشند. مجموع آن جمع نموده زیر هر هر نام آنان نوشته خواهد شد - پس اگر. مجموع اعداد حصص باقی ماندگان باعدد المبلغ موافق گردید عمل صحیح برآمد - ورنه غلط - چنانچه -

مناسخه ۳۶ مناسخه ۱۲۸

تصحـ ۱۶

مـ ۴ فاطمه

میـ

زوج	بنت	ام
علی	زینب	خدیجه
۱ / ۴	۹	۱ / ۳ / ۶
میـ	میـ	میـ

مـ ۴ — علی — تماثل - مافی الید ۴ - مستقیم

میـ

زوجہ	اب	ام
سکینہ	طلحہ	زبیرہ
۱	۲	۱
۱	۲	۱
۲	۴	۲
۸	۱۶	۸

مـ ۶ — زینب — مافی الید ۹ - توافق بالثلث

میـ

جدہ	ابن	ابن	بنت
خدیجہ	یوسف	احسن	رابعہ
۱	۲	۲	۱
۳	۶	۶	۳
	۲۴	۲۴	۱۲

میـ

مـ ۲ تصحیح ۴ — خدیجہ — مافی الید ۹ - تباین

میـ

زوج	اخ عینی	اخ عینی
محسن	حسن	حسین
۱	۱	۱
۲	۹	۹
۱۸		

المبلغ ۱۲۸

الاحیاء منہم

سکینہ	طلحہ	زبیرہ	یوسف	احسن	رابعہ	حسن	حسین	محسن
۸	۱۶	۸	۲۴	۲۴	۱۲	۹	۹	۱۸

دربیان طریق تقسیم روپیه و اشرفی

اگر ترکه روپیه و اشرفی باشد پس دران صورت در اصل مسئله بدستور عمل فرائض عمل شده نصیب هرهر وارث داده خواهد شد- ثم فیما بین اصل مسئله و ترکه لحاظ نسبت نموده خواهد شد - توافق باشد یا تباین - بصورت توافق بر وفق و بشکل تباین بر کل نصیب هر هر وارث وفق یا کل ترکه را ضرب نموده و وفق یا کل اصل مسئله آن هرهر مجموع را تقسیم نموده حصه هرهر وارث داده خواهد شد چنانچه -

م ۶ بالعول ۹ هنده توافق بالثلث - ترکه ۳۰ - اشرفی

میت

زوج	۴ - اخت عینی	۲ - اخت اخیافی
۳	۴	۲
۱۰ - اشرفی	۱۳ - اشرفی	۶ - اشرفی
	و یک ثلث اشرفی	و دو ثلث اشرفی

م ۶ بالعول ۹ دیگر تباین ترکه - ۴۵ روپیه

میت

زوج	اخت عینی	ام
۳	۴	۱
۹ روپیه	۱۲ روپیه	۳ روپیه
و سه ثمن روپیه	و چهار ثمن روپیه	و یک ثمن روپیه

هکذا حکم الکتاب و الله اعلم بالصدق و الصواب

پوتو هفتاد و پنجم

در بیان دعوات

دعوات - جمع دعوت است - و دعوت بالفتح مصدر است . بمعنی بطعام خواندن کسی را - و بکسر دال به پسری خواندن باشد - و درین محل از دعوت دعا بضم دال مراد است - و دعا هم عموماً بمعنی خواندن آمده است - و نفس دعا تضرع است . بحضرت باری تعالی و تقدس - و خداوند کریم فضلاً و کرماً اجابت دعا بر خود لازم گرفته - و دعا بمعنی عبادت هم در قرآن مجید آمده - لقوله تعالی - ادعونی استجب لکم - و در قرآن و حدیث بیشتر امر بالدعا واقع است - و دعا هنگام نزول بلا و خوف و غیر ذلک مسنون است و ماثور انبیاء عم - و اختلاف علما است در سکوت از دعا و در دعا کردن - چه سکوت از دعا بعلم و تقدیر باری تعالی و تقدس اکتفا کردن است - لقول ابراهیم الخلیل عم - حسبی عن سؤالی علمه بحالی - و صحیح آنست که بنده باید ساهی و غافل نباشد از شهود پروردگار تعالی ارفع شانه در حال دعای خویش - اگر یابد مؤمن نفس و حال خود را در بسط بوقت دعای خویش پس دعا اولی است از سکوت - و اگر یابد حال خویش را در وقت دعا بقبض و زجر و غیره پس سکوت و ترک دعا از دعا اولی است - و اگر حالت قبض و بسط هر دو در حال خود یابد پس دعا و ترک دعا هر دو برابر است - و اگر در معرفت بود پس سکوت

افضل است از دعا- ورنه دعا افضل است از سکوت - بالجمله در همه حالت نفس انسان باید ذاکر باشد مر معبود خود را - که ذکر ضد نسیان است از و تعالی شانه - هر که یاد میکند خدای را تعالی شانه یاد میکند خداوند کریم او را بمضاعف یاد او - و قریب می شود بذاکر برحمت کاملهٔ خویش - کما فی نووی - قوله تعالی واذا تقرب مني ذراعاً تقربت اليه باعا اوبوعاً -آه- و اعظم اذکار شرعی تلاوت قرآن است - که جامع مجموع دعا و تضرع است و علم بالمعرفت * جميع العلم في القرآن تماوی * لقوله عم - خير الاذكار ذكر تلاوة القرآن - الحديث - و بیان آن بیشتر مرقوم شده - و علماء راسخين في الدين طريقهٔ اذکار را بر طرق مذاهب خود شان ترویج فرموده اند - که تعلیم و تعلم آن بارشادات آن اساطین ملت و اراکین مذهب و نوامیس شرعی متعلق است - و آن علما رضي الله عنهم مریدان خود را مخصوصاً مخصوصاً و مفرداً مفرداً باذکار خاص تعلیم می فرمایند - باعتبار حیثیت و مزاج مریدان خود شان - ولیکن بر نهج شریعت ظاهر در اوراد و ادعیهٔ ماثوره فاضل ترین اذکار در دِ اسمای باریتعالی شانه است - و نیز باید که تالی اولاً از معنی هریکی از اسمای او تعالی وقوفی بخود حاصل کند - تا در یافت کیفیت آن عظمت و جلال کبریائی محظور باشد بدل وی - و بوقت خاص ورد جای غیری در دل مؤمن نباشد - اللهم ارزقني نصيب صحبة الصالحين رضي الله عنهم ؛

پرتو هفتاد و ششم

در شرح اسماء الله تعالی

اسماء الله تعالی توقیفی است - یعنی موقوف است بر سماع واذن شارع - هر اسمی که در شرع اطلاق آن بر باری تعالی آمده همان را اطلاق باید کرد - و از پیش خود بحکم عقل نامی نباید نهاد - اگرچه هر دو اسم بیک معنی هم باشند - مثلاً الله تعالی را عالم گویند - نه عاقل - و جواد گویند - نه سخی - و شافی گویند - نه طبیب - بعضی از متصوفه گفته اند که هر نفس از نفوس انسانی را ۹۹ نود و نه خصلت مذموم ظلمانی است - پس آنحضرت صلعم ۹۹ نود و نه اسم از اسمای الهی را اختیار فرموده - که از هر اسمی نوری بر ظلمات آن خصلتها فائض گردد - تا بانوار این اسما ظلمات آن خصلتها زائل بشود - و بنور الانوار برسد - و بعضی گفته اند که عمل بمقتضای هر اسمی برحسب طالب است - عن ابی هریرة رض قال - قال رسول الله صلعم - ان لله تسعةً وتسعین اسماً من احصاها دخل الجنة - هوالله الذی لا اله الا هو - خداوند کریم را ۹۹ نود و نه نام است - هرکه یاد کرد آنرا و ورد نمود همیشه بیشک جنتی خواهد شد - ولیکن ازین حدیث حصر نیست که اسمای باری تعالی ۹۹ نود و نه بوده است و بس - بلکه بعضی هزار یا زیاده بران اسمای باری تعالی بیان نموده اند - اما علما این ۹۹ نود و نه اسمای حسنی را ورد مخصوص معد دخول جنت معتبر شرعی کرده اند - که ذاکر این اسمای

حسنی لاکلام جنتی خواهد بود - و این معنی منصوص شرعی بدلیل همین حدیث مروی از ابی هریره رض است ؛

اعلم ان صفات الحق و اسمائه من حیث ما یتصف به حقایقها علی اربعة اقسام - قسمٌ منها صفات جلالٍ - وقسمٌ منها صفات جمالٍ - و قسمٌ منها مشترکةٌ بین الجلال والجمال - اما المشترکة فمنها ما هو للمرتبة کاسمه - الرحمن - والرب - و الملک - و مالک الملک - والسلطان - والولی - و الغنی - والعدل - و القیوم - و امثال ذلک - فانها تلحق بالاسماء الذاتیة لکنها جعلناها من القسم المشترک لما فیها من رائحة الجمال والجلال ؛

* الله * علم ذاتی است مر ذات واجب الوجود را که معبود مطلق است بحق یا باطل - و در مفهوم وی جامعیت جمیع صفات ماخوذ است - و باقی اسما دلالت نمی کند مگر بر احاد صفات - و این اسم را بر غیر وی تعالی اطلاق نمی کند - نه بحقیقت و نه بمجاز - و اسمای دیگرا طلاق می کنند اگرچه بمجاز باشد - پس الله اعظم اسما باشد - و لفظ خاص مر ذات او را است تعالی و تقدس - زیراکه در حکم توحید جز لفظ الله استعمال نام دیگر نمی شود - و ورای آن قطع شرکت نمی گردد - و علما تعریف و تصریح و تحقیق لفظی و معنوی کثیر فرموده اند - که اینجا غیر ضروری الذکر است ؛

مولانا ابو سعید خراز فرموده - * بیت *

رفت او ز میان همین خدا ماند خدا * الفقر اذا تم هو الله این است

* الرحمن الرحیم * این هر دو اسم مشتق از رحمت اند

برای مبالغه - و رحمن ابلغ که شامل رحمت دنیا و آخرت است -
و رحمن متعلق است از حیات و ممات بمعنی رحمت که لغةً رقت
قلب و میل نفسانی است بسوی رحم و عنایت - و مخصوص است
بذات مقدس وی تعالی - و رحمت افاضهٔ خیر است بر محتاجان و
ارادت آن برای ایشان - و رحمتِ حق عام است تنازل نعم
دنیا و آخرت را - و شامل ضرورات و حاجات عباد بمحض
جود و عنایت بی شائبهٔ غرض و عوض - و نصیب بنده ازین دو اسم
آنست که چون بنده بشناخت که منعم حقیقی و ولی نعمت مطلق اوست
باید که توکل بروی کند - و همه کارهای خود را بوی سپارد - و بکلیتِ
خود متوجه بجناب رحمتِ او باشد - و از غیر وی مدد نجوید - و بغیر
او روی نیارد - و این وجه تعلق باین دو اسم است - رحمت
او تعالی که در دنیا عام است بدان کافر و مؤمن همگنان شامل اند -
و او تعالی رحیم در آخرت است که بدان عنایت مخصوص مشرف
اند مؤمنین - و بالحقیقت هر دو لفظ رحمن و رحیم مرادف اند لغةً -
در کشف الاسرار آورده که رحمت برای عاصیان است - و رضوان
و جنت برای کافهٔ مؤمنان - و هر چند گناه عظیم بود رحمت ایزدی
از ان عظیم تر است *بیت*

گنه ما فزون بود ز شمار * عفوت افزون تر از گناه همه
قطرهٔ زاب رحمت تو بس است * شستن نامهٔ سیاه همه

الملک پادشاه حقیقی که ملک دو عالم در حیطهٔ قدرت
و تصرف اوست تعالی شانه - بر همه اشیا غالب است -

و در همه چیز تصرف بایجاد و اعدام و احیا و امانت و منع و عطا مراو را است - و او تعالی مستغنی است در ذات و صفات خود از هر موجود - و محتاج است بوی هر موجود در ذات و صفات و وجود و بقا و افعال و آثار - پس هر چیز که ماسوای اوست مملوک و منقاد اوست - و وی مستغنی است از هر چیز - و متفرد است بتقدیر و تدبیر خود - و هیچکس نیست رد کنندهٔ حکم او و سرکشنده از ارادت او - پس اوست بادشاه و حاکم علی الاطلاق - و ملک اخص و ابلغ است از مالک - و هر ملک مالک است - و هر مالک ملک نه - و چون بنده شناخت که بادشاه علی الاطلاق اوست - بندهٔ درگاه و گدای کوی او باشد - و طلب عزت از آستان او بخدمت و طاعت او کند - و چون دانست که هر چه ماسوای حق است محتاج است بوی - و منقاد و مسخر است حکم وی را - و قضای وی را واجب است که تعلق کند بجناب قدرت و تصرف وی - بی نیاز گردد از مردم بالکلیه - و ظاهر نگرداند احتیاج خود را بایشان - و بیم و امید ندارد از ایشان ؎

* ع * مالک الملک لا شریک له *

* القدوس * بغایت پاک و منزه از سمات نقصان و لوازم حدوث و امکان - بلکه منزه از هر وصفی که دریابد آنرا حس یا تصور کند آنرا خیال یا برسد به آن وهم و گمان یا احاطه کند بدان عقل - چنانکه گفته اند - کل مایحس هالک او خطر فی خیالک فالله ورائه ؎ * بیت *

هر چه اندیشی پذیرای فنا است * وانچه در اندیشه ناید آن خدا است

و نصیب بنده ازین اسم آنست - که بداند که ممکن نیست

وصول بجناب قدس وی نگر بعد از عروج از عالم حس وخروج از حظوظ جسمانیت و تصفیهٔ لوح قلب از نقوش اغیار و تنزیه باطن از هرچه ماسوای حق است * بیت *

پاک گرداند خدای پاک اگر ناشود پاک این دل ناپاک ما

* السلام * در اصل بمعنی سلامت است - و مراد اینجا معنی سالم است - یعنی کسی که سالم است ذات وی از عیب و صفات وی از نقصان و افعال وی از شرک - و در افعال وی تعالی خیر و حکمت ها باشد - و افعال وی تعالی همه خیر باشد بالذات و شر نباشد - و فرق در میان قدوس و سلام آنکه قدوس دلالت میکند بر پاک بودن از نقص که مقتضای ذات بود - و سلام برئت است از نقص که عارض گردد بعروض آفت - و بعضی گفته اند که او تعالی قدوس در ازل است و سلام در لایزال - و این قریب باول است - و سلام بمعنی سلامت بخش مؤمنان از آفت کفر و عذاب آخرت - و بمعنی سلام کننده در بهشت - چنانکه قول وی سبحانه - سَلَامٌ قَوْلًا مِّن رَّبٍّ رَّحِيمٍ - بران دلالت دارد - و سالم کسیکه سلامت مانند مسلمانان از دست وی و از زبان وی بیابد خدای تعالی را بقلب سلیم * بیت *

هر که سالم بود بحب النحیر * او بیابد خدای را بسلام

* المؤمن * آمان دهندهٔ خلق به پیدا کردن اسباب امان و آلات آن - چنانکه اعضا و حواس و اغذیه و ادویه و بیوت و حصون و اسلحه و جنود و اعوان و انصار در دنیا - و امان دهنده از آفات آخرت بکلمهٔ توحید چنانکه فرموده - لا اله الا الله حصنی ومن دخل حصنی

امن من عذابی - بلکه خود این کلمه حصن است از آفات دنیا و آخرت - و چون دانسته شد که اوست تعالی شانه امان دهنده از شر نفس و مکر شیطان التجا آرد بجناب وی - و امن طلبد از وی از جمیع آفات و مخافات ظاهره و باطنه - و سزاوارترین بندگان باسم مؤمن کسی است که سبب امن خلق گردد از عذاب خدا بهدایت ایشان بطریق حق وارشاد و سبیل نجات - و این صفت انبیا است - و بزرگترین ایشان سید الانبیا است عم و تابعان و پیروان وی از علمای دین * بیت *

چه پروا کنم از صغار و کبار * چو مؤمن بحالم بود کردگار

* المهیمن * در لغت گواه و نگهبان و آنکه ایمن کند دیگری را از خوف که عبارت از رقیب است - یا زیادت مبالغه است در حفظ و مراقبه - امام غزالی گفته که معنی وی در حق باری تعالی آنست که وی سبحانه قایم است بر خلق باعمال و ارزاق و آجال ایشان - و قیام وی تعالی باطلاع و استیلا و حفظ است - و هر که مشرف و مطلع است بر کنه چیزی و مستولی است بران و حافظ است مرآنرا مهیمن است - و جمع نمیگردد این معانی بروجه اطلاق و کمال مگر ویرا عز و جل - و بنده باید که چون بشناسد که خدای تعالی مهیمن رقیب است بر احوال ظاهر و باطن او - مراقبت کند این معنی را در احوال خود - و شرم دارد از وی که ناشایسته کند - و در زبان قوم این را مراقبه گویند * بیت *

باخدا به نشین دمی ای مردکار * تا بود باتو خدا هم سازگار

* العزیز * بمعنی غالب و قوی و بی مانند آید - و هر آنکه وصول باو به آسانی دست ندهد وی را عزیز گویند - و این صفات بروجه تمام و کمال

بجز حضرت پروردگار را تعالی شانه ثابت نباشد - مگر آنکه وی تعالی
از فیض عزت خود نصیبی بخشد - لقوله تعالی - مَنْ كَانَ يُرِيْدُ الْعِزَّةَ فَلِلّٰهِ
الْعِزَّةُ وَ لِرَسُوْلِهٖ وَ لِلْمُؤْمِنِيْنَ - و کسیکه شناخت که اوست تعالی عزیز
عزت از وی خواهد - و عزت خود در طاعت و خدمت وی بجوید -
و بهیچ مخلوقی بانظر عزت و جلال ننگرد مگر کسی را که وی عزت
بخشیده و عزیز گردانیده ٭ بیت ٭

عزیزی و خواری تو بخشی و بس ٭ عزیز تو خواری نه بیند ز کس

٭الجبار٭ جبر شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بزور
و غلبه بر کاری داشتن کسی را - و بمعنی علو و ارتفاع نیز آید - و جبار
مبالغه در جبر است - و تمامی این معنی ثابت است مر ذات پاک
خداوند تعالی را - و بحقیقت و کمال منحصر است در وی - جمیع موجودات
علوی و سفلی در تحت غلبه و فرمان مشیت او بند - و هیچ کس را
مجال خلاف با او نیست - و بنده باید که همیشه در حضرت جبار تعالی
شانه شکسته دل و نیازمند و ملتجی باشد - تا شکستگی او در اصلاحی
حاصل شود - و حال وی رو بصلاح آرد - و دائم در اوامر و احکام تشریعی
و ارادی امتثال و استسلام نماید - و از حول و قوت خود متبری
باشد - و تدبیر و اختیار ترک کند - تا بصفت عبادت و عبودیت
متصف گردد - و همیشه خیر کننده همت بلند دارد - و مصلح احوال
و دستگیر شکستگان باشد - و در اجرای امور شریعت
بامر معروف و نهی منکر غالب و مسلط بود - و جبر کند و همت
بلند دارد ٭ ع ٭

* او کند دائم شکستنها درست *

* المتکبر * تکبر واستکبار بزرگی نمودن و گردن کشی کردن - وکبریا بزرگی - و مراد مبالغه و کمال در کبریا است - و جز او تعالی هیچکس مستحق کبریا و لائق آن نیست - وکبیر علی الاطلاق اوست - و هر که کبریائی حق را و علو قدر او را شناسد باید که دل را مستغرق کبریائی او گرداند - و طریق تواضع و تذلل لازم گیرد - و گردن در بندگی وی نرم گرداند - و از او امر و احکام سر باز نزند * بیت *

عزیزی که از درگهش سر بتافت * بهر در که شد هیچ عزت نیافت

* الخالق البارئ المصور * این سه اسم در افادهٔ معنی پیدا کردن و آفریدن و اختراع نمودن یکی اند - اما هر یکی معنی خاص دارد - خالق بمعنی اندازه کردن است پیش از پیدا آوردن - و برا بمعنی ایجاد و پیدا کردن - و تصویر بمعنی صورت کردن و هیئت بخشیدن - و هر چه از عدم بوجود می آید محتاج است اولاً باندازه کردن - پس ازان بآفریدن - و بعد ازان به صورت دادن - بر مثال آنانکه نخست اندازه می کنند و بعد ازان بوجود می آرند و بعد ازان صورت میکنند - واگرچه در پیدا کردن حق سبحانه هر سه معاً بوجود می آید - و لیکن رتبهٔ یکی مقدم بر دیگری است - و هر چه از عالم علوی و سفلی از عرش تا ثری پیدا شده و پیدا خواهد شد و در ملک و ملکوت ظهور یافته و ظهور خواهد یافت همه بخلق و تقدیر و ایجاد و تصویر اوست - و آفریدگار همه عالم اوست تعالی شانه - که بترتیب محکم و صورت بدیع بارعایت حکمت و مصلحتها در ایجاد و وضع و ترتیب خلق فرموده - فَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنَ

الخالقین - و بنده باید که بهر آفریده که نظر کند از آفریدگار یاد آرد - و بهر صورت که بنگرد مصور او را مشاهده کند - و دائم در تذکر و استبصار و نظر و اعتبار باشد ؛ * بیت *

خالق و باری و مصور من * کی کند از کرم فراموشم

* الغفار * بمعنی مغفرت و غفران که آمرزیدن است - و خدای تعالی آمرزندهٔ گناهان بندگان است - و غفار مبالغه است در غافر - و غفور از ان هم مبالغه تر است - چنانکه در شرح آن بیاید - و غفر بمعنی پوشیدن نیز آید - و وی سبحانه پوشندهٔ گناهان است در دنیا و آخرت - و نیز ساتر قبیح و مُظهر جمیل است - و ذنوب از جملهٔ قبائح است - و از جملهٔ ستر او تعالی بر بنده آنست - که قبائح بدن او که در چشم قبیح نماید مثل انچه در شکم است در باطن وی بجمال ظاهر پوشیده - و خواطر مذمومه و ارادات قبیحه که در دل اوست از علم خلق پنهان داشته - تا هیچکس را بر سر او اطلاع نباشد - نعوذ بالله اگر انچه در دل آدمی است از وساوس و خطرات و ارادات قبیحه اگر بر خلق ظاهر شدی دوست ترین وی از خلق نیز دشمن ترین وی بودی - و همه در دشمنی و هلاک وی او کوشیدندی - و بانچه گفته شد معنی غفار و ستاریکی است - ولیکن درین روایت ستار مذکور نیست - و احتیاج به بیان فرق درین دو اسم نه - و اگر مذکور بودی غفار را بر مغفرت ذنوب حمل کرده می شد - و ستار را بر ستر عیوب - چنانکه در بعضی ادعیه آمده یا غفار الذنوب و یا ستار العیوب - و بنده چون

بداند که وی سبحانه غفار الذنوب است - از مغفرت و رحمت وی ناامید نباشد - که وی سبحانه تعالی دست رد بر سینهٔ مجرم نزند - و چون دانست که او تعالی ستار العیوب است از شکرانهٔ این نعمت غافل و فارغ نباشد - ولیکن باید که بدان مغرور نگردد - و از توبه و انابت غافل نباشد - و تاخیر در ان جائز ندارد - که بر عمر اعتمادی نیست ٭

٭ بیت ٭

لطف حق گرچه مواساها کند ٭ چون گنه از حد شود رسوا کند

٭ القهار ٭ قهر غلبه کردن و چیره شدن بر کسی - و وی تعالی غالب است که شکننده است پشت جباران و متکبران را - و خوار گردانندہ و هلاک کننده است ایشانرا - و تمامهٔ مخلوقات در تحت صولت قهر وی مقهور و مغلوب اند - و عاجز و خوار اند در قبضهٔ قدرت و عظمت وی - و جبران و سر گردانند در وادی قهر و جلال وی - لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ - و هر که شناخت قهاریت او را از مکر و قهر ناگهانی او ترسان و لرزان باشد - و از غایت خوف ملتجی بجناب لطف و کرم وی گردد - و قهار از بندگان آنست که بسطوت قهرمان عزت بر اعدای دین از جن و انس و شیاطین غالب و چیره باشد - و مداخل ایشان را بر روی وقت و حال خود بر بندد - تا او را از طریق حق بیرون نیارند - و از هلوک آن مانع نیایند - و اعدی عدوی وی نفس است که میان دو پهلوی او ست - نفس بنورانیت قلب مسخر و مطمئن باشد - و بطاعت و بندگی آرام گیرد - پس باید که خلق را بضرب و زجر و قتال و اقامت حدود شرع - و نفس را از ترک آداب و سنن

واز اشتغال بمالا یعنی و بیهوده بتادیب و سیاست باز دارد - و از جمله قهاران مردانند که هرکه با ایشان بمعارضت و مقاومت برآید مقهور و مغلوب گردد - و صاحب فتوحات کیه هریک از آیات قرآن را بنسبت بیکی از اولیا میکند - و میگوید آیت شیخ محی الدین عبدالقادر این است - وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهٖ ' * بیت *

قهر او میکند جهان برباد * الامان الامان ز قهر او

* الوهاب * وهب و هبه بخشیدن و عطاکردن - و موهبت بخشش - و وی جل جلاله و عم نواله کثیر الهبة و دائم العطا است که بخشش او را پایانی نیست - و فیض او را انقطاعی نه - وهبه حقیقی عطیه ایست که خالی باشد از غرض و عوض - چه معطی بغرض و عوض که در برابر اعطا چیزی می ستاند در حقیقت واهب نیست - بلکه بائع است - پس وهاب بمعنی جواد آمده - و اسم جواد درین روایت نیست - و جود و هبه در حقیقت منحصر است در ذات مقدس باریتعالی - اوست که می بخشد محتاج را هرچه احتیاج دارد و بیشتر ازان و زیاده بران بی غرض و بی عوض درین جهان و دران جهان موافق حکمت و صلاح کار بنده - و بنده چون بشناخت که وهاب مطلق اوست تعالی همه از وی خواهد و از وی امید دارد - و از ماسوای وی طمع ببرد - و روی بغیروی نیارد - و توقع و خواهش از غیر وی ندارد - و هرچند دشوار بود بلکه محال نماید در طلب آن از وی حیا ندارد - و اعناق کل افراد انسان بربقهٔ ذ بقهٔ هبه وجود حضرت سید البشر است صلعم - که چنان عطا نمود و انعام کرد باذن خدا که غرض و عوض را دران مدخل نباشد - بلکه بمحض امتثال

امر الہی تعالی و تقدس - و ہمچنین ہمہ انبیاء و مرسلین صلوات اللہ و سلامہ علیہم اجمعین * بیت *

ما نبودیم و تقاضا ما نبود * لطف او ناگفتہ ما می شنود

* الرزاق * روزی رسانندہ خلق را - از آدمیان و پریان و سباع و بہائم و سائر حیوانات - چنانکہ مناسب حال و موافق حکمت باشد - و رزق دو قسم است - محسوس ابدان - و معقول ارواح - و نیز رزق مضمون است کہ لطف باریتعالی بضمانت آن ایستادہ - و این شامل است تمام جانداران را - وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا - و رزق موعود است - کہ برای متقیان بی تعب و مشقت از ان جا کہ گمان ندارند میرسد - چنانچہ وعدہ کردہ است حضرت رزاق ذو القوۃ المتین - مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ - و رزق مقسوم است - کہ انچہ قسمت کردہ اند میرسد خواہ رزق مضمون باشد خواہ رزق موعود - پس جون بندہ شناخت کہ رزاق رزق او است تعالی شانہ - انتظار رزق جز از دی و توقع از غیر وی ندارد - کار خود را بوی گذارد - و توکل بروی کند - و چون دانست کہ روزی مقدر است از جہت روزی دل تنگ نگردانند - و گاہ و شکایت از خلق نکند * بیت *

گر کسی نعمت دہد منت نہد * رازق ما رزق بی منت دہد

* الفتاح * فتح کشادن - و بمعنی حکم کردن نیز آمدہ است - او تعالی شانہ کشایندۂ درہای رحمت است براہالی ہر بیت - و حاکم علی الاطلاق خلائق است - و کشایش ہمہ کارہا از و است - و فصل ہمہ

خصومتها ازو - در دنیا بواسطهٔ اسباب - و در آخرت بیواسطه و حجاب -
و فتح بمعنی نصر نیز آمده است - چنانچه إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللّٰهِ وَالْفَتْحُ -
وإِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا - و به تحقیق کشاده است ابواب فضل
و کرامت خود را برانبیا و مرسلین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین -
و حکم و فصل کرده است میان ایشان و کفار - و نصرت داده است
ایشان را براعدای دین چنانکه - وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ
إِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُورُونَ وَإِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ - و وی تعالیٰ
کشاده است بر دلهای مؤمنان درهای معرفت و کشاینده است بر
عاصیان درهای مغفرت - و یاری دهندهٔ درماندگان و غمگسار غمزدگان
است - و بالجمله فتاح اسم جامع است مر فتح ابواب خیرات و افاضهٔ
انواع برکات را - و چون بنده دانست که او تعالیٰ فتاح است - باید
که بنشیند بردر کرم وی بامید فتح و نصر و انتظار حصول افضال
بی ملال و استعجال بانسام وسکون تحت جریان حکم وی * بیت *

همه درها بگل برخود فروبند * در او گیر و دائم دل در و بند

* العلیم * مبالغهٔ عالم است - و وی تعالیٰ عالم است بآشکار
و نهان و بخطرات دل و آنچه هنوز در دل خطور نکرده - و علم وی محیط
است بکلیات و جزئیات ظواهر اشیا و بواطن آن وکنه حقائق آن - و
و غیر متناهی است معلومات وی - و چون دانسته شد که وی تعالیٰ
عالم است بظواهر و سرائر و ظاهر و باطن هر چه نشاید و نباید
باک باید کرد ازو - و ملاحظهٔ علم خالق را برعلم مخلوق مقدم باید داشت -
و حظ عبد ازین اسم آنست که تحصیل علوم دینیه و تکمیل آن کند -

وحقائق و معارف که سبب تکمیل نفس و باعث بر عبادت گردد و موجب صلاح حال ظاهر و باطن شود حاصل نماید - که علم نافع عبارت از آنست - و بدعا و ندای - رَبِّ زِدْنِی عِلْماً - مشغول و مشعوف باشد ؛ * بابیت *

علم او حاوی علوم جهان * فهم او برتر از حد امکان

* القابض الباسط * قبض گرفتگی و تنگی - و بسط فراخی وگستراندن ضد یکدیگر اند - وی تعالی تنگ می کند رزق را برهر که می خواهد و فراخ می گرداند بر هر که می خواهد - رزق حسی باشد یا معنوی - و قبض میکند ارواح را از اشباح نزد امات - و بسط می کند ارواح در ان نزد احیا - یا قبض میکند در نوم - و بسط میکند در یقظه - یا تنگ میگرداند دلها را بحزن و ملالت به تجلی صفات قهریهٔ جلالیه - و فراخ میکند بفرح و مسرت بظهور صفات لطیفهٔ جمالیه - و گفته اند که قبض می کند صدقات را از اغنیا و بسط میکند آنرا بفقرا - و این قوم را در معنی قبض و بسط و آداب آنها کلام است - و چون بنده دانست که قابض و باسط اوست تعالی شانه - بر قبض صبر کند و امیدوار باشد - و بر بسط شکر ورزد و ترسگار باشد - و هرجا که قبض و بسط بیند از انجا داند - و امام غزالی گفته که قابض و باسط از بندگان آنست که قبض می کند دلهای بندگان را به تخویف و انذار از جلال خدائی و کبریای او بعنوان عذاب و بلای او - و بسط میکند به بشارت دادن بلطف و عطای او بصنوف آلا و نعمای او - و یا قبض می میکند و تنگی می آرد و بخل ورزد بر حقائق اسرار الهیه از غیر اهل آن - و

افاضت و نشر می کند بر اهال آن - انتهی - و گفته اند که در صفات نفس اگر بر طاعت و بندگی آرام دارد از حد تجاوز نباید کرد - تا پژمرده و ملول کار نکند - که طاعت با نبساط و نشاط بقبول نزدیکتر است - اما اگر در پی هوا و هوس رود و متابعت شیطان بکند تدبیر بسیاست بلیغ باید نمود ،

* بیت *

گرکنی یک آرزوی خود تمام * در توصد ابلیس زاید والسلام

* الخافض الرافع * خفض فرو داشتن ورفع برداشتن در لغت است - فرو می دارد دشمنان راو برگردانیدن - و فرو می آرد کسی را که می خواهد باسفال سافلین طبیعت - و بر میدارد بعضی را باعلی علیین محبت - و فرو می آرد یکی را بدرکات جحیم و بر میدارد دیگری را بجنات نعیم - و این دو صفت را مراتب و درجات بسیار است - و بنده چون شناخت که وی تعالی خافض و رافع است باید پناه بوی برد از پستی مرتبه و مجاورت اشقیا - و در خواهد بلندی درجه و مصاحبت سعدا را در هردو جهان - و بنده باید خود را اندازد - واگر داند از دون داند ،

* بیت *

هنرمندی که ره را با نظر دید * زخود عیب و ز بیگانه هنر دید

المعز المذل * اعزاز عزیز گردانیدن - واذلال خوار کردن - او تعالی شانه عزیز گرداند آنرا که خواهد در دنیا بتوفیق طاعت و هدایت و حمایت از طریق معصیت و ضلالت - و در عقبی بعلو مرتبت و نعیم و رؤیت ذات پاک خود - و خوار گرداند کسی را که خواهد باضداد این صفات - امام غزالی گفته - او ست که میدهد و می کشد ملک را

از هر که خواهد - و عز دائم و ملک حقیقی هر دو خلاص دهنده از ذل حاجت و اسیری نفس و غلبهٔ شهوت و ظلمت جهل است - پس کسی که برداشته شد حجاب از دل وی مشاهده کرد جمال حضرت عزت را - و روزی کرده شد او را ملک قناعت و بی نیازمندی از خلق - و مدد کرده شد بنبوت و تائید - و غالب شد بر صفای نفس - پس تحقیق عزت داد او را - و داد او را ملک دین و دنیا - و کسی که دراز کرد چشم او را بسوی خلق - و محتاج کرد او را به ایشان - و مسلط گردانید بروی حرص را - و محروم گردانید او را از قناعت - و مغرور گردانید به نفس و استدراج - و ماند او در تاریکی جهل - بتحقیق خوار گردانید او را - و کشید از وی ملک انتهی - و این اعزاز و اذلال حقیقی روحانی است که امام ذکر کرد - و اعزاز و اذلال حق سبحانی نیز از صفات و افعال او عز و علا است - چنانکه قوت و کمال و جاه و جلال و مال و منال و شرف و نسب و تظاهر باتباع و انصار - و اضداد آن اگر ظاهر گردد نفع و ضرر آن در دین - و باقی ماند اثر آن در اهل دین - و بنده چون دانست که معز و مذل او است تعالی - عزت دنیا و آخرت از وی خواهد - و از خواری و مذلت پناه بدرگاه عزت وی برد - و بداند که عزت در طاعت است و خواری در معصیت - و بحرص و طمع و شهوت نفس خود را خوار نگردانده

* حکایت *

آورده اند که دو کودک بازی میکردند - یکی نان خشک داشت و دیگری نان خورش - آن کودک باین کودک دیگر گفت مرا هم

نان خورش بده - گفت بیا سگ من باش - تا ترا نان خورش دهم
آن کودک راضی شد - ریسمان در گردن او کرد و می کشید - شیخ
موصلی دید - فرمود اگر این کودک بنان خشک قناعت کردی
سگ یار خود نگشتی * * بیت *

بنان خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلق * که بار محنت خود به ز بار منت خلق

* السمیع البصیر * این دو صفت است مرحق تعالی را که
منکشف میگردد با نهاسموعات و مبصرات بانکشاف تام بی
احتیاج بآلات حاسه - و وی تعالی شنوا است نه بگوش - و بینا است
نه بچشم - و این اکمل است - زیرا که جوارح و آلات محل تغیر
و آفات اند - و دور و نزدیک نزد وی برابر است - و شنیدن و دیدن
چیزی او را از شنیدن و دیدن چیزی دیگر مانع و مزاحم نیست - و
اثبات این دو صفت محل ضرر از تشبیه است - و چون ثابت شده
است تنزیه وی تعالی از صفات چشم - ثابت شد تنزیه وی از ان -
و قرآن مجید ناطق است بثبوت این دو صفت - و تاویل آن بعلم
خلاف حق ظاهر است - و هر که دانست که حق تعالی سمیع و بصیر
است - تکلم نکند مگر بانچه راضی است وی تعالی ازان - و هر چه گوید
با ادب گوید - و از غیبت و بهتان و لاف و گزاف و مدح نفس و لعن
و طعن بپرهیزد - و نه بیند و نشنود مگر کلام خدا و رسول خدا و تابعان
او را انچه راضی است حق تعالی بدان - و از نظر حرام و دراز کردن
چشم بزهرت دنیا و زینت آن پرهیزد - و نظر کند بصنائع و بدائع
الهی - و عبرت گیرد ازان - و لازم گیرد دوام مراقبه و مطالبهٔ نفس

بمحاسبه - واشارت - بی یسمع وبی یبصر همبرین است * بابیت *

خداوندما از کس وناکسان * سمیع و بصیر و علیم و خبیر

* الحکم * بمعنی حاکم است - و وی تعالی حاکم علی الاطلاق است بحکم تشریعی و ارادی - و حکم کننده است میان خلائق برفع قاعدهٔ ظلم و دفع طریقهٔ جفا - و انصاف ستانندهٔ مظلومان است از ظالمان در روز جزا - و حکم کند بشقاوت و سعادت بر بندگان - در قاموس گفته است که حکم بمعنی قضا است - و در صراح بمعنی منع کردن کسی را از بدی بوده است - علمای دین میگویند که از حکم منشعب میشود قضا و قدر - پس تدبیر وی تعالی اصل وضع اسباب را حکم است که عبارت از امر است وکلمح البصر است - و خلق اسباب کلیه مانند زمین و آسمان و کواکب قضا است - و ترتیب مسببات بر اسباب لمحظه بلحظه تقدیر او ست - و این را بیانیست که امام غزالی در شرح اسمای حسنی آورده - وچون وی تعالی حاکم است باید که بنده استسلام کند او را و انقیاد آرد مراو را - و راضی باشد بقضای او - وابرای ذمهٔ خود کند از حقوق - واز خصومات خلق برحذر باشد - و اگرکسی را با او خصومتی افتد انصاف نگاه دارد تادر زمرهٔ ظالمان محشور نگردد - و در روزی که وی تعالی حکم کرده رسوا نشود - و از سابقهٔ حکم ازلی هراسان و اندوهگین باشد * بابیت *

حاکمی کو که از عدم بوجود * کرد این کائنات را موجود

* العدل * عدل در اصل بمعنی داد و داد دهنده است - وعدل ضد ظلم وجور است - و بمعنی استقامت و اعتدال یعنی برابرکردن چیزی را

بچیزی نیز می آید- وی تعالی منزه است از جور و ظلم چه ظلم تصرف
در ملک غیر است و کل عالم ملک او است- و همه افعال حق
مستقیم و معتدل است و متضمن حکم و مصالح لا تعد و لا تحصی
چنانکه باید و شاید همچنان است- قوله تعالی- ما تری في خلق
الرحمن من تفاوت- وی تعالی باهر یکی معامله برابر عمل وی کند-
و سزاوار محبت و نعمت گرداند- و این از عدل باشد- و گاهی
عفو کند بلکه سیئات بحسنات مبدل گرداند- و این فضل او ست - و
چون بنده دانست که حاکم مطلق او ست- و همه باقتضاء قدر او ست.
و در همه افعال او را حکمتها است- باید که در افعال او و تدبیر حکمت
او اعتراض نکند- بلکه همه حق و عدل داند، * بیت *

* سعدیا راستروان گوی سعادت بردند *
* راستی کن که بمنزل نرود کج رفتار *

* اللطیف * لطف نرمی و نازکی در کار و کردار و نیکی کردن
است بکسی و لطف خدا به بنده توفیق طاعت و عصمت از معصیت
است- و از جمله لطف او به بندگان اعطای وی است فوق کفایت
و تکلیف او دون طاقت و رسانیدن بسعادت ابد بسعی خفیف
در مدت قصیر که عمر است- بلکه در یکساعت چنانکه کسی ایمان
آورد و گاهی مشقت مجاهدت و کلفت ریاضت بلطف و نرمی
آسان میگرداند- و اگر خواهد بی زحمت ریاضت و مجاهدت بمنزل
مقصود می رساند- و بقرب و قبول درگاه خود مخصوص و مشرف
می گرداند- و لطف را بعلم بدقایق مصالح و خفیات امور و رهانیدن

آن بمستتصلح بر سبیل رفق و نرمی نیز تفسیر کرده اند- و این هردو امر بمعنی احاطه حق سبحانه بدقایق وخفایا و رفق درافعال ولطف وی دران از احاطهٔ حصر و حیطهٔ بیان بیرون است- امام غزالی در بعضی از امثلهٔ آن گفته- چنانکه لطف او در خلق جنین تا آخر عمر ورسانیدن غذا چه در شکم و چه در حالت رضاع و بعد ازان در اخراج شیر صافیٔ شیرین از میان خون وسرگین و برآوردن جواهر نفیس از میان احجار و بیرون آوردن عسل از مگس و ابریشم از کرم و دُرّ از صدف و عجیبتر از همه پیدا کردن آدمی که مستودع معرفت وحامل امانت ومشاهد ملکوت سموات وارض و عارف ذات وصفات اوست وامثال این- بیرون از حد حصر واحصااست- و هر که دانست که وی تعالی لطیف و عالم بمکنونات ضمایر است و موصل جلایل نعم- باید که ظاهر و باطن را از مکر وتلبیس وترک ادب واخلاق ذمیمه نگاهدارد- و شکر نعمت وی گوید- و توفیق خیر و طاعت از وی جوید- وبتقصیر خود معترف آید- و تایب ومعتذر گردد؛ *بیت*

* لطیف وکرم گستر و کارساز * که دارای خلق است ودانای راز

* الخبیر * خبر آگاهی و خبیر آگاه ودانا- و نیست هیچ شیٔ در ملک و ملکوت و متحرک وساکن نمی شود در زمین و آسمان وذره مضطرب مطمین نمی گردد و در کون مکان نفسی نمیزند مگر آنکه نزد اوست تعالی شانه از ان خبر- وباین معنی خبیر راجع بمعنی علیم گردد- مگر آنکه خبیر رامخصوص باخبار دارند و بمعنی عالم باخبار گویند امام غزالی

گفته که خبیر بمعنی علیم است - لیکن علم چون اضافت کرده شود بخفایای باطنه آنرا خبرت گویند - وصاحب آنرا خبیر نامند - انتهی - وگاهی خبیر بمعنی مخبر نیز دارند - یعنی خبر دهنده از مکنون علم خود - ووی تعالی خبر دهنده است از گذشته و آینده بکلام خود - وباین معنی راجع بصفت کلام گردد - وخبرت واختبار بمعنی آزمودن نیز آید - ووی تعالی آزماینده است بندگان را بامر ونهی وتکالیف شرعیه چنانکه فرمود - لِيَبْلُوَكُمْ اَيُّكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا - وبنده چون دانست که حق تعالی خبیر است - مراقبهٔ علم او را از دست ندهد - وتصدیق نماید انبیا را در انچه خبر داده اند - وامرونهی را بجای آرد *

* بیت *

خبیر است از ما و سر تو نهان * دو عالم ز نامش پریشان بجان

* الحلیم * حلم آهستگی و بردباری - وحلیم آنکه او را خشم از جای نبرد - وباعث بر استعجال عقوبت بنده و مسارعت انتقام نگردد باوجود اقتدار - اگر بتوبه تدارک کند عفو فرماید - واگر خواهد بی توبه نیز رحمت کند - حلیم علی الاطلاق او سبحانه است - وبنده گاهی استعجال نمی کند در عقوبت ولیکن بر عزم آن می باشد وکینه نگاه میدارد - تا نزد فرصت کینه را می کشد - ووی سبحانه خود را بانتقام نیز وصف کرده است - پس حق عبد آنست که از انتقام وی خایف باشد - واز جهت حلم وی امیدوار عفو باشد - که چون در حال حلم کرده است در مآل نیز مغفرت کند - وباید که این چنین ذاتی را که باوجود کمال قدرت برعقوبت به انتقام نمی گیرد - وعفو می کند - ونعمت که داده است باز نمی ستاند - شکر گوید وشرم دارد

که در نظر چنین کریمی نافرمانی کند * بیت *

دو کونش یکی قطره در بحر علم * گنه بیند و پرده پوشد بحلم

• العظیم • العظم و العظمة بزرگ وبزرگ شدن و عظمت گاهی در اجسام که مدرکات ابصار اند اطلاق یابد - وگویند که این جسم عظیم است وآن جسم عظیمتر از دست وقتیکه امتداد مساحت وی در طول و عرض وعمق آن بیشتر ازین باشد - باز این دو قسم است - یکی آنکه بر میکند چشم را و محیط میگردد باصره بدان - چنانکه فیل وامثال آن - ویکی دیگر است که محیط نمی گردد بابصر بطراف وی - چنانکه زمین وآسمان - واین اعظم است از اول - وگاهی در مدرکات بصایر استعمال کنند - وآنها نیز اقسام آند - قسمی است که محیط میشود بادراک حقیقت آن عقل - وقسمی است که قاصر است ازان اکثر عقول یا بعضی - وقسمی است که متصور نیست ادراک عقل واحاطه وی بان وحقیقت آن - وعظیم مطلق او ست که عظیمتر از همه است - ومتجاوز است از حد عقول وبیرون از دایرهٔ ادراک که هیچ عقل بکنه ذات و صفات وی نرسد - وآن ذات حق است تعالی و تقدس - وکسیکه بشناخت عظمت حق را محتقر و خوار داند نفس خود را در جنب عظمت او - واقبال کند بامتثال او امر ونواهی واحکام وی تعالی شانه واعظم برهانه - وبنده را باید که عظمت و جلال حق چنان و چندان در دل فرود آورد که هیچ کس و هیچ چیز را در جنب وجود وی سبحانه استی نماند * بیت *

نام او شد عظیم در عظمت * عظمت شان او مپرس ازمن

* الغفور * بمعنی غفار است - هر دو صیغه برای مبالغه - و غفور مبالغه
تر از غفار است یعنی غفار بسیار بخشاینده و غفور باین معنی است که
گناهان عظیم بخشد که مغفرت او باقصای مراتب و درجات رسد -
و بعضی گفته اند که غفور آنست که چون از بندهٔ نوعی از گناهان بخشید
از همه بندگان آن نوع گناهان را بخشد - و چون غفر بمعنی پوشیدن
است غافر آنکه پوشد گناهان را در دیوان اعمال بندگان - و غفور آنکه
از ضمیر فرشتگان نیز محو و پوشیده گرداند تا ذلت آن مستور ماند
بلکه بر گنهگار نیز فراموش میگرداند تا از خجالت و شرمساری
در پردهٔ تشویر نماند * بیت *

سر خجالت درویش زان بود در پیش * که گر گناه ببخشند شرمساری هست
فراموشد گناهانش گنهگار * که تا شرم گنهگاری نباشد

* الشکور * شکر و سپاس داشتن و ثنا گفتن منعم را است
بسبب نعمت - و این معنی شکر گفتن بنده است مر خدا را - و شکر را
اسناد بخدای تعالی نیز کنند و شاکر و شکور نام وی تعالی دارند -
و معنی آن ثواب جزیل دهنده بر عمل قلیل - و کدام ثواب جزیلتر
و عظیمتر از ثواب آخرت است بر عمل در ایام معدودهٔ دنیا - و بعضی
گفته اند که معنی شکور ثنا گوینده بر بندگان مطیع شاکر و این معنی قریب
تر است بمعنی شکور - و بعضی گفته اند که جزای شکر را شکر نام کردند
بطریق مشاکلت - و چون وی تعالی معطی ثواب جزیل است
و ثنا گوینده بنده بر طاعت وی - بنده باید که در ثنا و شکر و طاعت وی
تعالی بیفزاید و صدق و اخلاص نماید * بیت *

بر بنده ضرور و واجب آمد * بر لحظه ثناش و شکر گفتن

* العلیُّ * علو بلندی و بلند شدن جای و بر بلندی بر آمدن و برابر چیزی شدن و آن دو قسم است حسی چنانچه جسمی بالای جسمی دیگر باشد - وعقلی چنانکه رتبهٔ چیزی فوق رتبهٔ چیزی باشد - و وی تعالی و تقدس در مرتبه بالاتر است از همه - و هیچ رتبه فوق رتبهٔ او نیست - و همه مراتب پائین تر از مرتبهٔ اوست - زیراکه سبب و علت فوق مسبب و معلول می باشد - و وی تعالی سبب و علت جمیع مسببات و معلولات است - و بذات وی منتهی میگردد مراتب غایت و فاعلیت - پس هیچ چیزی فوق وی نباشد - و وی فوق همه باشد - و نیز موجودات منقسم اند بمیت وحی - وحی منقسم است . بچیزیکه اورا جز ادراک حسی نیست - وآن بهیمه است - و چیزیکه باوجود ادراک حسی ادراک عقلی نیز دارد - وآنکه اورا ادراک عقلی است منقسم است . بچیزیکه معارض است در معلومات او شهوت و غضب - و آن انسان است - و چیزیکه سالم است ادراک او از معارضهٔ کدرات - و آنکه سالم است یا ممکن که مبتلای و ممزوج باشد بدان - و لیکن سلامت نصیب وی شده - وآن ملایکه اند - وچیزیکه محال است درحق او ابتلا و امتزاج بدان - وآن حق سبحانه تعالی است - پس وی در مرتبه فوق کل باشد که عالیتر و کاملتر از ان رتبهٔ نباشد - و در فهم عوام که در رتبهٔ بهایم اند جز علو حسی نیاید - و خواص که منتبه شده اند باادراک بصایر علو معنوی را و مراتب آنرا بر فوق مراتب علو حسی نهند - و ازینجا معلوم شد

معنی بودن وی سبحانه فوق العرش - زیراکه عرش فوق جمیع اجسام است - و موجودیکه منزه است از تحدید و تقدیر بحدود اجسام ومقادیر آن فوق تمامهٔ اجسام باشد در مرتبه - و تخصیص بعرش بجهت فوقیت اوست از جمیع اجسام که چون فوق او شد فوق همه شد - و علو بمعنی غلبه کردن برکسی نیز آید و وی تعالی غالب است بر همه چنانکه فرمود - والله غالب علی امره - پس بنده باید که قیاس عقل و ترتیب فکر را در کنه ذات و صفات او راه ندهد - و چونی و چگونی از راه معرفت بردارد - و بعجز معترف آید - که کمال معرفت این است - و خود را در جنب غلبه امر و حکم وی تعالی نیست و نابود دارد - و بامتثال و تسلیم پیش آید ؎

* بیت *

مبرا ذاتش از چونی و چندی * منزه نزز پستی و بلندی

* الکبیر * بزرگ و صاحب کبریا و کبریا عبارت است از کمال ذات - و مراد بکمال کمال وجود است - و کمال وجود وی تعالی راجع بدو چیز است - یکی دوام وجود - و چون مدت وجود آدمی دراز گردد گویند که وی کبیر السن است - و چون طویل الوجود کبیر شد - پس دایم الوجود ازلی و ابدی اولی باشد که او را کبیر خوانند دوم آنکه وجود وی تعالی وجودی است که صادر است از وی هر موجود - پس کبیر بمعنی کامل الذات تام الوجود باشد - و عظیم بمعنی کامل الصفات و رفیع القدر و عالی مرتبه بود ؎

* بیت *

مراو را سد کبریا و منی * که ملکش قدیم است و ذاتش غنی

* الحفیظ * حفظ نگاه داشتن - و نگاه دارندهٔ هرکه و هرچه در عالم

است از آفت و ضیاع اوست تعالی شانه بالبقا و صیانت چیزها که ضد و دشمن یکدیگر اند- چنانکه عناصر را در موالید نگاه میدارد بترکیب و مزاج و تعدیل قوای آن- و نگاه میدارد حیوانات را به پیدا کردن الات و جوارح در ذوات انها چنانکه شاخ ها و ناب ها و چنگالها و خارج از ان چنانکه اسلحه - و به پیدا کردن معرفت و هدایت بر راست کردن آن و استعمال آن به پیدا کردن خواص که در رنگ جاسوسان اند که می آگاهند بقرب اعدا و آفات- چنانکه چشم و گوش و جز آن- و هم چنین در حفظ اوست تعالی هر ذره که در ملکوت آسمان و زمین است حتی گیاهی که از زمین میروید نگاه میدارد لباب او را بقشر- و طراوت او را به رطوبت- و بخارها که میروید از وی- و خار سلاح نبات است چنانکه شاخ و ناب و چنگال سلاح حیوان - و با هر قطرهٔ از آب حافظی است که نگاه میدارد او را از آنکه مبدل بهوا گردد- و در خبر آمده است که فرود نمی آید قطرهٔ از باران مگر آنکه با وی فرشته ایست که نگاه میدارد آنرا تا میرسد بمستقر خود از زمین- امام غزالی گفته که این حق است- و مشاهدهٔ باطن ارباب بصایر بران دال است- و ایشان ایمان می آرند بدان ببصیرت نه بتقلید- و ابواب حفظ الهی تعالی شانه کثیر است لا یعد و لا یحصی - و از جملهٔ حفظ اوست القای ایمان مر مؤمنان را و حفظ عقاید ایشان از زیغ و زلل و صیانت عقود ایشان در توحید باقامت دلائل و براهین بر صدق دین - و اقوای دلیل و برهان نور یقین که در دل انداخته- که کسب و اختیار بنده را در ان قطعاً دخلی نیست- بزرگی گفته است که شکر این

نعمت چگونه گویم که با چندین اختلاف ادیان و مذاهب که در عالم
است اصلاً مخطور خاطر ما نیست - و موجب اشکال و اختلال و انحلال عقد
ایمانی نه - و نور ایمان در دل باقی و ثابت است - یا مقلب
القلوب ثبت قلبی علی الایمان - و حفیظ بمعنی از بر داشتن چیزی که ضد
آن نسیان و فراموش کردن است - نیز آید - و باین معنی نیز
اطلاق آن بر پروردگار تعالی صحیح است - که همه اشیاء محفوظ
است در علم وی - و ممکن نیست زوال آن از وی بسهو و نسیان -
و نقل است که یکی از صلحا را مال بسیار میراث رسید - گفت
الهی مرا باین دراهم محتاج آفریدهٔ اما محافظت این حضور قلب مرا
متفرقه میسازد - خداوندا تو حفیظی از برای من نگاهدار - و هرچه بود همه
را بدرویشان داد پس هرگاه که او را بچیزی احتیاج می افتاد حق
تعالی آنرا از غیب بوی میرساند * و چون بنده دانست که پروردگار
او حفیظ است باید که از همه آفات مخافات و از غائلهٔ نفس و هوا پناه
بحفظ و حمایت او برد * بیت *

هرکس بخدا پناه آرد * او را ز بلا نگاهدارد

* المقیت * خالق اقوات و رسانندهٔ آن با بدان است - و قوت
خورش و آن چیزیست که بوی برپا ایستد بدن انسان از اطعمه -
و اقاتت خورش دادن و این قوت ابدان است - و قوت ارواح
معرفت و ایمان است - و مقیت بمعنی توانا و نگاهدارنده و گواه و حاضر
نیز آید قوله تعالی - و کان الله علی کل شیء مقیتا - ای مطلعاً قادراً
پس وی جامع معنی علم و قدرت باشد - پس بنده باید که قوت و قوت تن

و جان از وی خواهد و بعلم وی اکتفا کند - از سهیل تستری پرسیدند ما القوت - قال ذکر الحی الذی لا یموت - و بعضی اینچنین حکایت کنند که از وی پرسیدند که قوت تو چیست گفت الله - گفتند مقداری که از ان چارهٔ نیست گفت از الله چاره نیست - گفتند از چیزی می پرسیم که قوام جسدها بان است گفت قوام جسدها به الله است اگر شما الله را می شناسید

* بیت *

او مثبت است در همه احوال * زو شود صادر این همه افعال

* الحسیب * کافی و بسنده در جمیع کارها - و احساب بسند آمدن چیزی - احسبنی الشی میگویند بمعنی کفانی یعنی بسنده شد مرا این چیز پس حسیب بمعنی محسب است - و این معنی است که متصور نیست ثبوت وی حقیقة مرغیر حق تعالی را زیرا که احتیاج بکفایت از جهت وجود و دوام وجود و کمال وجود است و هیچ چیزی نیست که کافی باشد چیزیرا مگر الله تعالی زیرا که باو ست وجود اشیا و دوام وجود و کمال وجود آنها - و اسبابیکه آنها را دخل است در وجود اشیا و کمال آن همه بخلق اوست پس اوست حسیب مطلق و بعضی گفته اند که حسیب بمعنی محاسب است چنانکه جلیس و ندیم بمعنی مجالس و منادم است - و وی تعالی حساب میگیرد از خلایق روز قیامت و می شمارد برایشان انفاس ایشان را در دنیا و آخرت - و بعضی گفته اند که حسیب بمعنی شریف است از حسب بمعنی فضایل و مناقب شمردن - و چون بنده دانست که وی تعالی کافیست باید که اکتفا کند بوی و بحسن تدبیر وی توکل کند در جمیع

امور بروی و من یتوکل علی الله فهو حسبه - و چون دانست که انفاس او را می شمرد و بران حساب خواهد کرد ضبط کند افعال خود را و نیک گرداند احوال خود را و چون دانست که مراورا است شرف و کمال ظاهر گردد بروی خساست نفس و دنایت آن پس تکبر نکند بذات خود و عجب نیارد بافعال خود ؛ * بیت *

تکبر عزازیل را خوار کرد * بزندان لعنت گرفتار کرد

* الجلیل * الجلال والجلالة بزرگی و بزرگ قدر شدن - و اوست تعالی جلیل مطلق جامع نعوت جلال و صفات کمال - امام غزالی گفته رحمة الله علیه - کبیر راجع بکمال ذات است و جلیل بکمال صفات و عظیم بکمال ذات و صفات جمیعاً منسوب بادراک بصیرت که محیط بان نتوان شد انتهی - و در اصطلاح قوم ظهور آثار صفات قهریه را جلال خوانند - لقولهم - اعلم ان جلال الله تعالی عبارة عن ذاته لظهوره فی اسمائه وصفاته کماهی علیه - هذا علی الاجمال - واما علی التفصیل فان الجلال عبارة عن صفته العظمة والکبریا والمجد والسنا وکل جمال له فان شدة ظهوره یسمی جلالا کما ان کل جلال له فی مبادی ظهوره علی الخلق یسمی جمالا ومن هنا قال من قال ان لکل جمال جلالا ولکل جلال جمالا - آه - و ظهور آثار صفات لطیفه را جمال و جمیل نیز در اسماء الهی آمده اگرچه درروایت مذکور نیست کما صرح به الامام الرازی - اعلم ان جمال الله تعالی عبارة عن اوصافه العلاء واسماء الحسنی هذا علی العموم واما علی الخصوص فصفة الرحمة والعلم والرزق

وامثال ذلک - وهو منقسم علی نوعین الاول معنوی وهو معانی اسماء الحسنی والاوصاف العلی وهذا النوع مختص بشهود الحق ایاه والنوع الثانی صوری وهوهذا العالم المطلق المعبر عنه بالمخلوقات - بالجمله جمال و جلال مطلق مر ذات او تعالی راست جل شانه والله تعالی و تقدس عما سواه علوا کبیرا - وجمال دراصل موضوع است مر صورظاهره مدرکه بصررا از انچه بحسن و ملاحت ملایم بصر و موافق آن باشد بعد ازان نقل کرده شد بصور باطنه که مدرک ببصیرت گردد چنانکه سیرت جمیل و خلق - وجمال مطلق اوست تعالی چنانکه جلال مطلق اوست عز اسمه زیراکه هرجاکه در عالم حسنی وجمالی وکمالی وجلالی است پرتو از انوار ذات وآثار صفات اوست وچون بنده شناخت که جلال بحق وجمال مطلق اوست تعالی وتقدس تعظیم نکند مگر اورا - ودوست ندارد مگر اورا - ودر بزرگی قدر او و مقابله انوار جلال وجمال وعظمت وکبریای او جل جلاله واعظم شانه وجود مجازی خود را در زیان وگدازش دارد ونیست مطلق گردد تا هست مطلق ظهور کند چنانکه گوید *شعر*

شرقتني غربني - اخرجني من وطني * اذا تغيبت بدا - وان بدا غيبني

* گم شدم در گم شدن دین من است *
* نیستی از هستی آئین من است *
* تو دراو گم شو که تجرید این بود *
* گم شدن گم کن که تفرید این بود *

* الکریم * بزرگ و عزیز - گفته اند که چون کسی را معرفت بکرم کردی همه صفات نیک را اثبات نمودی - وگفته اند که کریم آنست که چون قادر گردد عفو کند - وچون وعده کند وفا کند - وچون عطا دهد بیش از امید دهد - وهر که بوی التجا آرد او را ضایع نگذارد - واز جمیع وسائل وشفعا بی نیاز گرداند - وکریم بمعنی مکرم نیز گفته اند - چنانکه جلیل بمعنی مجلل - وبمعنی جواد نیز آمده - وتمامه این معانی بر وجه کمال خاصه ذات کریم متعال است *

نقل است که اعرابی از حضرت رسول کریم صلعم سوال کرد که یا رسول الله حساب ما روز قیامت که کند - رسول فرمود که خدای تعالی بخودی خود حساب کند - اعرابی را خوش آمد وتبسمی کرد - پرسیدند که چرا تبسم کردی - گفت کریم چون عیب بیند بپوشد - وچون قادر شود عفو کند - بنده باید که وظیفه شکر و کرم و اکرام و عفو وجود را پیشه کند - ودوستی اینچنین کریمی گیرد * بیت *

ای کریمی که از خزانه غیب * گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستانرا کجا کنی محروم * تو که با دشمنان نظر داری

* الرقیب * فی الصراح رقیب نگهبان و چشم دارنده و موکل - طیبی گفته رقیب حفیظ که مراقب باشد اشیا را و ملاحظه کند آنها را - پس غایب نگردد از وی مقدار ذره در زمین ونه در آسمان - امام غزالی گفت - رقیب علیهم حفیظ - پس کسیکه مراعات کند چیزیرا تا آنکه غافل نگردد - و ملاحظه کند او را ملاحظه لازم و دائم - اورا رقیب خوانند - پس رجوع بمعنی رقابت بعلم و حفظ باشد ولیکن

باعتبار لزوم و دوام - و سابقا گذشت مهیمن را تفسیر برقیب کرده اند - لیکن اخذ کرده اند در مفهوم وی مبالغه در رقابت - و بانیوجه فرق بود میان هردو *

* بیت *

* خلوت آرای دل خاکی بجز تو شد کدام *
* دیدهٔ مست تو چون بردل نگهبانی کند *

* المجیب * اجابت جواب دادن و اجابت دعا کردن - اوست جواب دهنده هرکه او را خواند - و اجابت کنندهٔ هر دعا و عطا کنندهٔ هر سوال اوست تعالی شانه - و اوست اجابت کنندهٔ دعاء مضطرین برزبان قال و حال - بلکه اجابت کرده است پیش از سوال - و از جملهٔ اجابت اوست دعوت خلق و کفایت او حاجات ایشان راکه تدبیر کرده است کار ایشان را پیش از انکه پیدا کند ایشانرا به پیدا کردن اسباب از ارزاق و آلات در آسمان و زمین - پس بنده باید که اجابت کند دعوت خلق را در امر و نهی و اجابت کند بندگان او را بانجاح مرام و برآوردن حاجات ایشان آنقدر که تواند و ممکن باشد - و اگر عاجز باشد بلطف و سخن نرم و باجابت دعوت ایشان و قبول هدیهٔ ایشان - چنانکه رسول خدا میکرد صلعم - لقوله تعالی - اجیب دعوة الداع اذا دعانی - آه -

* بیت *

چو عاجز رهاننده دانم ترا * درین عاجزی چون نخوانم ترا

* الواسع * سعت فراخی کردن - و همه را فرا رسیدن وسعت را اضافت بعلم میکنند - و میگویند که علم وی وسیع و محیط

است بمعلومات - و اضافت باعمان میکنند و میگویند احسان وی وسیع و نعمت او بسیط است - و اضافت بقدرت و ملک و غنا میکنند - و واسع مطلق در جمیع این صفات الله تعالی است - و آنکه گویند سعت بمعنی تونگری و توانائی و دسترس است بهمین علاقه است - و حق است هر کسی را که شناخت خدا را و فراخی علم و قدرت و ملک و غنا او را که باقی نماند در مضیق جهل و عجز و فقر و احتیاج بلکه مستغنی گردد از همه - و در همه کارها التجا باو کند و در تنگی ها پناه باو برد

* بیت *

بندها بردار اگر خواهی کشاد * دست دل بکشا اگر خواهی مراد

* الحکیم * حکمت عبارت است از کمال علم و حسن عمل و ایقان و احکام علم و عمل - و حکمت علم محکم را نیز گویند - پس بمعنی علیم باشد بزیادت احکام - بعضی گویند حکیم مبالغه حاکم است - و حکیم میگویند کسی را که عالم باشد بحقایق اشیا که نیک داند و فایق اسرار را - و کسیکه شناخت که پروردگار تعالی حکیم است - بروی لازم بود که راضی گردد بحکم او - و بداند که ویرا دران حکمت بالغه خواهد بود - اگرچه ظاهر نگردد بروی - پس اعتراض نکند و سخط نگیرد بروی - و بداند که وی فعال مختار و حاکم علی الاطلاق است - یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید - باید که در فهم حقایق متوجه بفیض اسم الحکیم باشد

* حکایت *

از ذوالنون مصری منقول است - شنیدم که در زمین مغرب

مردی بعلم و حکمت معروف است - برش رفتیم - چهل روز بردر خانهٔ او ماندم - میدیدم که بوقت نماز بمسجد می آمدی - وهمچنین واله وحیران باز گشتی - بمن هیچ التفات نکردی - ازان بجان آمدم - وقتی باو گفتم که چهل روز است اینجا ام باس چرا التفات نمیکنی - مرا پندی کن - تا یاد گیرم و عمل کنم - گفت دنیارا دوست مدار - وفقر را غنا شمر - وبلا را نعمت دان - ومنع را عطا گیر - وبا غیر حق اُنس مگیر - وصحبت مدار - وخواری را عزت پندار - حیات را موت شناس - وطاعت را حرمت بین - وتوکل را معاش خود ساز * بیت *

از سینه محو کن همه نام ونشان غیر * الاکسیکه میدهد از وی نشان ترا

* الودود * بضم وفتح وکسر - وهمچنین وداد کسر و مودت دوست داشتن - وبعضی گفته اند دوست داشتن قوی واکید - وی تعالی دوست میدارد مؤمنان را - ودوست میدارند ایشان او را - چنانکه فرمود - یحبهم ویحبونه - یعنی رحمت میکند ایشان را وخیر می خواهد ایشان را ونعمت میدهد واحسان میکند بایشان - وستایش میکند برایشان - ودوست میدارند مؤمنان او را - یعنی طاعت میکنند وتعظیم میکنند او را - وهیبت میدارند وذکر میکنند او را - فرمود - وهوالغفورالودود - اسم غفور را براسم ودود مقدم داشت - تاعاصیان وگنهگاران که آلوده غبار معصیت اند نیز ناامید نباشند - یعنی اول غبار معصیت را بعفو ومغفرت از رخسار حال عاصیان می برافشانم - وپاک میگردانم - بعد ازان

ور دایرهٔ محبوبان و موددان خودمی در آرم ٭ بیت ٭

از من گنه آید و من آنم ٭ وز تو کرم آید و توآنی

یکی از دوستان آنحضرت را هفتاد هزار دینار از میراث پدر رسیده بود - ناگاه موی مبارک آنحضرت صلعم بدو پیدا شد - آن همه مال را داد و موی مبارک را بخرید ٭ بیت ٭

جمادی چند دادم جان خریدم ٭ بحمد الله عجب ارزان خریدم

و گفته آند که علامت صحت محبت حق تعالی سرایت محبت است باآنحضرت صلعم - و نشان راستی محبت مصطفی صلعم محبت اهل بیت و منتسبان اوست ٭ بیت ٭

٭ دوستی را دوست داری دوستش را دوست دار ٭

٭ دوست را بر دیده دار و دیده را بر دوست دار ٭

سگی دو سه روز در پی دوستان قدم زد صورت انسانی یافت - آدمی چون ناامید باشد

٭ المجید ٭ مبالغهٔ ماجد است - وفی الصراح مجد بزرگی و مجید بزرگ - و فی القاموس - المجد نیل الشرف و الکرم - و طیبی گفته - مجد سعت کرم - و امام غزالی فرموده که مجید کسی که شریف باشد ذات او - و جمیل باشد افعال او - و جزیل باشد عطای او و نوال او - پس مجید جامع معنی اسم جلیل و وهاب و کریم باشد - و بنده باید که وظیفه حمد و ثنای حق بجای آرد - و شکر نعمت و عطای او فرو نگذارد ٭ بیت ٭

بدرگاه لطف و بزرگیش بر ٭ بزرگان نهاده بزرگی ز سر

* الباعث * بعث برآنگیختن میت از گور - و بیدار کردن نایم از خواب - و فرستادن کسی را برای کاری - واو تعالی برآنگیزندهٔ مردهاست از قبور - و بیدار کنندهٔ دلهای غافلان است از خواب غفلت و غرور - و باعث رسل است بسوی خلق - و بعضی گفته اند که برانگیزندهٔ همت است بر نیکوکاری - پس بنده باید که از خواب غفلت بیدار شود - و از نافرمانی رسول بیزار گردد - و از روز بعث و نشر یاد آرد - و خود را بکار آخرت مشغول دارد * بیت *

زجان شو مطیع خدا و رسول * کند تا دعایت خدا هم قبول

* الشهید * از شهود است بمعنی حاضر آمدن - یا از شهادت بمعنی گواهی دادن - حق سبحانه حاضر و مطلع است بر ظاهر و باطن و بر غیبت و شهادت - و گواهی دهنده است بر اعمال و احوال خلق روز قیامت - و تواند که مراد شاهد بر وحدانیت خود باشد چنانکه فرموده است شهد الله انه لا اله الا هو - یا شاهد است بر اخذ میثاق از پیغمبران بایمان و نصرت دادن هر رسول را که بیاید بعد از ایشان و مصدق آنچه با ایشان است چنانچه قول وی تعالی - و اذ اخذ الله میثاق النبیین الایه - دال است بران - و بعضی گفته آند که شاهد بمعنی مبین نیز آمده و وی تعالی بیان کننده است بکلام و طریق وحی و الهام احکام دین اسلام را - و شهید بمعنی مشهود نیز گفته آند که انبیا و اولیا و علما و ملایکه گواهی میدهند بر وحدانیت ذات و کمال صفات وی اگرچه با در اک کنه ذات و صفات عاجز و قاصر اند * بیت *

خطبه برنام تو خوانند این همه * از تو جز نامی ندانند این همه

گرچه توحید تو می خوانیم ما * هم تو میدانی که نادانیم ما

و بنده را باید که از مراقبه حضور و اطلاع حق و از شهادت وی بر اعمال غافل نباشد و بشهادت وی بمجیٔ رسول و صدق وی مصدق بود - و احکام دین اسلام را متبع و بر کمال ذات و صفات وی معترف باشد ؎

* الحق * بمعنی ثابت و هست - و در مقابل اوست باطل بمعنی نیست و ناچیز و معدوم - و ثابت و هست مطلق الله تعالی است و سایر موجودات به حیثیت امکان معدوم و ناچیز چنانچه گفته است الا کل شيء ما خلا الله باطل - و تفصیل کلام آنست که اینجا سه چیز است حق مطلق - و باطل مطلق - و حق بوجهی - و باطل بوجهی پس ممتنع بالذات باطل مطلق است و ممکن لذاته حق است بوجهی و باطل است بوجهی - واو را از جهت ذات خودش وجودی نیست اصلاً پس باطل است بذات و مستفید است وجود را از غیر خود - و از وجهیکه بجانب مقید وجود دارد موجود است پس وی باین وجه حق است و این است معنی قول وی سبحانه کل شيء هالک الا وجهه پس معلوم شد که حق مطلق همان موجود حقیقی است که بذات خود موجود است - و هر چیز وجود از وی میگیرد و آن خدا است عز و جل و تقدس - وحق بمعنی صدق و راستی و درستی که اقوال و اعتقادات و مذاهب را بدان وصف میکنند نیز نسبتی بوجود حق دارد باعتبار ثبوت ازین جهت او را احق می گویند - و حق بمعنی سزاوار نیز می آید و اوست تعالی سزاوار الوهیت - و اقوال و افعال وی

از شائبهٔ بطلان و کذب منزه و مبرا است - حق بندگان آنست که علی وجه الکمال خود را انا عبدالحق و بحق از کذب و باطل بسوی حق گراید - و در تقریر انا الحق تدقیق علماء دین واساطین شرع متین را نهایتی نیست - بالجمله حق آنست که مولوی گفته ٭ بیت ٭

٭ این انا بیوقت گفتن لعنت است ٭

٭ این انا در وقت گفتن رحمت است ٭

٭ این انا را لعنت الله شد لقب ٭

٭ وان انا را رحمة الله در عقب ٭

مولوی احمد جیون قدس سره در تفسیر خویش تصریح آن در تفاسیر رکن الدین علاء الدوله تفصیلاً بیان فرموده - فلینظر فیه ٭ الوکیل ٭ وکیل آنکه کار را با وی گذارند و زمام تصرف در دست وی دهند و وی تعالی خود بخود کارهای بندگان را برخود گرفته قایم شده بامور عباد در مبدا و معاد بتحصیل هرچه بدان محتاج اند - و کفایت می کند بعنایت و کرم خود مهمات همه را بی آنکه کسی توکیل و تفویض کند و وکیل گاهی وفا نمیکند قدرت وی باری که وکیل است دران و وکیل مطلق آنست که امور موکول باشد بوی و وی کافی باشد بقیام آن و وافی بود باتمام آن و آن کرم وعنایت باری تعالی است پس بنده که همه کارهای خود را بحضرت وی سپارد و بند بیروی باز گذارد و بکفایت خود متوکل گردد بروی بندگی کند باستعانت و استمداد وی از غیروی ٭ بیت ٭

کار خود را بخدا باز گذار ٭ کت نمی بینم ازین بهتر به کار

وحقیقت توکل ثقة است بضمانت حق و اکثر استعمال توکل در امور از حق است و مفهوم او عام است ٬

* القوی المتین * قوی توانا - متین استوار - امام غزالی گفت قوت دلالت میکند بر قدرت تامه کامله بالغه - ومتانت دلالت میکند بر شدت قوت و الله تعالی ازین جهت که قدرت بالغه وکامله دارد قویست وازین حیثیت که شدید القوت است متین است که در قرآن مجید وصف کرده است خود را به ذو القوة المتین و مرجع این معنی قدرت است - وذکر آن بباید - ووی تعالی از عجز وماندگی وضعف و فروماندگی منزه و مبرا است وبعضی گویند قوی متین بمعنی خالق قوت و متانت است - فعیل بمعنی مفعل پس در همه کار قوت و نصرت ازو خواهد وخود را و همه کس را و همه چیز را مسخر و منقاد او داند - ودر وقت جرأت وبی ادبی از قوت وقدرت او هراسان باشد ٬ * بیت *

* نفس کافر کیش را بر خویشتن سلطان مکن *

* دشمن است او هرچه فرماید که آن کن آن مکن *

* الولی * محب و ناصر - وحق سبحانه محب مؤمنان و متقیان است - و نصرت میدهد ایشانرا - ووی تعالی دوست میدارد مؤمنان را الله ولی الذین امنوا - وولی بمعنی متولی امور نیز آمده - ووی حق سبحانه متولی امور صالحان است بالطف و اصلاح که توکل کرده آند بروی و تفویض کرده اند امور خود را بوی - ومتولی امور تمامه خلایق است از آنچه محتاج اند ایشان بآن از امور معاش ومعاد - وبمعنی قریب نیز

آمده و رحمت وی تعالی قریب است بمحسنان واذا سألك عبادي
عني فاني قريب - پس بنده باید که به تکمیل شعب ایمان خود
را شایسته مزید دوستی حق سبحانه گرداند و در همه کار امدد و نصرت
از وی جوید و بر تولیت و محبت وی شکر گوید و از قرب وی تعالی
آگاه بود و التفات بغیر او نکند تا بنده اذا احب الله عبدا لم يضره
ذنب فیض یاب شدن تواند * بیت *

* دل بدست آر گر دلی داری * در ره فقر حاصلی داری *

* الحميد * حمد و محمدت ستودن و ستوده شدن - و اوست ستاینده
ذات خود و ستایش کننده صفات خود بکلام خود در ازل و به بعث
آیات بینات در لایزال لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت
على نفسك دلیل آنست و ستاینده انبیا و اولیا و مقربان است
بفضیلت ایمان و احسان و عرفان و ستوده شده است بستایش
جمیع آفرینش خود وان من شيء الا يسبح بحمده - یا حمید بمعنی
مستحق جمیع محامد است - که موصوف بکل کمال و عطا کننده هر نوال
است و هر حمد و ثنا راجع بذات اقدس اوست * بیت *

* حمدی که نه ملک به کند آن نه انس و جان *

* بل خود بذات خود متصدی آن بود *

* المحصي * احصا شمردن و دانستن برسبیل استقصا
و احاطه - و امام غزالی محصی را بعالم تفسیر کرده و گفته علم را چون
اضافت کنند بمعلومات از حیثیت عد و احاطت بدان احصا گویند
و محصی مطلق کسی است که منکشف گردد در علم وی حد هر معلوم

عدد وی و مبالغ وی - و بنده اگرچه ممکن است که احصا کند بعلم خود بعضی معلومات را ولیکن عاجز است از احصای اکثر معلومات وما اوتیتم من العلم الا قلیلا پس محصی مطلق نیست مگر خدا عزشانه - و اوست که داناست بدقایق اشیا و محیط است علم او بذرات کاینات و اعداد آن - و صفت کمال او این است احاط بکل شي علما واحصی کل شي عددا - و بنده باید که علم الهی را بجزیات اعمال و احوال مراقب باشد و از حساب روز قیامت غافل نباشد و در معاش حساب معاد بر گیرد و بداند که همچنانکه بر ترک نیکوی تاسف خواهد بود بر ترک نیکوترین نیز تحسر خواهد بود *

* بیت *

غافل مشو که عمری زین تازه تر نیابی * دادش بده که چون شد عمری دگر نیابی

* المبدی المعید * ابداء ابتدا کردن و نو آفریدن - و اعادت باز گردانیدن و بعد از عدم ایجاد کردن نو - و بیرون آرنده صنایع و بدایع بفیض و باز گردانندہ احیا بعد العدم است تعالی شانه و قدرت او همه را شامل است و خود هر که از عدم چیزی را بوجود آورد بعد از امات احیا نیز تواند کرد - و گاهی معید را بر اعاده پرودگار تعالی عواید و فواید و الطاف و افضال خود را که بر بنده افاضه میکند و بسبب بعضی اعذار و تقصیرات وی بعدم و انحطاط می نهد و بعفو و کرم و احسان خود باز اعاده می فرماید نیز حمل می کنند - اینچنین جاری شده است صنعت الهی تعالی که میدهد و می ستاند و باز میدهد تا قدر نعمت بشناسد و شکر میکند و برین معنی مبدی بمعنی منشی انعامات بود از وجود و

لوازم وهو مبدئی النعم قبل استحقاقها و بر هر تقدیر بنده را باید که شکر نعمت حق گوید و در همه حال رضای او را جوید و شکر نعمت معاش که حیات این جهانیست و سازگاری معاد که حیات آن جهانیست بکند * بیت *

آنکه ما را اول از خاک آفرید * این چنین شایسته و پاک آفرید
گر کند ما را پس از مردن درست * کی بود مشکلتر از کار نخست

* المحی الممیت * پیدا گردانندهٔ حیات در جسم و دور گردانندهٔ آن از وی که احیا و اماتت صوری و جسمانی است و زنده گردانندهٔ دلها بایمان و معرفت و میرانندهٔ آنها بکفر و غفلت که احیا و امانت معنوی و روحانی است اوست تعالی شانه و اعظم برهانه بنده باید که بشکرانهٔ نعمت حیات مشغول باشد و زندگانی فانی را در تحصیل حیات ابدی صرف نماید و هیچ سبب را در حیات و موت موثر حقیقی نداند * بیت *

حیات القلب علم فاغتنمه * وموت القلب جهل فاجتنبه

* الحي * زندهٔ ازلی و آبدی اوست تعالی شانه که هرگز نمیرد و زوال و هلاکت نپذیرد - وحیات صفتی است که موجب علم وفعل ارادیست و هرکرا ادراک وفعل ارادی نبود میت است وحی کامل مطلق آنکس است که مندرج است جمیع مدرکات تحت ادراک وی وجمیع موجودات تحت فعلی وی نابیرون نبود هیچ مدرکی از مدرکات وی و نه هیچ مفعولی از فعل وی - وآن خداست - پس اوست حی مطلق و هر حی که سوای اوست حیات بقدر ادراک

وفعا اوست و کسیکه شناخت که وی تعالی حی است که هرگز نمیرد توکل کند بروی و توکل علی الحی الذی لا یموت اولی باشد - و هرکه اعتماد بمخلوقی کند احتمال است که وقت حاجت بمیرد و ضایع گردد امید وی * بیت *

* هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق *

* ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما *

وقد مات قوم وهم فی الناس احیاء

* القیوم * قایم بذات خود و قایم دارنده و زنده کننده مرغیر خود را که ممکن و متصور نیست اشیا را وجود و بقا بی بوی - و وجود و بقای جمله موجودات بقیومیت اوست - و گفته اند که قیوم مبالغه قیم است و مصلح امور را گویند و بصلاح آرنده و مدبر امور عباد و باز نمایندهٔ طریق صلاح و سداد معاش و معاد اوست - و هرکه دانست که قایم باشیا و مصلح امور اوست فارغ گردد از تعب تدبیر و کد اشتغال و زندگانی براحت کند در سایهٔ توکل و تفویض - و نصیب بنده ازین صفت بقدر استغنای اوست از ما سوی الله و امداد مردم و اصلاح امور عباد الله را - و گفته اند که الحی القیوم اسم اعظم است - هرکه در سجده بگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث حاجت او برآید * بیت *

تعالی الله زهی قیوم و دانا * توانائی دهٔ هر ناتوانا

* الواجد * وجود هستی و یافتن مطلوب و وجد و جدت توانگر شدن - و وی سبحانه واجب الوجودیست که هیچ کمال و مراد

و مقصود از وی مفقود نیست و هیچ چیز بوجود او موجود نه و غنی است علی الاطلاق که به هیچ چیز و هیچکس محتاج و نیازمند نیست و هرکه غیر اوست بوجهی واجد است و بوجهی دیگر فاقد و از بعضی چیزها بی نیاز است و بچیزهای دیگر نیازمند - و بعضی گفته اند وجد بمعنی علم نیز امده و همه اشیا بهر صفت که هست در علم او ثابت و موجود است و فرق میان واجد و غنی و علیم بآن تواند بود که در غنی دو چیز است وجدان آنچه می خواهد و عدم احتیاج بغیر - باعتبار اول واجد و باعتبار ثانی غنی - و هم چنین در علیم انکشاف است و حصول - از حیثیت اول علیم است و از حیثیت ثانی واجد و الله اعلم - و بنده را باید که مراد حق باشد و احتیاج بوی دارد و از غیر وی آگاه باشد٬ * بیت *

تو ئی آنکه با من منم با منی * ازین در مبادم تهی دامنی

* الماجد * بمعنی مجید است چنانکه عالم بمعنی علیم و لیکن در صیغهٔ مجید مبالغه وتاکید است و همه صفات الهی تعالی بالغ و کامل است - لیکن گاهی در لفظ اشعار و اعلام بآن میکنند و گاهی باثبات اصل معنی اکتفا می نمایند که در نفس خود کامل اند احتیاج بدلالت لفظ ندارد٬ * بیت *

توئی برترین دانش آموز ناک * ز دانش قلم رانده برلوح خاک

* الواحد * یکی است و الوحدة یگانه شدن - و وی سبحانه یکی است بذات خود و یگانه بکمال صفات خود - و این نه آن احد است که مبدا اعداد است که محدود و متناهی است - آنحضرت سبحانه راحد

ونهایت نیست و جامع اضداد اوست - وواحد در عرف بدو معنی است یکی آنکه متجزی متبعض نباشد مانند جوهر فرد - دیگر آنکه بیمثل و مانند بود چنانکه آفتاب که نظیر ندارد ولیکن ممکن است که او را نظیر پیدا شود - و موجودیکه متفرد است. بخصوص وجود خود و قابل انقسام نیست و وجود نظیر وی ممکن نیست - گاهی میگویند واحد بمعنی عدیم التجزی کاجزا ندارد - واحد بمعنی عدیم الشی که نظیر ندارد - و واحد مطلق اوست ازلاً وابداً - و بنده گاهی واحد میشود وقتیکه پیدا نشود مراو را در ابنای جنس وی نظیری در خصلتی از خصال در وقتی از اوقات باوجود آنکه در خصلت دیگر در وقت دیگر موجود است پس واحد علی الاطلاق نباشد - و کسیکه شناخت که خدای تعالی واحد است در صفات کمال که شریک ندارد - باید که متوجه نگردد دیگر بوی و شریک نگرداند غیر او را با او - شبلی قدس سره العزیز بدوکان فقاعی گذشت فریاد میکرد که یکی بیش نماند در رقص آمد فریاد کرد که کی بود جز یکی * بیت *

* از بهر آن یکی دو جهان داده ام بباد *

* عیبم مکن که حاصل هر دو جهان یکی است *

* الصمد * سیدی است که قصد کرده میشود بدرگاه او در جمیع مطالب در غایت آرزو - از صمد بمعنی قصد - و منزه است از جمیع نقایص و آفات و جامع تمامه کمالات از صمد بمعنی مصمد که میان تهی نباشد و نعت است در مصمت - پس بنده باید که همیشه بقصد درگاه وی تعالی پوید و جمیع مقاصد و مآرب از وی جوید واو را از جمیع نقایص

وآفات منزه داند وازوی استمداد واستکمال خواهد وروی از
وی بجانب دیگر نگرداند * بایت *

عزیزی که از درگهش سر بتافت * بهردر که شد هیچ عزت نیافت

* القادر المقتدر * قدر وقدرت واقتدار ومقدرت توانستن
وتوانائی وقادر ومقتدر بمعنی خداوند قدرت ودر مقتدر مبالغه است
وقادر آنکسی است که اگر خواهد بکند واگر خواهد نکند وقدرت عبارت
است ازین معنی که موجود میشود بوی ممکن بروفق ارادت - و
قادر حقیقی آنکسی است که اختراع کند هرموجود را اختراعی که یگانه
باشد بوی ومستغنی باشد دران از معاونت غیر - وآن خدا
است جل جلاله واما عبد را قدرتی هست لیکن در گردانیدن حق
مر او را فی الجمله بر بعضی اشیا در بعضی احوال قدرتی ناقص -
ومخترعات بنده تابع است بقدرت خدا - پس سزاوار
است که گفته نشود او را قادر مگر بصورت مجاز مقید پس
نیست قادر علی الاطلاق مگر وی سبحانه پس کسیکه شناخت که اوست
علی الاطلاق قادر بر کمال برهرچه خواهد اگر خواهد نیست راهست
گرداند واگرخواهد هست را نیست گراند همیشه خایف باشد از
قهر وی وامیدوار بود بلطف وی وتسلیم بود بحکم وارادت وی و
نیزچون دانست که مولی قادر راست برانتقام ترک کند انتقام
کشیدن از هرکه ظلم کرد یا رنجانید او را باعتقاد آنکه قدرت حق و
انتقام وی اشد واتم است ازانتقام کشیدن وی برای نفس

* بایت *

* قادرا قدرت تو داری هرچه خواهی آن کنی *

* مرده را جانی تو بخشی زنده را بی جان کنی *

* المقدم الموخره بکسر دال وکسر خا- تقدیم در پیش کردن وتاخیر از پس افگندن- اوست عزوعلا که پیش کرده دوستان خود را به نزدیک گردانیدن از درگاه عزت خود وراه نمودن بجناب قرب خویش وپس افگندن دشمنان دین را بدور افگندن از لطف خود وپرده افگندن میان ایشان ومیان شناخت خود- وکسی را که نزدیک گرداند پیش کرد او را وکسی را که دور گرداند پس افگند از شرف ورتبه- وتقدیم وتاخیر گاهی در مکان می باشد وگاهی در زمان- وگاهی بشرف ورتبه می باشد- ورتبه همه از خدا است- آدم عم را درین جهان تقدیم کرد ومحمد را صلعم تاخیر- ودر ان جهان برعکس- وهم چنین حال امم سابقه نسبت بامت محمد یه صلعم چنانکه فرمود نحن الآخرون السابقون ودر قرآن مجید فرمود والسابقون السابقون اولئک المقربون- وچون بنده دانست که تقدیم وتاخیر از خدا است از حول وقوت خود متبری گردد ونظر بر فضل وکرم حق مقتصر گرداند * بیت *

مقدم تر از هردو عالم خدا است * موخرهم از هر مقدم خدا است

* الاول الاخر * اولیست ازلی که وجود اورا ابتدائی وهستی او را افتتاحی نیست وآخریست دایمی ابدی که بقای اورا نهایتی نی ودوام او را انقضای نی- یا سابق است بر اشیا بوجود کان الله ولم یکن معه شي وآخریست باقی بعد فنای خلق کل من

علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام یا ازل است بوجود و آخر است بسلوک واز وست مبداء اول و بسوی اوست مرجع آخر - یا اول است باحسان و آخر است بغفران - یا اول است که بهدایت و احسان عارفان را به یگانگی خود شتاب شناسا گرداند و آخر است که باکمال لطف و امتنان کار ایشان تمام ساخت پس اولیست بابتدای عرف و آخر است باکمال لطف پس کسیکه هدایت کرد در ابتدا اوست که کفایت میکند در انتهاء * بیت *

او بفضل و کمال راه نمای * اول و آخر است در همه کار

* الظاهر الباطن * ظاهر یست که بهداست وجود و هستی او بر آیات باهره در ارض و سما - و باطنی است که محتجب است کنه ذات مقدس او بحجاب جلال و کبریا - یا ظاهر است به نعمت و باطن است برحمت - ظاهر است بقدرت و باطن است از فکرت - ظاهر است بر بصایر - باطن است از ابصار - ظاهر است بی اقتراب - باطن است بی حجاب - چه خفای او از جهت شدت ظهور است و ظهور او سبب بطون اود نور او حجاب نور اوست فسبحان من خفی بشدة ظهوره واحتجب نوره بنوره پس اوست ظاهری که نیست ظاهرتر از وی و باطنی است که نیست باطن تر از وی - حظ بنده ازین اسما آنست که اهتمام کند بشان خود و فکر کند در اول خود و تدبیر کند در آخر خود و اصلاح کند ظاهر و باطن خود را - و حدوث عالم و فنای آنرا بداند و دل بران نه نهند و بنظر تدبر از اشیا بشناخت صانع پی بردو در کار دین سابق و اول باشد و در کار دنیا پسین و آخر

بود و باحکام شریعت ظاهر بود و باسرار حقیقت باطن - وظاهر با خلایق و باطن باخدا - چنانکه گفته اند الصوفي کاین و باین است' * بیت *

* هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن *

* بغیر از هو و یا من هو دگر چیزی نمیدانم *

* الولی * ولایت بالکسر تصرف کردن و دست یافتن وولایت بالفتح یاری کردن و سلطنت راندن - و سیبویه گفته که ولایت بالفتح مصدر است و بکسر اسم - و والی کسی است که متولی شود امور را و مالک بود جمهور را و ولایت مشعر است بتدبیر وقدرت وفعل تا این معنی جمع نشوند اسم والی اطلاق نکنند و والی امور علی الاطلاق نیست مگر الله سبحانه که منفرد است بتدبیر آن اولاً و منفذ احکام است دران ثانیاً و قایم است بوی بادامت و ابقا ثالثاً وبنده که اطاعت امر و فرمان برداری باریتعالی لازم داند و مملکت وجود خود را بحسن تدبیر و تنفیذ احکام شریعت مضبوط دارد واز غارتگران شیاطین جن وانس محفوظ گرداند و بامر الهی د بحکم وی والی مملکت وجود شود و حاکم دران باشد' * بیت *

* کی بود آسان که فکر خویشتن سازم بحق *

* کارساز ما بناشد گرچه فضل او نخست *

* رستن از دست شیاطین بهر ما مشکل تر ست *

* گرچه لطف او نسازد کار و بار ما درست *

* المتعالي * باند قدر بر جمیع ولات و والی - واز سایر نقایص وآفات مرتفع وعالی - ومتعالی ابلغ از اعلی است' * بیت *

او برتر از دو عالم و عالم فدای او * تدبیر کائنات همه بر رضای او

* البر * بکسر با نکوئی کردن و بفتح با نیکوئی کننده - بحقیقت نکوئی کننده و احسان نماینده اوست جل جلاله وعم نواله - و هیچ نکوئی و احسان نیست مگر آنکه اوست سبحانه متولی آن و تفصیل برخدا و احسان وی بر خلق از حد حصر و بیان بیرون است و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها - و بنده باید که شکر نعمت و مبرت خدا بجا آورد - و بخلق خدا نیکی و احسان نماید خصوصاً بمادر و پدر و اقارب و همسایگان و سایر اهل حقوق - و بمستحقان بلکه بغیر مستحقان نیز

آورده آند که شخصی بحضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی قدس سره مالی آورد از غیر مال زکواة و گفت مستحق از نامستحق نمیدانم و تمیز میان اینها نمی توانم کرد بهر که فرمائی بدهم فرمود بده مستحق را و غیر مستحق را تا بدهد خدای تعالی ترا نیز انچه مستحق آنی و مستحق آن نه

* بیت *

فراموشت نکرد ایزد در انحال * که بودی نطفهٔ مذموم و مدهوش
تو می پنداری ای ناچیز همت * که خواهد کردنت ایزد فراموش

* التواب * توبه بازگشتن از گناه و اصل معنی توبه رجوع است - چون نسبت به بنده کنند رجوع از معصیت مراد دارند - و اگر به پروردگار نسبت کنند رجوع برحمت و توفیق اراده نمایند - و وی تعالی نیز پیدا می کند اسباب توبه را و توفیق میدهد بنده را بآن و بیدار میگرداند از خواب غفلت بتخویفات و تحذیرات و تنبیهات بر وخامت عواقب معاصی پس رجوع میکند بنده بتوبه و ندامت و رجوع میکند

وی سبحانہ بفضل وکرامت - پس بحقیقت توبۂ حق سابق است
برتوبۂ بندہ چنانکہ فرمود ثم تاب علیہم لیتوبوا ٭ ع ٭
٭ توبہ کنیم وبشکنیم توبۂ دہ کہ نشکنیم ٭
وبندہ باید کہ دایم در امید زند ودر نومیدی بربندد - واز جناب حق توبہ
طلب دارد واز گناہان پشیمان گردد وگوش عبرت باز دارد
ودر توبہ تاخیر نکند وامر عجلوا بالتوبة قبل الموت را امتثال کند٭

٭ حکایت ٭

عیسی بن عیسی وزیر با کوکبۂ سواران میراند خلق را چنانکہ
عادت است می پرسیدند این کیست - زالی برہگذری نشستہ
بود گفت چند گوئید این کیست این بندہ است کہ از چشم عنایت
حق افتادہ وباین حال مبتلا گشتہ عیسی بن عیسی بشنید وبمنزل
خود باز گشت وترک وزارت کردہ بدولت توبہ مشرف شد
وبمکۂ مبارک مجاور گشت - بیان توبۂ حق وخلق تفصیلاً در بیان
توبہ پیشترین مرقوم شد٭ ٭ بیت ٭

٭ توئی ستار عیب ما توئی غفار جرم ما ٭
٭ توئی تواب وفضال وتوی بیشک رحیم ما ٭

٭ المنتقم ٭ انتقام بعقوبت پاداش کردن - ویکی از صفات
حق سبحانہ انتقام است٬ ان اللہ عزیز ذوانتقام - واین بعد از
انذار وامہال اشد واغلظ است از معاجلت ومسارعت -
ووی سبحانہ انتقام میکشد وعقوبت میکند کافران را ومتمردان را
بسبب کفر وگردن کشی - وعاصیان وفاسقان را اگر خواہد عقوبت

کند واگر خواهد ببخشد - پس بنده را باید که از انتقام حق پرحذر باشد واز معاصی مجتنب ومتحاشی ٭ بیت ٭

٭ شوند بر تو عیان همچو روز معلومت ٭
٭ که با که باختهٔ عشق در شب دیجور ٭

٭ العفو ٭ محو کنندهٔ سیئات ودرگذرندهٔ از معاصی قریب بمعنی غفور است ولیکن ابلغ است ازان زیرا که غفران مبنی بر معنی ستر وکتمان است پس غفار بمعنی پوشندهٔ گناهان - وعفو مشعر بمحو واعدام است - وبنده هرچند گنهگار بود بعفو پروردگار امیدوار بود - پس دست رد بر پیشانی هیچ مجرم نباید نهاد وشاید که مولی کریم ببخشد باقامت حد شرع وحکم دین ٭ رباعی ٭

رد مکن بد را چه دانی در ازل ٭ نام او در نامهٔ نیکان بود
ور رود هر جای نیکان این گمان ٭ بر تو در روز جزا تاوان بود

٭ الرؤف ٭ رافت شدت رحمت وغلبهٔ آن - وبعضی گفته رافت احسانیست که مبدأ آن شفقت محسن است ورحمت انسانیست که مبدأ آن حاجت کسی است که احسان کرده بوی - ووی تعالی مهربان است بر بندگان بارسال رسل وبیان شریعت که موجب حفظ ایشان است از اسباب عقوبت عقبی - وعصمت از ذلت ابلغ است از غفران معصیت پس رافت عبارت از معنی اول است ورحمت از ثانی ٭ بیت ٭

خداوند وبخشنده ودستگیر ٭ کریم خطابخش وپوزش پذیر

٭ مالک الملک ٭ نافذ است حکم او ومشیت او در مملکت

وی بایجاد و اعدام و ابقا و افنا * مصرع * مالک الملک لا شریک له *
* ذوالجلال والاکرام * آنکه هر جلال و هر کمال ثابت است مر او را
و هر کرامت و هر مکرمت صادر است از وی جل جلاله و عم نواله
پس جلال صفت ذات اوست و کرامت فعل اوست که
فایض است از وی بر بندگان او - و انواع اکرام او بندگانرا خارج از
دایرهٔ حصر و ثناست - و مجمل آن در ضمن قول وی ولقد کرمنا
بنی آدم * وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها مندرج و مذکور است
و هرکه جلال خدا را شناخت تذلل نماید بدرگاه وی و هرکه اکرام او را
دید شکر گوید مر او را - پس خدمت نکند مر غیر او را و سوال نکند از
غیر وی * بیت *
ندارم غیر از تو فریادرس * توئی عاصیان را خطا بخش و بس
* المقسط * تقسط جور و بیدادی - اقساط عدل و داد گستردن
و متقسط عادل که انصاف میگیرد مظلوم را از ظالم - و کمال این معنی
آنست که در روز قیامت ظالم و مظلوم را از یکدیگر خشنود گرداند
چنانکه در حدیث آمده است و شرح آن در اسم العدل گذشت *

* بیت *

با او بفضل کار کن ای مفضل کریم * کز عدل تو بفضل تو می آورد پناه
* الجامع * جمع کردآوردن و گردآرندهٔ خلق - متماثلات چنانچه
آدمیان بر روی زمین و بر آنگیزندهٔ ایشان در محشر - و متباینات
همچو جمع میان آسمانها و کوکبها و هوا و زمین و دریاها و حیوانات
و نباتات و جماد و معادن مختلفه و همهٔ اینها مختلف اشکال و الوان

و طعوم و اوصاف آنند و همه را از زمین جمع کرده و همه را در عالم
جمع کرده - و همچنین جمع کرده در حیوانات میان استخوان و پی و رگ
و مغز و سایر اجزای حیوان - و جمع کرده میان متضادات چنانکه عناصر
و کیفیات آنها را در مزاج - و این ابلغ وجوه جمع است - و جمع کرده
دلهای عارفان را بشهود بتقدیر تا خلاص شده آند از اسباب تفرق
در رویت وسایط و حادثات - وجمع کرده هموم ایشان را در طلب
خود و دلهای ایشان را بذکر خود الا بذکر الله تطمئن القلوب - و جمع
کرده فضایل و کمالات در انبیا و اولیا و علما - و جمع کرد در بعضی از کمل
اولیا علم و سیادت و کرامت و عزت و قدرت - و جمع کرد فضایل
اولین و آخرین در سید المرسلین صلی الله علیه و سلم واصحابه
واتباعه اجمعین - بنده باید که تامل و تفکر کند در اجتماع صنایع
و بدایع الهی و افعال غیر متناهی * بیت *

در جمعیت کوش همه ذات شوی * ترسم که پراگنده شوی مات شوی

* الغنی المغنی * غنا بی نیاز شدن اغنا بی نیاز گردانیدن - و وی
تعالی غنی است که در ذات و صفات و افعال از همه بی نیاز است
و با وجود آن بی نیاز گردانیده است دیگران را از بندگان خود ولیکن
آنکه غنی گردد باغنای غیر غنی مطلق نخواهد بود - فرضاً اگر از امثال
خود غنی گردد بمعنی خود محتاج است وغنی مطلق حق است تعالی
و تقدس - یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید
و بنده چون دانست که حق سبحانه بی نیاز است نیاز بحضرت او برد
و چون دانست که بی نیاز گردانیده است طمع از همه قطع کند و سوال

نکند مگر از وی و روی نیاز بیار دیگر بوی و از خلق بی نیاز گردد * بیت *

بدرگاه تو روسیاه آمدم * ز کردار خود عذر خواه آمدم

المعطي المانع * هر کرا هرچه خواهد بدهد و هر کرا خواهد ندهد لا مانع لما اعطی و لا معطی لما منع - و بنده چون دانست که حق تعالی معطی و مانع است به عطای او امیدوار بود و از منع وی خایف * بیت *

کریما به بخشای برحال ما * که هستم اسیر کمند هوا

* الضار النافع * خالق خیر و شر و نفع و ضرر اوست تعالی و آفریننده درد و دوا و رنج و شفا و گرمی و سردی و خشکی و تری اوست تعالی - گمان نبرد که دوا نافع بذات خود است و زهر مهلک بنفس خود - و طعام بنفس خود سیر میگرداند و آب بذات خود سیراب میسازد - اینها همه اسباب عادی اند بمعنی آنکه عادت بران جاری شده که وی سبحانه اینها را اسباب ساخته بواسطه اینها خلق میکند اگر خواهد بی اینها نیز پیدا کند و اگر خواهد با وجود اینها نکند - و همچنین کل اجزای عالم از علویات و سفلیات و وسایط و اسباب مسخر قدرت کامله تامه باری تعالی اند و همه اینها نسبت بقدرت ازلیه مانند قلم در دست کاتب اند بی توقف - و قدرت صفتی است شامل اکثر صفات خصوصا صفات فعلیه - و فرق بعموم و خصوص و جهات و حیثیات است - و بنده باید که ضرر و نفع همه از حق تعالی داند و عالم اسباب را مغلوب قدرت او شناسد و حکم قضای الهی را مسلم گردد و تفویض امور بوی کند و زندگانی کند وی از خلق در راحت و خلق از وی در راحت

* حکایت *

آورده اند که موسی علیه السلام از درد دندان بحضرت حق بنالید حکم شد که فلان گیاه را بر دندان بنه تا آرام گیرد- گیاه بر دندان مبارک نهاد و آرام گرفت بعد از مدتی باز درد دندان کرد- هم از ان گیاه بر دندان نهاد و درد زیاده گشت گفت الهی این همان گیاه است که تو تعلیم فرمودی خطاب باعتاب در رسید که آن کرت روی بجناب ما کردی شفا دادیم داین کرت توجه بگیاه کردی درد را زیاده گردانیدیم تا بدانی که شفا دهنده ماییم نه گیاه * بیت *

شفا بخشندهٔ هر درد مر اوست * چه نسبت باشفائی از گیاهی

* النور * نور در عرف عام بمعنی روشنی است- امام زاهد رح فرموده که خدای را نور توان گفت ولی بپارسی روشن نشاید گفت چه روشنی ضد تاریکی است و خدای آفریدگار این هر دو را ضد است و نور متعارف کیفیتی است که باصره اولا اورا دریابد و بواسطه او ثانیا مبصرات را ادراک کند- صاحب تفسیر بیضاوی گفته النور في الاصل كيفية تدركها الباصرة اولا و بواسطتها ساير المبصرات كالكيفية الفايضة من النيرين على اجرام الكيفية المحاذية لهما- صاحب کشاف گفته ذوالنور السموات والارض- امام یعقوب چرخی در شرح اسما الله تعالی معنی نور برین وجه آورده که اوست تعالی شانه جهان آرای دلگشای * بیت *

در ظلمت عدم همه بودیم بیخبر * نور وجود و سر شهود از تو یافتیم

همه عالم نور اوست پیدا * کجا او گردد از عالم هویدا

زہی نادان کہ او خورشید تابان * بنور شمع جوید در بیابان

نور در اسم الہی تعالی بمعنی منور - و وی تعالی روشن گردانندۂ سموات است بکواکب وسیارات و روشن گردانندۂ زمین بانبیا و اولیا و علما و مومنین و مومنات و بساطین و ریاحین و روش گردانندۂ دلہای مومنان و عارفان است بنور ایمان وطاعات و اخلاق ومعارف وحقایق نور علی نور یہدی الله لنورہ من یشاء - و نزد خواص نور عبارت است از چیزی کہ ظاہر تر بود بر خود و ظاہر کنندہ غیر خود را - و چون مقابلہ کردہ شود وجود را بعدم ظہور مر وجود را باشد و خفا مر عدم را - و ہیچ چیز تاریکتر از عدم نیست پس کسیکہ بری باشد از عدم بلکہ از امکان عدم و بیرون آرندہ باشد ماہیات را از ظلمت عدم سزاوار تر است از غیر خود کہ نامیدہ شود او را نور - و وجود نور یست کہ فایض است بر جملہ اشیا و وجود ہمہ از نور ذات اوست الله نور السموات والارض - و بندہ باید کہ از ظلمات طبیعت و کدورات نفس برآمدہ واقتباس انوار از مشکات ہدایات و مصباح شریعت نمودہ بنور علم و عمل نیک از بد تمیز نماید و خواطر شیطانی و نفسانی را از ملکانی و رحمانی جدا کند - بزرگان گفتہ اند کہ ہر حالیکہ نتیجہ علم نباشد اگرچند ان حال عظیم باشد ضرر او بیشتر از نفع بود و ہر کہ رعایت ظاہر علم و آداب شریعت فرو گذاشت کند حقیقت نور بدل او فرو نیاید

* بیت *

ای ذات تو از صفات ما پاک * کنہ تو برون ز حد ادراک
ہم از تو منیر چشم انجم * ہم از تو بلند قصر افلاک

* الهادي * هدایت راه نمودن و بمنزل مقصود رسانیدن راه نمای همه روندگان اوست هرکه راه دنیا میرود رهنما اوست و آنکه راه عقبی میرود رهبر اوست و آنکه راه وصول بجناب قرب وی میرود هادی جذبات عنایت اوست * بیت *

* گرنه چراغ لطف تو راه نماید از کرم *
* قافله های شب روان پی نبرد بمنزلی *

وانواع هدایت پروردگار تعالی را حصر نیست الذي اعطی کل شيء خلقه ثم هدی چنانکه طفلان را بعد از برآمدن از شکم بمکیدن پستان هدایت کرد - جوجه را بعد از برآمدن از بیضه بچیدن دانه راه نمود - و مگس شهد را به بنا نمودن خانه بر شکل مسدس که موافق ترین اشکال است بوی هدایت فرمود و شرح این دور دراز است - وافضل واعظم هدایت راه نمودن است بطریقیکه موصل بجنات نعیم و رویت وجه کریم اوست وابداع کردن در باطن خواص عباد از انوار توفیق و اسرار تحقیق که سبب هدایت است بطاعت و بمعرفت * بیت *

یارب مددی کن زخودی خود برهیم * وز بد بدر آییم و از بدی خود برهیم
در هستی خود مرز خودم بیخود کن * تا از خودی و بیخودی خود برهیم

* البدیع * بیمثال و مانند و هرکه در ذات و صفات و افعال بیمثال و مانند است آن بدیع مطلق است - و آن جز باری تعالی کسی نیست - و بدیع بمعنی مبدع یعنی نو بیرون آرنده نیز دارند و بهر دو تفسیر کرده شده است - قول وی سبحانه تعالی - بدیع السموات

والارض - و بنده را باید که در هر چه از بدایع و صنایع نظر کند دل بخدای بیهمال و مانند که مبدع اوست برد - و از حدوث حوادث بر وجود قدیم استدلال نماید و قول رسول صلی الله علیه وسلم در وقت دیدن نوباوهٔ هذا قریب العهد من ربی - اثر آن معرفت است و هر بنده که مخصوص است بخاصیتی خاص مثل نبوت و ولایت و علم بر وجه بی مثلی و بی نظیری - یا نو پدید آرنده است چیزی را از امور راجع بصفت کمال در جمیع اوقات یا در عصر خود او را بدیع گویند و ابداع مخلوقات محمد رسول الله است - صلی الله علیه وسلم - و اوست فرد کامل واحد در اتصاف بصفات حق * شعر *

منزه عن شریک في محاسنه * فجوهر الحسن فیه غیر منقسم

* الباقی * دایم الوجود که هرگز فنا نه پذیرد - و بنده باید که در پرتو بقای حق از خود فانی شود و دل از تعلق بماسوای او نگاه دارد *

* بیت *

خداوند باقی و فانی همه * جز او الغنی هست جانی همه

* الوارث * مراد بوراث باقی بعد فنای موجودات که تمامهٔ املاک فانی ملاک بعد فنای ملاک راجع بوی گردد و بوی رسد و این نظیر بظاهر است و الا اوست مالک علی الاطلاق از ازل تا ابد بی تبدل ملک و ملکوت و تمامهٔ ملک ملکوت مر او راست بی شریک و همتا و همه ارباب بصایر همیشه ندای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار - بگوش هوش میشنوند جل جلاله واعظم شانه - پس بنده را باید که دربند مال و میراث نباشد و داند که همه

گذاشتنی است وازوی بازداشتنی است موتوا قبل ان تموتوا
از اشعار عارفان است ' * بیت *

دل برین منزل فانی چه نهی * رخت بربند که اذا لله

* الرشید * رشد در لغت بسامان وبره شدن بر خلاف
غی - ورشید آنکه اقوال او بر نهج رشاد وافعال او بر سنن صواب
بود واحکام او برطرز اتقان واحکام - وخلل وزلل بهیچ کار او
راه نیابد وهمه تدبیرات او منساق بغایات گردد بر سنن سداد
بی استشاره وبی استرشاد - وگفته اند که رشید این جا بمعنی
مرشد است که بندگان را در مقاصد دین ودنیا ومبدا ومعاد بکتاب
وشریعت بطریق ارشاد وسداد خوانده است ' * بیت *

راهی است پراز خطر ره عشق * انجا همه ره زنان بی باک
بی بدرقهٔ عنایت تو * نتوان شد ازان ره خطرناک

* الصبور * صبر در لغت شکیبائی کردن - وصبور آنکه در گرفت
گنگاران شتابی نکند ودر عقوبت انتقام ایشان تعجیل
نورزد - وصبور نزدیک بمعنی حلیم است وفرق آنست که صبور
بشعر است باآنکه اگرچه اکنون صبر کرد ولیکن در آخرت میگیرد
وحلیم مطلق است - وبعضی گفته اند که در صبور خوف عذاب
غالب است ودر حلیم امید عفو - وبعضی گفته اند که صبور بمعنی صبر
دهنده است - صبر دهنده مر بنده را بر بلا ومصیبت - وصبر دهنده بر تحمل بار
امانت - وصبر دهنده بر مخالفت هوا وشهوت - وصبر دهنده بر مشقت
ادای عبادت اوست سبحانه - وبنده باید که در جمیع بلاها وزحمتها

و فرقتہا صبر از وی خواہد و از نافرمانی وی دور باشد * حکایت *

آوردہ اند کہ یکی از اکابر گفت کہ در مکۂ معظمہ بودم درویشی دیدم کہ بمسجد حرام در آمد و طواف کرد و رقعۂ از جیب بیرون آورد و در وی بنگریست و برفت روز دیگر ہمچنان کرد و برفت چند روز مراقب حال او بودم بر ہمان منوال می آمد و میرفت روزی در آمد و طواف کرد و در رقعہ نظر کرد و جان بحق تسلیم کرد - برخاستم و رقعہ را دیدم نوشتہ بود واصبر لحکم ربک فانک باعیننا * بیت *

صبری کنیم تا کرم او چہ میکند * با این دل شکستہ غم او چہ میکند
عیسی دم است نفس و ہوا پیش او بکش * و آنگہ نظارہ کن کہ دم او چہ می کند

پرتو ہفتاد و ہفتم

* در بیان اسم اعظم *

في حجة الله البالغة لمولانا شاہ ولی الله المحدث قدس سرہ واعلم ان الاسم الاعظم الذي اذا سئل به اعطي و اذا دعي به اجاب و هو الاسم الذي يدل على اجمع تدلي من تدليات الحق والذي تداوله الملاء الاعلى اكثر تداول ونطقت به التراجمة في كل عصر وقد ذكرنا ان زيدا الشاعر الكاتب له صورة انه شاعر و صورة انه كاتب وكذلك للحق تدليات في موطن من المثال و هذا معنى يصدق على انت الله لااله الاانت الاحد الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وعلى لك الحمد لا اله الاانت الحنان

المنان بديع السموات والارض يا ذا الجلال والاكرام يا حيّ يا قيوم ويصدق علي واسماء تضاهي ذلک - شاه عبد الحق قدس سره فرموده که اسم اعظم لا اله الا انت الاحد الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد است - و سیوطی از شیخ ابن حجر نقل کرده کردی گفته است که این قول راجع است از حیثیت سند هرچه وارد شده ٭

پرتو هفتاد و هشتم

در بیان واقعات ایام هفته که معلومات آن از امور دینیه است

٭ روز شنبه ٭ فریب کردن قوم نوح با نوح علیه السلام و مکر قوم صالح با ایشان و فریب برادران یوسف با یوسف علیه السلام در انداختن به چاه و فریب قوم موسی با ایشان و قوم عیسی با عیسی و قریش با رسالت مآب صلعم و نافرمانی بنی اسرائیل با موسی علیه السلام در همین روز شنبه واقع گردید ٭

٭ روز یکشنبه ٭ خلقت آسمان و زمین و کواکب و دوزخ و دریای عمان و اعضای انسان و ایام و زمان باین روز یکشنبه واقع گردید ٭

٭ روز دوشنبه ٭ درین روز حضرت ادریس علیه السلام بر آسمان تشریف برد و موسی علیه السلام بطوی و نزول قرآن و توحید و تولد و وفات رسالت مآب علیه السلام و نزول جبرئیل بر رسالت مآب علیه السلام همان روز و رویت نامهٔ اعمال است نیز آن روز است ٭

* روز سه شنبه * درین روز الیاس و جرجیس علیه السلام و یحیی و ذکریا و جادوگران فرعون و بی بی آسیه زوجه فرعون بنت مزاحم وگاو بنی اسرائیل مقتول شد؛

* روز چهارشنبه * این روز روز نحس است لقوله تعالی انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر۔ بحدیث انس ابن مالک ثابت گردیده که آن روز چهارشنبه بود دران هلاک شد عوج بن عنق از هدهد و قارون از زمین و فرعون با جنود او از دریا و نمرود از پشه و قوم لوط از سنگ ریزه ها وشداد از آواز مهیب جبرئیل علیه السلام وقوم عاد از باد معذب؛

* روز پنجشنبه * یافتن بی بی هاجره را ابراهیم علیه السلام واز قید نجات یافتن آمدار عزیز مصر و مد ... برادران یوسف علیه السلام برایشان و نیز بنیامین بریوسف علیه السلام و رسیدن یعقوب علیه السلام با بی بی ایشان بمصر و تشریف آوری موسی علیه السلام بمصر و فتح مکه بر رسالت مآب علیه السلام بروز پنجشنبه واقع گردید؛

* روز جمعه * بروز جمعه شادی آدم با حوا و یوسف با زلیخا و موسی با صفورا و سلیمان با بلقیس و خدیجه الکبری و عایشه صدیقه با نبی صلی الله علیه وسلم و علی با فاطمه و روز خلق ... و وفات آدم و ... بسوی ارض و دخول جنت آدم و فرزند آدم و قیام قیامت روز جمعه است و در روز جمعه ساعتی خاص است که بدان لا محاله قبول دعا خداوند کریم میکند و فیما بین علما اختلاف آن ساعت خاص است و بسید الایام نامزد روز جمعه است؛

قد تم هذا الكتاب بالکمال - و انا بید قدرة الجلیل ذی الجلال کالمیت فی ید الغسال -

* تاریخ ختم کتاب اولفه *

کرده شد ضبط این مسائل دین * بهر تعلیم نفس نابهجار
در دو ماه نیکو ربیع نخست * شد بحق ثبت نکتهٔ اسرار
سال تاریخ ختم این مکتوب * جستم از ماهم نیکو کردار
گفت با فکر صائب و عالی * هاتف غیب برگزیده شعار
چار را ضرب کن بسه دبدو * هفت را باز نه بحسب قطار
سال تاریخ ملت اسلام * یاد بر گیر زین خجسته شمار
خاکپا این چه خوب تاریخ است * یادگاری بر صغار و کبار

* ومنه *

شد مرتب چو این کتاب غریب * از همه فضل والیٔ متعال
با همه زادن رسول کریم * اول و آخرش نمود وصال
جستم از غیب سال تاریخش * با همه اعتقاد و صدق مقال
گفت تاریخ ختم بادل خون * شد مرتب صحیفهٔ اعمال

قد تم هذا الکتاب

بعون الله الملک الوهاب الذی الفه و اختتمه العبد الضعیف

عبد الکریم خاکی

بزمان قیامه فی بلدة رنگپور ، المرجو من الله تعالی ببرکة رسول الله صلی الله علیه وسلم یجعله خالصا لوجهه الکریم وینفع به المبتدئین وسائر المسلمین الطالبین - ربنا افتح بیننا و بین قومنا

بالحق و انت خیر الفاتحین - ربنا انت السلام ومنک السلام و ادخلنا دار السلام بحرمة نبینا شفیع المذنبین رحمة للعالمین - اللهم صل علی محمد و آله و اصحابه اجمعین اولا وآخرا ظاهرا و باطنا - آمین آمین آمین ٭ سبحانک اللهم و تحیتهم فیها سلام وآخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین ٭

لله الحمد والمنه

که این رسالهٔ غریبه و تحفهٔ نادره در سنه ١٢٩٥ ہجری قدسی بشهر صیام نیک انجام بمطبع مظهر العجائب المعروف به اُردو گائیڈ پریس مملوکهٔ جناب مولوی کبیر الدین احمد صاحب دام ظله العالی واقع کمیدان باغ من محالات بلدهٔ کلکته باهتمام

احقر العباد

مولی بخش غفر الله له ولوالدیه مهتمم مطبع

بحلیهٔ طبع محلی شد ؎

صحتنامهٔ تنویر القلوب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹	۶	مذالره	مذاکره
۹۱	۴	لرد	کرد
۷۳	۱۰	ء	مبعوث
۶۶	۱	الر	اگر
۶۷	۴	لردن	کردن
۷۹	۱۱	اغناقهم	اعناقهم
۹۹	۱۹	پی ایمان	بی ایمان
۱۰۳	۲۱	لرده	کرده
۱۰۶	۴	یاب	یک
۱۰۸	۸	لرد	کرد
۱۱۷	۹	تریحه	ترویحه
۱۲۷	۱۰	مبترک	متبرک
۱۴۱	۲	لعالم	العالم
۱۴۵	۱۳	بولد	تولد
۱۴۶	۴	براینه	هراینه
۱۴۷	۳	تغدی	تغذی
۱۴۸	۲	دبحه	ذبح
ایضاً	۳	نحر	نحر
۱۵۱	۸	ذبحه	ذبح

[redacted]	سطر	غلط	صحیح
[redacted]	۱۲	ذاندن	خواندن
۱۵۵	۱۳	خودن	خوردن
۱۵٦	۱۲	دونا[redacted]	[redacted]
۱۵٦	۱۵	جاآرح	
۱٦۴	۱٦	جمیعاً	جمعا
ایضاً	۱۲	پوستن	پوستین
۱۸٦	۱۷	خداند	خداوند
۱۹۰	۴	عام	عالم
۱۹۳	۱۸	از رغبة شنیدن	رغبة از شنیدن
۱۹۵	۱۸	ما تقو	ما تقول
۱۹۸	۹	ضرر	ضرور
۲۰۱	۱۰	شروع	مشروع
۲۰۵	۱	رخشاره	رخساره
ایضاً	۲	بوسر	بوسه
۲۲۰	۱٦	فرند	فرزند
۲۲۱	۲	وارثی	وارثی
ایضاً	۲۰	خویشان وندان	خویشاوندان
۲۵۱	۱۱	ست	است
ایضاً	ایضاً	تحققق	تحقیق
۲۵٦	۲۰	ظا	ظلم

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۵۹	۱۹	حام	حاہم
۲۶۰	۸	طراف	اطراف
ایضا	۱۲	داشتن	واشتن
۲۶۲			بر
۲۶۵	۶	پردرگار	پروردگار
۲۶۷	۹	حمۃ اللہ علیہ	رحمۃ اللہ علیہ
ایضاً	۱۳	جو	جود
۲۷۱	۱۶	پ	بس
۲۷۲	۷	گمر	گیر
ایضاً	۱۵	حر	خر
۲۷۴	۳	بیدار	بیدار
ایضاً	۸	حاین	جان
۲۸۰	۱۶	ظام	ظلم
ایضا	۱۹	اداک	ادراک
۲۸۴	۱۶	گمراند	گرداند
۲۸۵	۱۸	اتدائی	ابتدائی
۲۸۸	۶	مبرت	مبرات
۲۹۱	۲	ذوالجا	ذوالجلال
۲۹۵	۵	ردش	روشن
ایضاً	۱۸	ذور	نور